اطلاعات هفتگی

شماره [illegible]

[illegible]

بها ۳۰۰۰ ریال

همه چیز درباره لبنان و حوادث آن

سعید جلخانی- باید بلند پرواز بود

چرا زنان نیازمند خواب بهتر هستند؟

طعم لذت واقعی را چشیدم

جدال بر سر شوهر

اختلال یادگیری در کودکان

داستان پدر و مادری که فرزند خود را فروختند

مهدی مقدم

بلد نیستم زرنگی کنم

سازمان میادین میوه و تره بار
و فرآورده های کشاورزی شهرداری تهران

تلفن گویا: ۸۸۴۲۳۹۶۹
۸۸۴۲۶۴۲۹

پیام کوتاه: ۳۰۰۰۴۲۳۹

مشتری مداری

کیفیت بهتر

سلامت بیشتر

قیمت کمتر

دسترسی آسان

عرضه مناسب

ویژگی های سازمان میادین

روابط عمومی سازمان میادین

بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیم

د ر این شماره می خوانید:

یاد و یـادواره ---------- ۳
یادداشت هفته ---------- ٤
تفسیر سیاسی ---------- ٦
آنچه درباره لبنان باید بدانیم ---------- ۸
سه گانه ---------- ۱۰
از دریچه علـم ---------- ۱۱
رفتارهاوواکنش ها ---------- ۱۲
خواندنی ها ---------- ۱۳
داستان زند گی ---------- ۱٤
یک هفته حاد ثه ---------- ۱٦
از ناکجا ---------- ۱۷
گزارش خارجی ---------- ۱۸
مشاور خانواده ---------- ۲۰
خاطرات کلانتر ---------- ۲۲
سوژه ---------- ۲٤
پرسش ویژه، پاسخ ویژه ---------- ۲۵
چارلی چاپلین، ستاره زیرک ---------- ۲٦
ماجراهای خواستگاری ---------- ۲۸
در پیچ و خم داد گاه ---------- ۲۹
مسابقه بزرگ داستان نویسی ---------- ۳۰
دستپخت عدسی ---------- ۳۲
اطلاعات مفتکی ---------- ۳۳
از گوشه و کنار جهان ---------- ۳٤
ترازو ---------- ۳٦
نوشته‌های ناب ---------- ۳٦
باریکتر از مو ---------- ۳۷
پاورقی ایرانی ---------- ۳۸
رمز موفقیت قهرمانان ---------- ٤۰
چرا زنان نیازمند خواب هستند؟ ---------- ٤۱
تماشاگه راز ---------- ٤۲
ماجراهای واقعی ---------- ٤٤
در قلمرو داستان ---------- ٤٦
جدول شرح در متن ---------- ٤۷
جدول متقاطع ---------- ٤۸
باهوش خودکلنجاربروید ---------- ٤۹
جنگ هنـر ---------- ۵۰
جنگ دوم از نگاه سوم ---------- ۵٤
عکسها و حرفها ---------- ۵٦
ورزشی ---------- ۵۸
پیغامهای روشنایی ---------- ٦۳
در حلقه رندان ---------- ٦٤
پیام های رایـگان ---------- ٦۵
نقاشی های شما ---------- ٦٦

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان روزنامه اطلاعات (تابان غربی) - پلاک ۸
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
تلفن: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
تلفن آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن:۲۹۹۹۹
شماره ۳۳۲۷ - چهارشنبه ۸ خرداد ۱۳۸۷
۲۲ جمادی الاول ۱۴۲۹ ۲۸ می ۲۰۰۸
هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

سالروز شهادت زهرای مرضیه، فاطمه زهرا(س) بر همه خوانندگان ارجمند تسلیت باد

سالگرد ارتحال ملکوتی امام خمینی(ره)

در چهاردهم خرداد سال ۱۳٦۸ هجری شمسی، حضرت امام خمینی (ره) رهبر کبیر انقلاب اسلامی و بنیانگذار نظام جمهوری اسلامی ایران با ارتحال جانگداز خود، جهان اسلام را در ماتم و عزا فرو نشاند. به همین مناسبت یک هفته در سراسر کشور تعطیل عمومی اعلام شد و مردم تهران و شهرستانهای کشور با قلوبی دردمند در مساجد، تکایا و خیابانها به عزاداری بزرگ مرد تاریخ معاصر پرداختند. میزان تاثیرات و تالمات مسلمانان ایران و جهان به حدی بود که رسانه‌ها و مطبوعات سراسر دنیا رحلت حضرت امام خمینی (ره) را بزرگترین فاجعه و رویداد تاریخ معاصر جهان ذکر کردند. نشریه الکفاح العربی، در این باره نوشت: امام خمینی (ره) آخرین تاریخ‌ساز قرن حاضر بود که قدرت غرب را درهم شکست.

شایان ذکر است که درپی رحلت حضرت امام این بزرگ مرد تاریخ ایران، حضرت آیت‌الله خامنه‌ای توسط مجلس خبرگان به مقام رهبری و هدایت امت اسلام برگزیده شدند.

قرائت وصیت‌نامه عبادی - سیاسی حضرت امام خمینی(ره)

وصیت‌نامه عبادی - سیاسی حضرت امام خمینی (ره) در چهاردهم خرداد سال ۱۳٦۸ هجری شمسی، در مجلس خبرگان قرائت شد. درپی ارتحال جانسوز حضرت امام، مجلس خبرگان به ریاست آیت‌الله مشکینی و با حضور رئیس جمهور و مقامات کشوری و لشکری در ساعت ۹ صبح تشکیل جلسه داد و وصیت‌نامه امام توسط رئیس مجلس از مهر و موم باز و آنگاه متن آن توسط حضرت آیت‌الله خامنه‌ای قرائت گردید. این وصیت‌نامه شامل یک مقدمه شش صفحه‌ای، ۲۹ صفحه متن اصلی و یک برگ ضمیمه است.

عملیات قدس یک

در چهاردهم خرداد سال ۱۳٦٤ هجری شمسی، عملیات قدس یک، با رمز یامحمد رسول‌الله (ص) در ساعت ۲۱:۰۵ آغاز شد. این عملیات در منطقه هورالهویزه و با هدف انهدام نیروهای دشمن صورت گرفت. دلاورمردان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی طی این عملیات چندین فروند هواپیما و هلیکوپتر و قایق دشمن را نابود ساختند و مناطق وسیعی از لوث وجود دشمن بعثی پاک شد.

درگذشت عبدالمطلب

«حضرت عبدالمطلب» جد بزرگوار پیامبر گرامی اسلام در بیست و سوم جمادی الاول سال ٤۰ قبل از هجرت رحلت فرمودند. آن حضرت که از بزرگان قریش بود، ابتدا سیبا خوانده می شد، اما چون عمویش مطلب ابن مناف او را پس از مرگ هاشم برای دستیاری خود به مکه آورد، نزد عامه به عبدالمطلب معروف گردید. او در میان قبایل مختلف نفوذ و احترام بسیار داشت و به خرد و فصاحت شهره بود. آن حضرت سقایت و رفادت خانه کعبه یعنی تهیه آب و آذوقه زائران کعبه را به عهده داشت. بنا بر قول مشهور، حضرت عبدالمطلب چاههای متعددی حفر کرد که در آن زمان، وجود آنها برای زندگی قبایل ضروری به شمار می‌رفت. او پس از رحلت مادر گرامی حضرت محمد(ص) سرپرستی آن بزرگوار را تا هنگام وفات به عهده داشت.

تزریق خون برای اولین بار در بدن

در سوم ژوئن سال ۱٦٦۷ میلادی، برای نخستین بار در تاریخ طب تزریق خون انجام شد. این عمل را یک پزشک فرانسوی به نام ژان دنیس انجام داد. تزریق خون به بیماران تحولی عظیم در مجامع پزشکی به وجود آورد.

تسلیت به همکاران

همکار گرامی ما آقای علیرضا نیک‌نژاد از بخش افست ورق و آقای بیژن آیینه افروز از بخش سفارشات شرکت ایرانچاپ و موسسه اطلاعات در سوگ یکی از عزیزان خود جامه سیاه بر تن کرده اند. ضمن عرض تسلیت، برای مرحوم تازه درگذشته غفران الهی مسئلت می کنیم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

هفته آینده مجله اطلاعات هفتگی منتشر نمی شود

هفته آینده به دلیل فرارسیدن ایام سالگرد رحلت امام (ره) و قیام خونین پانزدهم خرداد و نیز شهادت بانو فاطمه زهرا (س) و تعطیلات تقویمی چند روزه، مجله اطلاعات هفتگی منتشر نمی شود.

تا کسی سلام نکند، اجازه ورود به او ندهید ●امام حسین(ع)

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

mohamadamin.javadi@yahoo.com

آه دل راه بر گریه بسته است

چون نسیمی روح نواز بر خاطر تف‌زده تاریخ گذشته است.

چون باران بهار بر دشتهای ترک‌خورده و سترون باریده است.

چون آب نباتی بر گلوهای خوکرده به تندی و تلخی ریخته است.

چون مسافری از ملکوت بر مردمان دنیازده گذشته است. سوار بر اسب سپیدی از معنویت خداوند، همچون رسولی خوش خبر، همچون امیدی بارور، همچون چشمه‌ای سیال که جان جانهای خسته است که مسافران تشنه غبار گرفته لختی در کنارش بنشینند و غبار از دل و دیده بروبند و جان تشنه سیراب کنند.

تاریخ را مردمانی می‌سازند که بر آن اثر می‌گذارند، اما تاریخ ما و این مردم و این ملک و ملت توفیقی مضاعف داشته است. مردی در آن ظهور کرد که جانها را زنده کرد، عصر خمینی بر نسل ما چنین بشارتی بود. یک تاریخ زنده و نو، یک تولد دوباره و یک بیعت ماندگار.

ما با او تجربه کردیم که می‌توان سربلند و عزیز بود و بی‌باک با دست خالی بر دستان و بازوان ستبرشده از ظلم و جور تاخت و دستان پینه بسته را سربلند کرد. درست در همان هنگام که تشنگی امانمان را بریده بود و خستگی داشت از پای درمان می‌آورد، از زمزم او نوشیدیم و با دست نوازشش غبار راه زدودیم و با روح او روحیه گرفتیم، جوان شدیم و جامه پیری ایام ظلم را از تن درآوردیم و جوانی کرده‌ایم. جوان شدیم، اما نه خام، جوانانی که «دل‌دریایی» شده بودند و عرفان پیران دیر را توشه راه کردند و با سلاح صبح شفق جامه و پیرهن چاک، پاک پاک به هیبت شب هجوم بردند و نور را میهمان خانه دلها کردند. پس از آن نور بود که می‌تراوید و ستاره بود که سر می‌زد و آسمان تاریک ما پر از ستاره شد، حتی گریبان چاک و سینه دریده و سرخ جامه. دیگر سترون نبودیم، خسته و ضعیف نبودم، سرخورده نبودیم. احیا شدیم. دست به ریسمان خدا تا آنجا رفتیم که جهانی خیره ما شد. دیگر شده بودیم چشم و امید همه. ایران بزک شده بازیچه عروسک گردانان دنیای بی‌خبری، بازی مسخره بازیگردانان خیمه‌شب‌بازی عالم را به هم زده بود. قاعده بازی عوض شده بود و ما با او دیگر بازیچه نبودیم. پیرمرد تنها چشم ما نبود، مرادمان بود. راهبر راهمان بود. آرامشی بود که همه دغدغه‌هایمان را با نگاهی به نگاه پرنفوذش از تن دل می‌تکاندیم. بزرگ شده بودیم. مرد شده بودیم. دیگر نمی‌شد با ما به چشم بچه‌ها نگاه کرد. او همه هیمنه قداره‌بندان عربده‌جو را به هیچ گرفته بود. دستی که او در ملکوت داشت، باعث شده بود که همیشه دست بالا داشته باشد. ما هم فهمیدیم که اگر دست در دامن کیش او بیاویزیم، همیشه دست بالا داریم و بالادست هستیم، گرچه بالادستی‌های عالم همه کمر به قطع دستمان بگیرند. شرابی که او از میخانه الست به کاممان ریخته بود، مستمان کرده بود، سرمشت شده بودیم. سرمست شراب اعتصام او که دیگر باکی از عربده‌های مستانه نداشتیم. چون مستی ما از جنس مستی مستان جام جهان به دست نبود. دشتی پر از شقایق و لاله شده بودیم، پر از یاس و سوسن و نسترن. که هر که قصد چیدنمان می‌کرد، عرض خود می‌برد و هر که بر این دشت پر از شقایق و لاله لگد می‌گذاشت، لگدکوب می‌شد. لاله‌های سرخ دیار ما، شقایقهای خونین این دشت آبرویمان شد و گواه عزت و سربلندیمان. با او کبوترانی شدیم که بوی عشق و مهربانی می‌داد. سروها و شمشادهایی که آیت عزت و سرافرازی بود. با او چشمهایمان را شستیم، جور دیگری دیدیم، هم زندگی را، هم دنیا را و هم آخرت را. دین و دنیایمان عوض شده بود و همه با «او».

برای همین بود که وقتی رفت، به صبح گفتیم؛ «چهره نیلی کن ای صبح صادق».

و در گوش او خواندیم که؛

«مویه کن با گلوی شقایق».

در گلویمان بغض سنگین نشسته بود و آه دل راه بر گریه بسته بود.

«او» دیگر نبود و ما آرزو کردیم که راه او همواره پایدار بماند. آرزویی که همیشه باید با ما باشد.

بر دلها و باورها و بر زبانهایمان.

■

نامه های بدون واسطه

وفای به عهد

اگر چیزی را بخشیدی دیگر مال تو نیست که آن را پس بگیری.

اگر چشمت به دنبال چیزی هست که می‌خواهی آن را ببخشی هرگز نبخش!! زیرا هم خودت را به زحمت خواهی انداخت، هم دیگران را.

اگر سلام می‌کنی، عشق می‌ورزی، کمک می‌کنی، سعی کن همه برای رضای خدا باشد. اگر برای رضای دل خود و دل خلق انجام دادی، بیهوده خود را به زحمت انداخته‌ای، زیرا همه مردم توانایی جبران ندارند و دل آزرده می‌شوی و از کرده پشیمان خواهی شد، اما اگر برای رضای خالق شد یقین بدان اجرت را خواهی گرفت. در این دنیا عزیز می‌شوی و در آخرت توشه‌ای برای نجات، در دیوان محاسبات ذره‌ای بی‌حساب نمی‌ماند و همه به کار می‌آید.

دوست من، اگر چیزی هم بدهکاری، بدان که بدهی را باید داد، نباید منتظر بمانی تا طلبکار به دنبالش بیاید! شاید او شرم دارد، نباید او را آزرده ساخت، تو به عهد خود وفا کن، خیلی از کارها درست می‌شود.

عباس عابد – اندیشه

سهام عدالت را به «که» باید داد؟

چندی پیش رئیس محترم جمهور اعلام کردند مرحله اول سهام عدالت توزیع شده و اقشار محروم از آن استاده کردند، این درحالی است که گروهی از اقشار محروم جامعه هیچ درآمدی ندارند و از کار افتاده‌اند و کمیته امداد هم آنها را تحت پوشش قرار نمی‌دهد. قاعد تا این افراد از همه بیشتر برای استفاده از سهام عدالت حق دارند. اما چرا به اینان سهام تعلق نمی‌گیرد؟ آیا کسانی که نه بیمه دارند، نه حقوق، نه کار و نه مسکن ایرانی نیستند؟ برای اینها چه فکری می‌کنید؟

احمد صابری – قوچان

نیایش

ای پروردگار قادر و توانا، چشمهای ما را بینا کن، گوشهای ما را شنوا کن و دلهای فوت شده ما را زنده کن!

وجدانهای بخواب رفته ما را بیدار کن، خداوندا ما را از تعلقات مادی آزاد فرما و به جهان حقیقت خویش راهنمایی کن.

پروردگارا دل ما را به سمت خویش هدایت کن تا تو را بشناسیم و عاشق جمال غیر تو نباشیم، جویای خورشید حقیقت باشیم.

پروردگارا ما را از عالم محدود به جهان نامحدود خویش هدایت کن تا در دریای رحمت و کرامت تو غرق شویم.

عباس عابد – اندیشه

فرزندان یتیم را فراموش نکنیم

من یکی از خوانندگان پروپاقرص شما هستم. می‌خواستم یک نکته را با خوانندگان ارجمند درمیان بگذارم. من یک مادرم و احساس مادرانه این است که یک مادر دوست دارد همه دنیا زیر پای فرزندش تسلیم او باشد. من اگر ثروتی داشتم دوست داشتم

که تمام بچه‌های یتیم را سرپرستی کنم. دلم می‌خواهد جایی درست کنم که همه فرزندان یتیم و بی‌سرپرست در آنجا به بهترین شکلی نگهداری شوند، اما می‌دانم که آرزویم محال است، اما از خوانندگان خوب مجله می‌خواهم که کمک به یتیم را فراموش نکنند. ما در کشورمان افراد ثروتمند کم نداریم، اما چه تعداد از آنها به فکر فرزندان بی‌سرپرست و افراد یتیم هستند؟ این بچه‌ها مثل گل پاک هستند، اما یتیم مانده‌اند و وظیفه ماست که به فکر آنها باشیم.

طیبه - د - رشت

ادارات باید خدمتگزار باشند

من یکی از خوانندگان قدیمی شما هستم. دهها سال است که با مجله اطلاعات هفتگی خو گرفته‌ام. به عنوان یکی از قدیمی‌ترین خوانندگان شما فهرست‌وار در این ایام کهولت و کهنسالی چند نکته را به عنوان درددل مطرح می‌کنم که امیدوارم آنها را چاپ کنید.

۱- خاصیت این ادارات دولتی که ماشاالله این همه زیاد هستند و خیلی از آنها زایدند چیست؟ بیت‌المال را حرام می‌کنند و حتی سر خود دولت را هم کلاه می‌گذارند.

مثلاً این سازمان ملی جوانان با آن برج عظیم و انواع امکانات چه خدماتی برای جوانان انجام می‌دهد که ما از آن خبر نداریم؟ قطعاً عزیزانی که در این سازمان کار می‌کنند خواهند گفت که ما این همه کار کرده‌ایم، اما چرا کسی از آنها خبر ندارد؟

۲- اداره مبارزه با گرانفروشی چه کار می‌کند؟ به گمان بنده تنها کاری که نمی‌کند همین مبارزه با گرانفروشی است! اداره دامپزشکی هم همین طور.

۳- دیگر اینکه برخی فدراسیونهای ورزشی هستند که ما آنها را می‌شناسیم، مثل فدراسیون فوتبال، تکواندو، بوکس، دوومیدانی، جودو و... اما تعدادی از فدراسیونها هم هستند که تا به حال نه مدالی آورده‌اند و نه موفقیتی کسب کرده‌اند، اما مدیرانش از سفرهای خارجی چشم‌پوشی نمی‌کنند! بعضی از این تیمها هم که به خارج می‌روند از آخر اول می‌شوند. چه کسی به کار آنها رسیدگی می‌کند؟

۴- این اداره کار و امور اجتماعی هم از شاهکارهای نظام اداری است. تنها کاری که می‌کنند ثبت اسامی انبوه بیکاران دختر و پسر در یک دفتر بزرگ و گرفتن آدرس و شماره تلفن از آنهاست. فرزند ۲۶ ساله خود من بازنشسته که سابقه سالها خدمت در دفاع مقدس را دارم، با وجود اینکه از هر نظر فرد شایسته‌ای است در تامین زندگی خود مشکل دارد و چند بار هم به اداره کار مراجعه کرده است و جالب اینکه مدتی در کار ساختمانی فعالیت می‌کرد و انگشتانش صدمه دید و فرزند من هنوز که هنوز است به اداره کار، بیمه اجتماعی و دادگاه رفت و آمد دارد تا بتواند بخشی از خسارت وارده را بگیرد که کارش به جایی نرسیده است و جالب اینکه صاحبکارش به راحتی آب خوردن با روابطی که دارد او را سر می‌دواند. بالاخره اگر بخواهم از این ادارات دولتی نمونه و مصداق بیاورم مثنوی هفتاد من کاغذ می‌شود، از آقای رئیس جمهور محترم می‌خواهم بر کار ادارات دولتی نظارت کند تا آنها خدمتگزار مردم باشند و نه...

هادی درخشان - بندرانزلی

آسیب دیده از زخم دشمن و...

خانواده شش نفره ما از یک دختر و پنج پسر تشکیل شده است. سه فرزندم مجروح جنگی هستند. یکی از آنها شیمیایی، دیگری دچار تشنج و آخری هم دارای ترکشهایی در کنار قلب. در تمام سالهای بعد از جنگ به خدا تکیه کرده‌ایم و دست در برابر کسی دراز نکرده‌ایم و با قناعت زندگی را به سر برده‌ایم، اما حال شرایط به مرزی رسیده که امکان پرداخت اقساط وامهای گرفته شده را نداریم. اگر این بحران ادامه پیدا کند از طرف بانک برای حراج وسایل منزل اقدام می‌کنند. حال از شما تقاضا دارم اگر امکان دارد نامه‌ام را چاپ کنید و حتی نشانی منزل مرا به کسانی که می‌خواهند تحقیق کنند بدهید تا به صحت گفتارمان پی ببرند و وضع زندگی‌مان را ببینند تا با پرداخت وام بخشی از مشکلات ما حل شود و یک عمر دعاگو باشیم.

ر - الف - تهران

اسامی نخستین گروه از برگزیدگان سومین دوره مسابقه قرآنی

❊ **خانم‌ها:** زهرا سهرابی، تهران - طاهره ضعیف تن، شیراز - مریم طالبی هماباد، کرج - سکینه عاقل حقیقی، شیراز - سمیه بیرقدار، شیراز - زکیه سامری، آبادان - فاطمه حسین‌نژاد، شهرک اندیشه - زهرا گودرزی چگینی، قزوین - مینا حیدری، ابرسج - نسترن زمانی، مارلیک (کرج) - فاطمه پورعلی قهوه‌چی، تهران - رقیه بیات، زنجان - سکینه اسماعیل‌پور، قزوین - فاطمه گودرزی چگینی، قزوین - ربابه پورحیدری، رفسنجان - شهناز اخلاقی، تهران - سکینه امینی ابراهیم‌آبادی، یزد - نرگس روزبهان، ملایر - الهام صادق‌پور، بابل - فهیمه کاظمی تاری، بابل.

❊ **آقایان:** علی مهدی بیرقدار، شیراز - علی خلیل پرور، اصفهان - حسین فتوحی، اردکان - محمدرضا اسکندری، ملایر - سیدحمیدرضا موسوی، تهران - حسین محمودی، اصفهان - رضا عساکره، آبادان - قاسمعلی رایجی، گرگان - همایون حاتمی، ایلام - سیدامیرمهدی بابایی چگینی، قزوین - هادی معصومی، سمنان - محمد روستایی، ملایر - سعید اخیار، ملایر - محمدعلی خانی، ملایر - سیدباقر بابایی چگینی، قزوین - محسن عبدالمحمدی، ملایر - مجید اخیار، ملایر - محمد سالارشمس، تهران - عباسعلی معصومی، ابرسج - حامد ملاحسنی، رودسر

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با گرامیداشت یاد و خاطره بنیانگزار فقید جمهوری اسلامی ایران حضرت امام خمینی (ره) و یاد و خاطره شهدای نهضت خونین پانزدهم خرداد ٤٢ و نیز تسلیت شهادت اسوه زنان عالم حضرت صدیقه کبری فاطمه زهرا (س) و با پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به نامه‌های شما عزیزان:

❊❊❊

مهدیه اصغری نفتچالی

از لطف شما متشکرم. پاسخنامه شما را نیز قبول کرده‌ایم و شما هم یکی از شرکت‌کنندگان در مسابقه قرآنی محسوب می‌شوید. ان‌شاءالله که بتوانید یکی از برندگان مسابقه هم قرار گیرید. سلامت باشید.

نورالله خواجات - اهواز

مطالب خوبی برای من فرستاده‌اید. یک پوشه از مقالات و نامه‌های شما جمع‌آوری کرده‌ام، بنا دارم این مطالب کوتاه را در یکی از شماره‌های آینده در یک صفحه مستقل چاپ کنم. سعادتمند باشید.

فاطمه کیخسروی - تهران

متاسفانه شماره‌های درخواستی شما در آرشیو مجله برای ارسال موجود نیست. اما اگر نسبت به ضبط شماره‌های مجله روی سی.دی اقدام کرده‌ایم، در مجله اعلام می‌کنیم تا شما هم بتوانید سی.دی مربوطه را دریافت کنید.

مهدی حسینی رنجبر - رفسنجان

پیشنهادهای شما را مورد بررسی قرار می‌دهیم. تصاویر کودکان در بخش شکوفه‌های زندگی رایگان چاپ می‌شوند. می‌توانید برای آن بخش عکس مورد نظر را ارسال کنید.

بهناز اکرامی - شاهرود

مطالب ارسالی به تدریج مورد استفاده قرار خواهند گرفت. از همکاری خوب شما با نشریه سپاسگزارم. ضمناً مسابقه بزرگ داستان‌نویسی در دوره دوم به پایان رسیده و برندگان آن هم در شماره نوروزی معرفی شده‌اند.

حسین مستعلی‌زاده - بردسیر

مطلب ارسالی شما را به بخش تحریریه سپردم تا مورد استفاده قرار گیرد.

خانم‌ها هاجر عظیمی از کرج و طیبه فرهادی از قم

لطفاً در ساعت اداری با روابط عمومی مجله تماس بگیرید.

حق برترین راه است

● امام علی (ع)

ایران و جهان

- ❋ وزیر اطلاعات از کشف و خنثی سازی یک شبکه تروریستی خبر داد.
- ❋ ائمه جمعه به انتقاد از دولت پرداختند.
- ❋ شیرین عبادی از سخنان هیلاری کلینتون انتقاد کرد.
- ❋ ۴۰ درصد پرستاران دچار افسردگی خفیف هستند.
- ❋ مظاهری کاهش نرخ سود بانکی را مغایر بسته سیاستی بانک مرکزی دانست.
- ❋ بانک مرکزی، انتشار اوراق مشارکت را متوقف کرد.
- ❋ مهدوی کنی بر بی طرفی جامعه روحانیت در انتخاب رئیس مجلس هشتم تاکید کرد.
- ❋ پورمحمدی از وزارت کشور برکنار شد.
- ❋ دفتر سازمان پدافند غیرعامل در قم تاسیس شد.
- ❋ چهار دیپلمات ایرانی در بغداد ترور شدند.
- ❋ احمدی‌نژاد: خودم تصمیمات را می گیرم و دفاع می کنم.
- ❋ از انتقال پرونده بنی یعقوب از همدان به تهران موافقت نشد.
- ❋ محمدرضا خاتمی کاندیداتوری ریاست جمهوری آینده را رد کرد.
- ❋ از حضور اعضای نهضت آزادی بر سر مزار آیت‌الله طالقانی جلوگیری شد.
- ❋ ۱۷/۷ درصد مردم بی‌سواد مطلق هستند.
- ❋ شایعه تغییر مدیران صدا و سیما تکذیب شد.
- ❋ دور سوم گفت و گوهای ایران و آژانس مثبت تلقی شد.
- ❋ مدودف رئیس جمهوری روسیه، اولین دیدار خود را با وزیر خارجه آلمان برگزار کرد.
- ❋ آمریکا مناطق قبایلی پاکستان را بمباران کرد.
- ❋ مجلس نمایندگان آمریکا با بودجه جنگ بوش مخالفت کرد.
- ❋ سازمان ملل نسبت به کند شدن روند اقتصادی در جهان هشدار داد. این سازمان شاخص رشد اقتصادی را ۱/۸ درصد اعلام کرد.
- ❋ اوباما و بوش به انتقاد از هم پرداختند.
- ❋ سفیر روسیه در افغانستان در انتقاد از عملکرد نیروهای خارجی اعلام کرد، ناتو در افغانستان اشتباه شوروی را تکرار می کند.
- ❋ احمد توکلی و نادران در نامه‌ای به انتقاد از سیاست‌های دولت درباره واردات بنزین پرداختند.
- ❋ بوش در سفر به عربستان با ملک عبدالله یادداشت تفاهم هسته‌ای امضا کرد.
- ❋ انتخابات پارلمان ۵۰ نفری کویت برگزار شد.
- ❋ کمک‌های غذایی آمریکا به کره شمالی از سر گرفته شد.
- ❋ طرف‌های درگیر لبنانی در دوحه قطر مذاکره کردند.
- ❋ سفیر پاکستان در افغانستان پس از سه ماه از اسارت طالبان آزاد شد.

حزب بوتو و مشرف در مسیر ائتلاف

تفسیر سیاسی

حسن فتحی

WWW.hasanfathi.blogfa.com

از روزی که احزاب وابسته به خانم بوتو و نوازشریف توانستند انتخابات پارلمانی پاکستان را با موفقیت پشت سر بگذارند و دست در دست هم یک دولت ائتلافی را علیه ژنرال مشرف تشکیل دهند، این سوال به وجود آمد که چگونه **زرداری** شوهر خانم بوتو که پس از مرگ وی کنترل حزب مردم را در دست گرفته با **محمد نواز شریف** رهبر حزب مسلم لیگ می توانند عضو یک کابینه بوده و با همدیگر فعالیت کنند؟

اگرچه فعالیت این دو حزب با ژنرال مشرف و دیکتاتوری نظامی، عامل وحدت و ائتلاف آنها بود، ولی مسائل بسیاری میان آنها وجود داشت که بقای این هماهنگی و ائتلاف را بسیار شکننده کرده بود.

به همین دلیل زمانی که خبر خروج نوازشریف از کابینه اعلام شد، نه تنها تعجبی را برنینگیخت، بلکه سبب شادی و سرور ژنرال مشرف گردید چرا که می توانست بیشترین بهره‌برداری را از این حرکت نوازشریف ببرد!

انتخابات پارلمانی پاکستان که پس از سالها با حضور احزاب و چهره‌های قدیمی که قبل از کودتای مشرف، قدرت را در دست داشتند برگزار شد و به پیروزی احزاب وابسته به **خانم بوتو** و **نوازشریف** انجامید، این پیغام را برای ژنرال که لباس نظامی را از تن خارج کرده و ظاهراً به جرگه غیرنظامیان پیوسته بود، درپی داشت که اوضاع نمی تواند چندان به نفع او باشد و اگر روند اتحاد و همبستگی دو حزب مردم و مسلم لیگ ادامه یابد، شرایط سخت و ناگواری برای ژنرال در پیش خواهد بود، ولی خروج نوازشریف از کابینه ائتلافی و درحقیقت اختلافی که میان دو حزب مردم و مسلم لیگ بروز کرد، نوید سقوط کابینه و یا حتی ائتلاف حزب مردم با حزب وابسته به ژنرال را می داد تا به این ترتیب جناحی که علیه رئیس جمهوری شکل گرفته بود به جناحی برای دوستی و هماهنگی با ژنرالی تبدیل شود که سکان ریاست جمهوری را در دست داشت.

انتخابات سراسری پارلمانی پاکستان تحت‌الشعاع ترور و مرگ خانم بوتو نخست وزیر پیشین این کشور و دختر **ذوالفقار علی بوتو** رئیس جمهوری و نخست وزیر قبلی این کشور که توسط عوامل القاعده در یک میتینگ انتخاباتی جان خود را از دست داده بود، قرار داشت. از همین رو موفقیت این حزب در انتخابات دور از ذهن نبود، ولی ائتلاف آنها با نوازشریف تا حدودی سوال‌برانگیز بود. البته دلایل بسیاری برای ائتلاف این دو حزب و جدایی آنها می توان ارائه کرد که مهمترین وجه تفاهم و توافق آنها ضدیت با دیکتاتوری مشرف و حکومت نظامیان بود. زیرا دو حزب مسلم لیگ و مردم پس از کودتای نظامی بدون خونریزی مشرف با انواع واقسام فشارها و محدودیت‌ها مواجه شدند. در این ارتباط وضعیت برای نوازشریف و حزب او به مراتب بدتر از حزب مردم بود، زیرا مشرف درحقیقت علیه نوازشریف دست به کودتا زده و او را از قدرت ساقط کرده بود.

مشرف، **نوازشریف** را به دادگاه کشاند، ولی با وساطت و میانجیگری دولت عربستان، او را به این کشور تبعید کرد. البته در همان زمان اتهاماتی هم علیه خانم بوتو مطرح شد، ولی او در خارج از کشور به سر می برد.

رابطه **خانم بوتو** و **نوازشریف** چندان حسنه نبود، زیرا در فاصله مرگ ژنرال ضیاءالحق در یک سانحه هوایی و کودتای ژنرال مشرف این دو نفر هریک دوبار به نخست وزیری رسیده و این مسوولیت را از آن خود کرده بودند. نوازشریف باردوم که به قدرت رسید، آصف علی زرداری شوهر خانم بوتو و خود او را به اتهام سوءاستفاده از قدرت و اختلاس و مسائل مالی تحت تعقیب قرار داد که در این رابطه خانم بوتو به خارج از پاکستان رفت، ولی شوهرش زندانی شد. به این ترتیب رابطه بین دو حزب مردم و مسلم لیگ چندان مطلوب نبوده و همین اختلافات آنها را رویاروی هم قرار می داد.

علیرغم رابطه نامطلوب دو حزب مذکور در ماههای قبل از برگزاری انتخابات، شرایط برای خانم بوتو درحال تغییر بود. به طوری که در مذاکراتی که بین خانم بوتو و نمایندگان مشرف در خارج از کشور صورت گرفت، دو طرف بازگشت رهبر حزب مردم به پاکستان و ائتلاف با جناح مشرف را پذیرفتند. درهمین راستا خانم بوتو به کشور بازگشت و زرداری از زندان رهایی یافت. درحالی که نوازشریف برای بازگشت از تبعید نیاز به رأی مقامات قضایی داشت.

بازگشت خانم بوتو که با حوادث خونینی همراه بود مخالفتهایی را به دنبال داشت از جمله القاعده تهدید کرده بود که او را به قتل خواهد رساند. درنهایت نیز در یک میتینگ انتخابات به جان او سوءقصد شد و خانم بوتو جان خود را از دست داد.

این حادثه که با اعتراض و خشم عمومی همراه بود، موقعیت حزب مردم را در انتخابات تضمین و دو حزب وابسته به خانم بوتو و نوازشریف را به هم نزدیک کرد تا حدی که آنها پس از پیروزی در انتخابات برای از میدان خارج کردن ژنرال مشرف دست به دست هم دادند.

درهمان زمان، کسانی که در جریان تحولات پاکستان قرار داشتند نقاط تفرقه این دو حزب را بیش از وجوه مشترک می دانستند. لذا سقوط ائتلاف را پیش بینی می کردند. درنهایت آنچه پیش بینی می شد به تحقق پیوست و با خروج نوازشریف از کابینه دو حزب عملاً از یکدیگر جدا شدند.

دلیل جدایی

این سوال وجود داشت که چگونه آصف علی زرداری و نوازشریف که دومی، اولی را سالها زندانی کرده بود، می توانند عضویت یک کابینه را داشته و با همدیگر همکاری کنند؟

هرچند ضدیت با مشرف حاد بود، اما این گونه نبود که این دو به دلیل اختلاف با مشرف مسایل پیشین را فراموش کرده و متحد شوند. لذا این انتظار می رفت که این دوستی و اتحاد به زودی فروپاشد.

اختلاف زمانی بروز کرد که مساله بازگشت قضات و حقوقدانانی که توسط ژنرال مشرف برکنار شده بودند، مطرح شد. این حقوقدانان به این دلیل از سوی ژنرال مشرف برکنار شدند که ریاست جمهوری او را تایید نکرده و ادامه ریاست جمهوری‌اش را غیرقانونی می دانستند. حقوقدانان مذکور دارای جایگاهی ضد و نقیض از نگاه محمد نوازشریف و آصف علی زرداری هستند.

جناح محمد نوازشریف در کابینه پاکستان خواستار بازگشت این حقوقدانان بر سر کار شد، درحالی که جناح حزب مردم به رهبری آصف علی زرداری به مخالفت با این مساله پرداخت.

دلایل پیدایش این اختلاف که کابینه را در آستانه فروپاشی قرار داد به این شرح بود که نوازشریف برای بازگشت به پاکستان و حضور در انتخابات از مجوز حقوقدانان استفاده کرد. حقوقدانان با رأی خوب مبنی بر اجازه بازگشت نوازشریف به پاکستان توانستند در مقابل دولت ایستادگی کرده و نوازشریف را از تبعید به کشورش بازگردانند. به همین دلیل هم او باید امروز خواستار بازگشت این افراد بر سر کارهایشان می شد. ولی مواضع آصف علی زرداری متفاوت بود، زیرا این افراد کسانی بودند که در زمان نخست وزیری نوازشریف، آصف علی زرداری و همسرش خام بوتو را به اتهام سوءاستفاده مالی و اختلاس محاکمه و زندانی کردند. از همین رو آصف علی زرداری راضی نبود به آنها کمک کند.

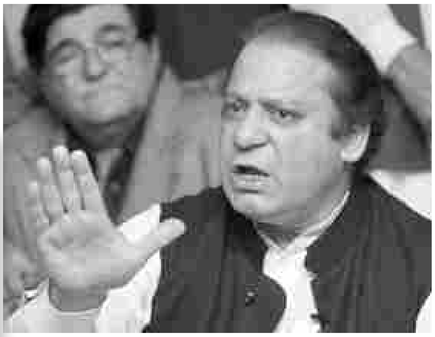

در سوی دیگر این ماجرا ژنرال مشرف قرار داشت. او نیز با قضات سر جنگ داشت، زیرا برخلاف خواسته دولت، بازگشت نوازشریف را از تبعید عربستان تایید کردند، ولی ریاست جمهوری ژنرال را رد کرده‌اند! در این شرایط اگر اختلافات حاد می شد و نوازشریف و همفکران و هم حزبی هایش از دولت خارج می شدند، با وجود این که احتمال داشت دولت سقوط کرده و اکثریت خود را در پارلمان از دست بدهد، اما زمینه مساعدی برای احیای روابط حزب مردم و ژنرال مشرف فراهم می شد. در این صورت توافقی که میان خانم بوتو و عوامل ژنرال در خارج از پاکستان، قبل از انتخابات سراسری صورت گرفت، می توانست در غیاب او جامه عمل بپوشد.

با توجه به آنچه عنوان شد، می توان به این واقعیت پی برد که نکات اختلاف بین حزب مردم و حزب مسلم لیگ شاخه نوازشریف بسیار بیشتر از نکات تفاهم و دوستی آنها بود.

هر چند ترور خانم بوتو و شرایطی که پس از آن در پاکستان به وجود آمد، لطمه‌ای اساسی به رابطه حزب مردم با دولت ژنرال مشرف وارد آورده و این حزب را با حزب نوازشریف در یک مسیر قرار داد، اما این احتمال داده می شد که زمینه‌های تفرقه و جدایی بسیار بیشتر از تفاهم باشد.

بزرگترین برنده این اختلاف و جدایی همان گونه که عنوان شد، ژنرال مشرف بود. ژنرال چنین برنامه‌ریزی کرده بود که در سایه همبستگی و هماهنگی با حزب مردم و خانم بوتو در انتخابات سراسری به پیروزی رسیده و علیه جناح نوازشریف و دیگر گروههای راستگرا متحد می شوند، اما القاعده و طالبان تمام رشته‌های آنها را پنبه کردند و با ترور خانم بوتو در حقیقت ورق برگشت. امروزه شرایط در حال تغییر به نفع ژنرال مشرف است. یکی از مسائلی که دولت ائتلافی مطرح کرده و بر روی آن پافشاری می کند، برکناری ژنرال از قدرت است، درحالی که در رابطه با مشرف نیز اختلاف نظر میان دو حزب مردم و مسلم لیگ وجود دارد، زیرا هر چند آصف علی زرداری، دولت و ژنرال مشرف را متهم به سهل انگاری در ترور خانم بوتو کرده، اما نوازشریف که دولتش با کودتای ژنرال سرنگون شده و سالها به تبعید فرستاده شده، زمینه بیشتری برای ضدیت با او دارد.

در سوی دیگر، شرایط برای همزیستی و آشتی بین مشرف با حزب مردم مهیاتر است تا با نوازشریف و حزب مسلم لیگ. به همین دلیل، اگر آنها با یکدیگر ائتلاف کرده و جبهه جدیدی علیه نواز شریف تشکیل دهند، نباید تعجب کرد. شواهد امر نشان از این واقعیت دارد که زمینه سازش و آشتی بین نوازشریف و مشرف بسیار اندک است، درحالی که اگر مساله ترور خانم بوتو برطرف شده و حزب مردم عاقلانه‌تر به این مساله نگاه کند، قادر خواهد بود دست در دست حزب مشرف، دولتی تشکیل دهد که از موقعیت بهتری برخوردار باشد.

■

شما و جهان سیاست

شاهین عزیزی

علل پیوستن ژاپن به آلمان و ایتالیا در جنگ جهانی دوم چه بود؟

جنگ جهانی دوم درحقیقت ادامه جنگ جهانی اول بود که آثار ویرانگری برجای گذارد.

ژاپن در سال ۱۹۳۳ از جامعه ملل که پس از جنگ جهانی اول شکل گرفته بود، خارج شد و در سال ۱۹۳٤ پیمان دریایی خود را با واشنگتن ملغی کرد. در ادامه در سال ۱۹۳۷ برای اشغال بیشتر سرزمین های چین به این کشور حمله‌ور شد. در همین زمان در سال ۱۹۳۳ هیتلر در آلمان به قدرت رسید و در سال ۱۹۳۵ ایتالیا که در رأس آن موسولینی قرار داشت به اتیوپی حمله کرد. در این گیر و دار در سال ۱۹۳٦ پیمان دوستی محور رم - برلین به امضا رسید. همچنین در سال ۱۹۳۹ شوروی و آلمان قرارداد دوستی امضا کردند که در پی آن شوروی، اقدام به اشغال فنلاند، لتونی، لیتوانی، استونی، خاور لهستان و منطقه بسارابی کرد و از آن سو هم آلمان نیمه دیگر لهستان را به اشغال خود درآورد.

این اقدامات زمینه‌ساز جنگ جهانی دوم گردید که در سال ۱۹۳۹ آغاز شد. در این زمان شرایط در خاوردور هم با روی کار آمدن نظامیان در ژاپن در حال تغییر بود، زیرا ژاپن با حمله به چین، درصدد افزایش حوزه نفوذ خود بود. در سال ۱۹۳۸ درگیری پراکنده مرزی بین ژاپن و روسیه که دارای مرز مشترک بودند، آغاز شد. درگیری ها در سال ۱۹۳۹ در مغولستان خارجی ادامه یافت. ژاپن در این موقعیت در قبال جنگ اروپا بی طرفی اتخاذ کرد چرا که فقط به فکر گسترش حوزه قدرت خود بود.

درنهایت اوضاع به گونه‌ای شد که ژاپن به کشورهای محور نزدیک شد و سه رژیم فاشیست دست در دست هم دادند و هریک در گوشه‌ای از جهان به پیشروی پرداختند. پیشروی ژاپن در جنوب آسیا، منافع آمریکا و انگلیس را به خطر انداخت، لذا آمریکا به تقویت نیروهای دریایی خود در اقیانوس آرام پرداخت تا اینکه در سال ۱۹٤۰ روابط تجاری‌اش با ژاپن محدود شد. آمریکا خواستار عقب نشینی ژاپن از چین و هند شد و همین مسائل روابط دو طرف را بحرانی کرد تا این که در هفتم دسامبر ۱۹٤۱ با حمله ۱۸۳ فروند هواپیمای نظامی ژاپن به ناوگان آمریکا در پرل هاربور، جنگ وارد مرحله جدیدی شد. درپی این حادثه در هشتم دسامبر ۱۹٤۱ آمریکا و انگلیس به ژاپن اعلان جنگ کردند.

در سپتامبر ۱۹٤۰ ژاپن با آلمان و ایتالیا پیمان سه جانبه‌ای منعقد کرد و پس از آن آلمان به آمریکا اعلان جنگ داد. بدین ترتیب جبهه‌های متحدین و متفقین کامل شد و جنگ شدت گرفت که پایان آن مشخص است. اگرچه ژاپن دیرتر از آلمان و ایتالیا تسلیم شد، اما این کشور پس از بمباران اتمی هیروشیما و ناکازاکی به خواسته آمریکا تن داد. سوال این است که به چه دلیل ژاپن با آلمان و ایتالیا همراه شد، درحالی که این کشور تا سپتامبر ۱۹٤۰ با وجود اینکه در جنوب آسیا دست به کشورگشایی زده بود و حتی با شوروی درگیری مرزی داشت، ولی در قبال جنگ اروپا بی طرفی اتخاذ کرد و درنهایت با آنها متحد شد. با نگاهی به ماهیت این سه دولت و شعارهایشان، مشاهده خواهد شد که هر سه حکومت، فاشیستی بوده و با شعارهای افراطی، افکار عمومی را به خود جلب کرده بودند. آنها با مطرح کردن فضای حیاتی به توجیه تجاوزاتشان به کشورهای همجوار می پرداختند.

آنچه این سه کشور را به هم نزدیک کرده بود، همین مسائل بود. آنها آغازگر جنگی بودند که هزاران کشته و خرابی های بسیاری را در گوشه و کنار جهان برجای گذارد. سرنوشت حکومت‌های سه‌گانه این کشورها نیز یکسان بود. آنها درنهایت بدون قید و شرط تسلیم شدند. شکست را پذیرفتند و تن به تغییر حکومت دادند. در ایتالیا نظام پادشاهی به جمهوری تبدیل شد. در آلمان، یک نظام دموکراتیک جانشین رایش سوم شد و در ژاپن، امپراتور جایگاه اسطوره‌ای! خود را از دست داد و نظامی روی کار آمد که در آن امپراتور مقامی رسمی و فرمایشی بوده و قدرت در دست دولت و نخست وزیر است. امروزه این سه کشور متحد آمریکا شده‌اند.

پاسخ ملایم، موجب فرو کش کردن خشم و غضب می شود

همه آنچه که درباره لبنان باید بدانیم

لبنان یکی از عجیب ترین کشورهای جهان است. کشوری زیبا و درعین حال دارای مردمی فرهنگی و متمدن اما همراه با مشکلات فراوان قومی و سیاسی... تا قبل از گسترش دامنه تجاوزهای رژیم صهیونیستی بیروت مرکز لبنان شهری بود که به عروس خاورمیانه شهرت داشت. بندری زیبا در کنار مدیترانه که پذیرای بیشترین جمعیت توریسم بود و یک مرکز فرهنگی در جهان عرب که اکثر کتابهای جهان اسلام و عرب در آنجا چاپ می‌شد.

یک ضرب‌المثل قدیمی می گوید: در قاهره کتاب می نویسند در بیروت چاپ می کنند و در بغداد می خوانند. گذشته از آن بهترین دانشگاههای فرانسوی و انگلیسی زبان هم در بیروت وجود داشتند. اما به دلیل وجود اقلیت‌های مختلف در این کشور و یک نظام سیاسی عجیب و غریب، چسبی که باید این کشور را به هم بچسباند، از مداخلات خارجی و بویژه تهاجم ارتش اسراییل کارایی خود را از دست داد. براساس تقسیم‌بندی قدرت در لبنان رئیس جمهور از جامعه مسیحی، نخست وزیر از جامعه اهل سنت و رئیس پارلمان از جامعه شیعی انتخاب می‌شود و این نظام سیاسی گاه و بیگاه مشکلاتی را برای کشور به وجود آورده است که بحران اخیر این کشور آخرین مورد بوده است که امیدواریم آخرین مورد هم باقی بماند.

با توجه به مجموعه تحولات لبنان و نیز برگزاری اجلاس دوحه این هفته در دفتر سردبیری مجله میزگردی ترتیب داده‌ایم که در آن دو تن از کارشناسان سیاسی حضور داشته‌اند.

آقای دکتر ابوالقاسم قاسم‌زاده کارشناس مسایل سیاسی و نیز آقای محمدعلی مهتدی که از جمله کارشناسان برجسته منطقه خاورمیانه در کشور به حساب می‌آیند در این میزگرد حضور داشته‌اند. در این گفت و گو همه آنچه که درباره لبنان و تحولات آن باید بدانیم مورد بحث قرار گرفته است.

ماحصل این میزگرد دو ساعته طی سه شماره تقدیم شما علاقه‌مندان مسایل سیاسی می‌شود.

✩✩✩

✩ ابتدا از حضور کارشناسان محترم در دفتر مجله و مشارکت عزیزان در این بحث تشکر می کنم و بعد با توجه به سیر تحولات پیش آمده در لبنان خواهش می کنم ابتدا در مورد خود کشور لبنان مسائلی مطرح شود بویژه آنکه لبنان کشور عجیبی است. نظام سیاسی چندپاره‌ای دارد که قدرت در آن بین مذاهب مختلف تقسیم شده است. از طرف دیگر همجواری با اسراییل بر مشکلاتش افزوده است. پس ابتدا درباره خود لبنان بحث را افتتاح می کنیم.

آقای مهتدی: درباره لبنان و ویژگی جامعه سیاسی لبنان بحثهای زیادی مطرح شده و مقالات متعددی نوشته شده و من فکر می کنم خوانندگان محترم مجله در این باره اطلاعاتی دارند. بنده هم خلاصه‌ای را عرض می کنم.

لبنان کشور کوچکی است با ۱۰۴۵۲ کیلومترمربع مساحت و حدود ٤/٥ میلیون جمعیت در ساحل دریای مدیترانه که غرب آن را دربر گرفته، در شمال و شرق، کشور سوریه قرار دارد و جنوب آن فلسطین اشغالی یا کشور غاصب اسراییل قرار گرفته است.

آنچه لبنان را از دیگر کشورهای منطقه متمایز می کند بافت ویژه جمعیتی آن است. ملت لبنان تشکیل شده از حدود ١٦ فرقه مذهبی، مسلمان و مسیحی. این کشور در ۱۹٤۳ به استقلال رسیده، نظام حاکم بر کشور دمکراسی پارلمانی است. قبلاً همه اختیارات در دست رئیس جمهور بود بعد از موافقت‌نامه طائف در ۱۹۸۹ قدرت تقسیم شد و مرکز اصلی قدرت در کابینه یا شورای وزیران قرار گرفت.

به دلیل بافت خاصی که در این کشور وجود دارد دمکراسی در لبنان دمکراسی عددی نیست بلکه دمکراسی انجمنی یا توافقی است. یعنی هر یک از تشکلهای فرقه‌ای و مذهبی تشکیلات خاص خودشان را دارند و سهمی هم در قدرت گرفته‌اند. همین مساله باعث می‌شود که گروهها و فرقه‌های لبنانی برای گرفتن قدرت همیشه یک حامی خارجی داشته باشند.

ما دو فرهنگ داریم، یک فرهنگ متمایل به فرهنگ اروپایی است، یک فرهنگ اسلامی خاورمیانه‌ای که خاص فرقه‌های مسلمان است. نظام حاکم یک نظام فرقه‌ای و طایفه‌ای است. این نظام محسنات و معایبی دارد. معایب آن تفاوت مصالح و منافع قدرتهای خارجی دخیل در لبنان است که ممکن است تاثیرهایی را در داخل کشور بگذارد و حتی به برخوردهای خشونت‌آمیز دامن بزند اما محسنات آن این است که می تواند با تنوع فرهنگی موجود محلی برای داد و ستد فرهنگی شرق و غرب، و بهترین محل برای گفتگوی ادیان و فرهنگها و تمدنها باشد. در تقسیم‌بندی قدرت در این کشور معمولاً رئیس جمهور از مسیحیان مارونی انتخاب می‌شود. نخست وزیر از شخصیت‌های مسلمان سنی، و رئیس پارلمان از شخصیت‌های شیعی انتخاب می‌شود.

۱۲۸ نماینده مجلس لبنان هم بین مسلمان و مسیحی تقسیم شده‌اند. نیمی از نمایندگان به جامعه مسیحی لبنان اختصاص دارند با فرقه‌های مختلف و نیمی از کرسیهای پارلمان یعنی ٦٤ کرسی به مسلمانان اختصاص دارد که خود آنها به شیعه، سنی، علوی و دروزی تقسیم می‌شوند.

به همین شکل در داخل کابینه هم همین تقسیم‌بندی وجود دارد و بالاخره گرچه ٤/٥ میلیون نفر در کشور مقیم هستند اما لبنان کشوری است که مردم آن مهاجرفرست هستند یعنی عجیب اینکه جمعیت لبنانی خارج از کشور بیشتر از لبنانی های مقیم است. تقریباً جمعیت مهاجران لبنانی ۳ برابر افراد مقیم در این کشور است که بیشتر این افراد در کشورهای مهاجرپذیر مثل استرالیا، کانادا، آمریکا، کشورهای اروپایی، شرق آفریقا و کشورهای خلیج فارس ساکن هستند و وجود ١٤ میلیون لبنانی خارج از کشور منبع درآمد خوبی برای کشور به حساب می آید و نکته دیگر اینکه بیشتر این مهاجران را مسیحیان و شیعیان تشکیل می دهند و سنی ها و دروزی ها کمتر مهاجرت می کنند.

مثلاً درحال حاضر در کانادا جمعیت قابل توجهی از شیعیان و مسیحیان لبنانی زندگی می کنند.

در آمریکا و در ایالت میشیگان و در شهر دیترویت بخش مهمی از لبنانی ها سکونت دارند. در آمریکای جنوبی در سائوپولو بخش قابل توجهی از اقتصاد در دست مهاجران لبنانی است. در استرالیا و در سیدنی و ملبورن هم تعداد زیادی از لبنانی ها که بیشتر شیعه هستند زندگی می کنند و همین‌طور در کشورهای آفریقایی.

✩ آیا لبنان قبل از جنگ دوم پیشینه تمدنی هم داشت؟ اصلاً کشوری به نام لبنان وجود داشت؟

✩✩ قبل از سقوط امپراتوری عثمانی که این منطقه در حیطه امپراتوری عثمانی بود. این تقسیمات کشوری بعد از جنگ اول به وجود آمد و در معاهده «سایکس و پیکو» وزرای امور خارجه بریتانیا و فرانسه که بعد از

PLO
Nahr al Bared
Baddawi
Tripoli
LEBANON
Mediterranean Sea
Baalbek
BEIRUT
Aley
Sofar
Bhamdun
Mansuriye
Bekaa Valley
Awali River
Litani River
SYRIA
Damascus
Sidon
Tyre
Golan Heights
ISRAEL

لبنان تنها کشوری است که جمعیت مهاجران خارج از کشور آن ۳ برابر افراد مقیم است

فروپاشی عثمانی منطقه را بین خودشان تقسیم کردند. منطقه لبنان و سوریه که منطقه شام بود سهمیه فرانسه شد و بقیه مناطق سهم بریتانیا. به همین دلیل فرهنگ و زبان فرانسوی در لبنان بسیار رایج است، بخصوص فرقه مسیحی مارونی بسیار به فرهنگ فرانسه متمایل است و از فرانسه به عنوان مادر مهربان یاد می کند. اما کلمه لبنان به این کشور با وسعت کنونی اطلاق نمی شد. منطقه کوهستانی منطقه را جبل لبنان می خواندند. که نامش در تورات هم آمده و چون کل منطقه خاورمیانه صحرایی است و تنها منطقه کوهستانی همین کوهستان لبنان است که در قدیم بسیار صعب‌العبور بوده و محل پناه آزادیخواهان که از گزند حکام مستبد در امان باشند لذا علت جمع شدن اقلیت‌ها در لبنان به همین دلیل است که این منطقه دارای ویژگی کوهستانی بوده، درحالی که بقیه مناطق عربی کوهستانی نیستند.

البته این را هم باید اضافه کرد که لبنان در گذشته به این وسعت جغرافیایی اطلاق نمی‌شده و شمال و جبل عامل و بقاع و بعلبک در دوره استقلال به اصل جبل لبنان اضافه شده و کشور لبنان را به وجود آورده در این محدوده جغرافیایی فعلی...

✩ با توجه به صحبت شما پس در لبنان نباید به دنبال یک چسب واحد و محکم قومی و یا قبیله‌ای و یا ملی گشت که بتواند ملت را زیر یک چتر واحد جمع کند.

✩✩ خوب این اشکال در مورد بسیاری از کشورهای منطقه خاورمیانه وجود دارد که محصول تقسیم‌بندی و خط کشی استعماری است. یعنی در همه این کشورها اکثریت و اقلیت وجود دارند اما ویژگی لبنان این است که در این کشور همه اقلیت هستند و یک اکثریت واحد وجود ندارد. درحالی که در مصر و در عراق اقلیت و اکثریت وجود دارد اما در لبنان اینطور نیست و همه اقلیت هستند. در لبنان ٦ فرقه اصلی وجود دارند. ۳اقلیت مسلمان شیعه، سنی و دروزی و ۳اقلیت مسیحی به ترتیب مارونی، کاتولیک و ارتدوکس رم. و حدود ده فرقه دیگر هم هستند چه مسیحی و چه مسلمان که جایگاه خاص خود را دارند. اما این ٦ فرقه قدرت بیشتری دارند.

دکتر قاسم‌زاده: توضیحات آقای مهتدی درباره لبنان بسیار جامع و کامل بود. من فقط چند نکته به این مساله اضافه کنم. اگر کسی بخواهد درباره لبنان یک بررسی انجام دهد باید تاریخ این کشور را به ۲ دوره قسمت کند. دوره قبل از استقلال یعنی قبل از ۱۹٤۳ و دوره بعد از آن. در دوره قبل این کشور در حوزه نفوذ عثمانی و سپس فرانسه قرار داشت. اما در دوره بعد که لبنان شکل گرفت همه پذیرفتند که این یک کشور طائفه‌ای است که هر طائفه هم از نظر مذهبی و هم از نظر جغرافیای محل سکونت مرز مشخصی دارد. نکته دیگری که در رابطه با لبنان باید مورد توجه قرار گیرد این است که این کشور تا قبل از اینکه موضوع اسراییل و حرکت رژیم صهیونیستی برای جایگزین کردن بحران در منطقه به جای آرامش به وجود بیاید، منطقه صلح و آرامش بوده و عمده درآمد لبنانیها از محل کشاورزی، دامپروری و توریسم تامین می شد. نکته دیگر اینکه تا دهه ۵۰ لبنان به عنوان مرکز تعاملات و مبادلات بانکی عربی مطرح بود. یعنی سپرده‌های پولی مردم و حتی کشورهای منطقه در بانکهای لبنان نگهداری می شد. یعنی کشوری بود مثل سوئیس برای جهان عرب از نقطه نظر مبادلات پولی و بانکی چرا که کشور لبنان قانون سری بودن حسابهای بانکی را اعمال می کرد. یعنی به هیچ‌وجه نمی‌شود از موجودی حسابهای بانکی افراد مطلع شد. و به همین دلیل یکی از منابع درآمد لبنان، همین فعالیت بانکهای لبنان بود و هنوز هم این قانون برقرار است.

پس لبنان کشوری بود ثروتمند، آرام و در کل منطقه به عنوان کشور صلح مطرح بود. و به همین خاطر در جنگهای اول و دوم اعراب با اسراییل هم تنها کشوری که موضع بی طرف داشت لبنان بود. و برای همه هم این مساله جا افتاده بود که لبنان یک منطقه صلح است.

نکته دیگر مساله آزادی زبانی در لبنان بود، یعنی جدای زبان عربی، زبانهای فرانسه و انگلیسی هم در لبنان زبان دوم محسوب می شد و حتی دانشگاههای فرانسوی و انگلیسی هم در لبنان وجود داشت و دانشگاه آمریکایی بیروت هم معروف بود، لذا کسانی که به لبنان می آمدند بخصوص از کشورهای غربی، چندان مشکل زبان نداشتند. نکته دیگر اینکه لبنان مرکز فکری و روشنفکری جهان عرب هم شناخته می شد. در گذشته یکی از مشخصات لبنان صنعت چاپ بود. این اصطلاح در بین اعراب وجود داشت که کتاب در قاهره نوشته می شود، در بیروت چاپ می شود و در بغداد خوانده می شود. اکثر ناشران و مؤلفان کشورهای عربی و حتی کشورهای غیرعربی اگر می خواستند کتاب را فاخر چاپ کنند به لبنان مراجعه می کردند. حجم مطبوعات آزاد هم در لبنان از همه جا بیشتر بود و مطبوعات آزاد بسیاری در لبنان وجود داشت که هنوز هم ریشه‌های آن را می شود دید. مثلاً مسیحیان روزنامه‌های خودشان را داشتند و مسلمانان شیعه و سنی هم همین‌طور.

نکته دیگر اینکه تعصبات شدید مذهبی هم وجود نداشت. یعنی همه افراد و پیروان مذاهب و فرقه‌ها در کنار یکدیگر زندگی می کردند. اما ریشه مشکلات در لبنان و حتی در کشورهای منطقه خاورمیانه را باید در موجودیت اسراییل دید. یعنی ریشه بحران، اسراییل است و همه مسایلی هم که در منطقه به وجود آمد و همه بحرانها و از جمله بحران در لبنان همه و همه از این موجودیت نامشروع ناشی می شود.

در لبنان با وجود بی طرفی در جنگهای اعراب و اسراییل کلید بحران بعد از حمله اسراییل به لبنان زده شد.

برای بررسی آنچه که در لبنان اتفاق افتاد ما باید ۳ برش از موضوع داشته باشیم. یک برش مسایل داخلی لبنان یک برش سیر تحولاتی که در خاورمیانه اتفاق افتاد و یک برش هم مسایلی است که امروز بعد از یک گذر، ۲۰ تا ۲۵ ساله مطرح شده، یعنی بعد از پیروزی انقلاب اسلامی و تغییراتی که در منطقه بوجود آورد و تاثیرش را هم در لبنان گذاشت که باعث شد امروز لبنان در حوزه بین‌المللی مطرح شود. یعنی آنچه که در لبنان اتفاق می افتد در فضای بین‌المللی تاثیر گذار شده است...

ادامه دارد

وقتی ثروت از کف رفت، تازه متوجه می‌شوی که تنهایی

● حسین رحمت‌نژاد

سه گانه

کیان فولادی

بوی سوختن دل

«سیاست نگاه به شرق» در سیاست خارجی ایران، اولویت نخست است، سخنگوی وزارت خارجه که اخیراً معاونت این وزارتخانه را نیز در بخش آسیایی برعهده گرفته است، چنین نظری دارد. به این ترتیب نیمی از صادرات نفت ایران به مقصد این کشورها (شرق آسیا) انجام می شود و برای آنکه آنها هم با اروپایی ها در تحریمهای ایران همگام و همصدا نشوند، ایران علاوه بر ابزار سیاسی و مذاکرات همیشگی از یک ابزار اقتصادی هم استفاده می کند، اینکه کالاهای فراوانی از آسیای جنوب شرقی به ایران صادر شود تا این کشورها از مراوده و رابطه و حمایت از ایران، به سود کلان اقتصادی هم برسند و اینچنین است که انبوه خودروهای ساخت شرق به ایران وارد می شوند، خودروهای کره‌ای و ژاپنی و چینی که حتی گاهی اوقات قیمتشان از یکصد و چند میلیون تومان هم بالاتر می رود. اما اتفاق جالب‌تری درباره خودروهای وارداتی به ایران قابل مشاهده است، علاوه بر اینکه خود خودروها با جولان دادن در خیابانهای ایران، اسباب فخرفروشی و نمایش تجمل و ثروتند، چند هفته‌ای است که تبلیغات بزرگ و عجیبی هم برای فروش هرچه بیشتر این نوبرانه‌های دنیای فناوری آغاز شده است، در برخی روزنامه‌ها و در برخی روزها، تبلیغات نصف صفحه، تنها برای تبلیغ یک خودرو، اختصاص یافته است و در نیم صفحه روبرو هم خودروی خارجی دیگری معرفی و تبلیغ می شود، دامنه این تبلیغات بیل بوردهای شهرها را هم گرفته است و تابلوهایی به عرض ۳۰ متر و طول ۲۰ متر را می بینید که به تبلیغ یک خودروی خارجی گران قیمت مشغول است و هفته گذشته برای سومین بار در سیمای جمهوری اسلامی ایران هم، در برنامه‌های پربیننده که مجری آن تنها یک سوم از کادر تلویزیون را گرفته بود، در دو سوم باقیمانده کادر، یک خودروی گران قیمت آلمانی تبلیغ می شد، به طوری که توجه بیننده ناخودآگاه به جای مجری به این تبلیغ متحرک کنار او جلب می شد.

خودرو کالای خوبی است و خودروی خوب البته کالای خوبتری هم هست. اما این هجوم تبلیغاتی خودروهای چند ده میلیونی و گاه چند صد میلیونی در رسانه‌ها و خیابانهای ایران، هر روز، دل کودکانی را که پدرانشان از پس یک ماه کار سخت، اولین نیازهای آنها را نیز نمی توانند تهیه کنند، بیشتر می سوزاند و آنکه قصد خرید خودروهای چند صد میلیونی را دارد نیازی به تبلیغات حجیم در در و دیوار شهر و رسانه‌ها ندارد. بگذریم اگر کودکانی اینچنین که تنها تفریحشان دیدن برنامه‌های رایگان تلویزیون است، دست‌کم در همین چند لحظه تفریح ارزانشان، بوی سوختن دل خودشان را نشنوند و به خود نگویند به هر قیمتی که شده باید من هم بر خودروهای مغرور خارجی سوار شوم، حتی اگر مجبور باشم از روی قانون، رد شوم.

زشت‌ترین عکسها

ده میلیون معتاد به سیگار و بیست و شش میلیون نفر مصرف کننده قلیان در ایران، وزارت بهداشت را به این فکر انداخته که فکری جدید و اثرگذار را برای مقابله با تبلیغات سیگار و همه گیر شدنش به کار گیرند. سالها پیش وزارت بهداشت مقرر کرده بود که کارخانجاتی که به ایران سیگار می فروشند و وارد می کنند حتماً بر روی جعبه سیگار با خط فارسی بنویسند که سیگار سرطان‌زا است و بیماریهای فراوانی به ارمغان می آورد، شاید که سیگاریها این یک خط را هر بار که به سراغ جعبه می روند، بخوانند و کمی فکر کنند، اما آمار ده میلیونی سیگاریها در ایران، به وزارت بهداشت هشدار داده است که یا بسیاری سیگاریها سوادی ندارند یا اگر هم سوادی هست، حداقل برای خواندن این جملات بر روی پاکت سیگار از آن استفاده نمی شود، به این ترتیب طرح جدید وزارت بهداشت در آینده نزدیک اجرا می شود که باز هم تولید کنند گان و وارد کنند گان سیگار را وادار می کند که چیزی روی پاکت سیگار قید کنند، اما این بار آنچه باید روی پاکتهای سیگار آورده شود، تنها یک جمله نیست، چند تصویر و عکس است، که اگر تولید کنند گان قبلاً آن جمله «سیگار سرطان‌زاست» را در گوشه‌ای می نوشتند که چندان دیده هم نمی شد، این بار باید این عکسها ۵۰ درصد سطح پاکت را بگیرد. عکسهایی از سیگاریهایی که به بیماریهایی نظیر سرطان دچار شده‌اند. عکسهایی بسیار زشت و مشمئزکننده که هر کس با دیدن آن، احساس تنفر از محتویات پاکت خواهد کرد. فکر، فکر بسیار خوب و کم‌هزینه‌ای است ولی می توان امیدوار بود که دست‌کم بر روی کسانی که برای اولین بار قصد باز کردن قوطیهای سیگار را دارند، تاثیر خوبی بگذارد.

جدید و جوان

وقتی به چهره‌های نمایند گان مردم در مجلس هشتم نگاه می کنید، آنچه بیش از هر چیز به چشم می آید، جدید بودن و جوان بودن بسیاری از ایشان است نسبت به نمایند گان دوره‌های قبل. حدود نیمی از ایشان برای اولین بار انتخاب شده‌اند و این نوید فکرهای نو، جدید و بکر است که باید بتواند برای مشکلات قدیمی و کهنه کشور که راههای تکراری قبلی نتوانسته‌اند چندان چاره‌شان کنند، راهها و پیشنهادهای تازه داشته باشند. جوانی و تازگی این نمایند گان در کنار تجربه دیگران، باید بتواند مسیری امیدوارکننده را پیش روی مجلس هشتم قرار دهد.

در روزهایی هستیم که اروپایی‌ها در کنار آمریکا سعی خود را بیشتر کرده‌اند تا با تنگ‌تر کردن حلقه محاصره اقتصادی ایران، شرایط را برای مردم و دولت سخت‌تر کنند. پیشنهادهای جدیدی برای تحریم مطرح شده، از تحریم بانک ملی از بزرگترین بانک دولتی ایران تا تحریم پروازهای هواپیمایی هما (بزرگترین شرکت هوایی ایران) به اروپا. تحریمهایی که اگر باز هم عملی شوند دست‌کم فشارهای اقتصادی را که این روزها پررنگ شده، غلیظ‌تر خواهند کرد. مجلس جدید تمام ابزار لازم را در اختیار دارد تا اگر بخواهد، بتواند تصمیمات زیرکانه و هوشمندانه‌ای بگیرد تا ضمن حفظ حقوق مردم ایران، حیات و معیشت مردم، تنگ‌تر نشود. انتظار و پیش‌بینی از این مجلس جوان آن است که جسارت و تحرک بیشتر را هر روز به مردم نشان دهد و امیدوارشان کند که کسانی را به نمایند گی خود انتخاب کرده‌اند که بهترین و سریع‌ترین و کم‌هزینه‌ترین راهها را برای اعتلای ایران برخواهند گزید.

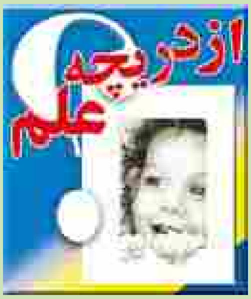

سپهر صفادار

ردپای غولها

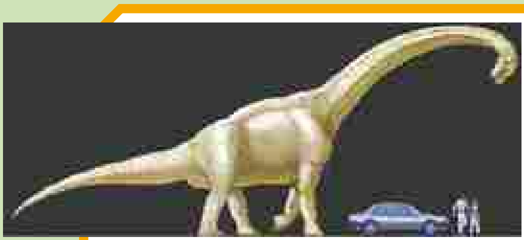

دانشـمندان از کشـف ردپاهای متعلـق به گله‌ای متشـکل از ۱۱ سوسـمار عظیم‌الجثه گـردن دراز در **یمن** خبر دادند. این کشـف تاریخی نخسـتین کشف ردپای دایناسـورها در شبه جزیره عربستان محسوب می‌شود.

سوسـمارهای عظیم‌الجثـه گـردن دراز که غول پیکرترین حیوان در تاریخ زمین محسـوب می‌شود با اسـتفاده از چهارپـای قدرتمند حرکـت می کرده و از گیاهان نیز تغذیه می کرده اند.

بر اساس گزارش **زی نیوز**، برآورد دیرینه شناسان این اسـت که سوسـمارهای عظیم‌الجثـه گردن دراز گامهایی به طول ۲/۵ متر برمی‌داشته‌اند.

سرپرسـت دیرینه شناسان دانشگاه **ماستریخ** هلند که این کشف تاریخی را انجام داده‌اند گفت: قدمت این ردپاها به ۱۵۰ میلیون سال پیش باز می گردد و گویای آن هستند که سوسمارهای عظیم‌الجثه گردن دراز با همان سرعتی که در آب شنا می کرده‌اند در طول نوار ساحلی به دنبال غذا می گشته اند.

ایـن حیوانات غول پیکـر در حد فاصل ۲۲۸ تا ۶۵ میلیون سـال پیش بر روی زمین زندگی می‌کرده‌اند که تقریبا همزمان با اواسط دوران حیات دایناسورها بوده است.

این ردپاها که به رغم گذشـت زمان تقریباً دسـت نخـورده باقـی مانده‌انـد در ۵۰ مایلی شـمال **صنعا** پایتخت یمن کشـف شـده‌اند و بین ۴۳ تا ۷۰ سانتیمتر طول دارند.

بازیها علامت خطر نیستند

تیمی شـامل یک زن و شـوهر به نام **چریل اولسن و لورنس کاتنر**، از مدرسـه پزشکی هاروارد، دیدگاه خود را با نام "حقیقت شگفت انگیزی درباره بازی های خشن ویدئویی و آنچه والدین می توانند انجام دهند" ماه گذشـته منتشـر کرده‌اند و باعث تغییراتی در بحث تاثیر بازی‌های ویدئویی بر کودکان شده‌اند.

کاتنر می گوید: امیدوارم مردم تشخیص دهند هیچ اطلاعات معتبری در دسـت نیسـت که از نگرانی های بی‌مورد راجع به خشونت ایجاد شده توسط بازی‌های ویدئویی حمایت کند.

نتیجه فوق بعد از دو سال مطالعه این زوج، بر روی بیش از ۱۲۰۰ دانش آموز دبیرسـتانی و رفتارهای آنان در برابر بازی‌های ویدئویی بدست آمده است.

گفته می‌شـود تعداد کمی از کودکان هسـتند که با این بازی‌ها به دعوا و خشـونت کشـیده می‌شوند. در حقیقت کودک ۱۳ ساله‌ای که چنین بازی‌هایی می‌کند، نهایتاً به تیم فوتبالی که شـما هم در محله‌تان دیده اید می‌پیوندد.

تحقیقـات بر دسـته‌ای از رفتارهـای کودکان که می‌تواند نشـان دهنده وجود مشکل خشونت در آنها باشـد اشاره می‌کند. مانند: دعواهای مکرر، نمرات بد و بازی کردن افراطی.

بـرای مثـال: اگر دختـری ۱۵ سـاعت در هفته را منحصراً به بازی‌های ویدئویی پرخشونت اختصاص می‌دهـد، اوضاعش نگران کننده و بسـیار غیرمعمول است.

اما برای پسـرها بازی‌هـای ویدئویی به هیچ وجه علامت خطر نیستند. زیرا به نظر می‌رسد که بازی برای نسـل پسران امروزی، نوعی معیار برای رقابت و کسب شایستگی در بین همسالانشان باشد.

بسـیاری از طرفداران بازی‌هـای ویدئویی از این زوج اسـتقبال و حمایـت کرده‌اند کـه البته برای زوج محقق عکس‌العمل خوشایندی نبود.

آنها می گویند: ما قصد نداریم از کسی حمایت کنیم یا بر ضدش باشیم. از ما خواسته شد که در این بحث‌ها طرفداری خـود را از بازی‌هـای ویدئویی اعلام کنیم ولی ما چنین افرادی نیستیم و این بازی‌ها از نظر ما تنها وسیله‌ای برای آزمایش‌ها بود.

شهر ستاره‌ها

گروهـی از زیسـت شناسـان نیوزلنـدی روی کوهسـتانی در اعماق اقیانوس آرام جمعیتی متشـکل از چند ده میلیون خارپوست دریایی را کشف کردند که شهری از ستاره‌ها را تشکیل داده‌اند.

در حقیقـت ایـن محققـان روی یک کوهسـتان زیردریایی به مسـاحت حدود ۱۰۰ کیلومتر مربع و در میان مرجانها یک کلونی از خارپوستان دریایی بی‌مهره را کشـف کردنـد که به سـتاره هـای دریایی معروف هستند.

براسـاس گزارش آسوشیتدپرس، Macquarie Ridge یکـی از ۱۰۰ هزار کوه زیرآبی شـناخته شـده

دنیـا اسـت. تاکنـون تنها ۲۰۰ کوه از این تعداد مورد بررسیهای دقیق قرار گرفته است.

این کـوه از عمق ۸۵۰ متری این منطقه از اقیانوس آرام تا عمق ۹۰ متری ارتفاع دارد. ایـن ارتفـاع از نظر سـتاره های دریایی برای شکار میکروارگانیسمهایی که با سـرعت ۴ کیلومتر بر ساعت با جریان آب حرکت می کنند کافی است.

عنکبوت ترس ها نخوانند

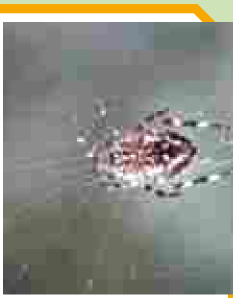

کارشناسـان عنکبوت شناسـی از هجوم بی سـابقه عنکبوتهای غول پیکر به اتریش، آلمان، هلند و سـوئیس خبر دادند.

این عنکبوتها سیاه رنگ بوده و طول آنها به حدود ۲۰ سانتیمتر می‌رسد و تاکنون هیچ اطلاعاتی در خصوص علل اینکه این حشرات غول پیکر به چه دلیل و از کجا آمده اند در اختیار نیست.

براسـاس گزارش هفته نامه آلمانی "اشـپیگل"، هجوم این عنکبوتها به خصوص برای کسـانی که از بیماری "عنکبوت ترسی" رنج می‌برند بسیار وحشت آور است.

هرچنـد عنکبوتهـای ۲۰ سـانتیمتری خطـری ندارند و به محض اینکه کسـی به آنها نزدیک شـود ناپدید می شوند.

در این خصوص **یوهان مارتنس**، پروفسور جانورشناسی دانشگاه **ماینز** توضیح داد: "این عنکبوتهای غول پیکر ساختار تولید تار و غده تولید مایع و زهر ندارند بنابراین به طور بالقوه بی خطر هستند و تنها ظاهر ترسناک آنها است که موجب وحشت می شود."

به اعتقاد کارشناسـان احتمال دارد که این جانور از راه دریا و با یک محموله باری به اروپا رسـیده باشـد. در حقیقت بخش اعظم این حیوانات ساکن آسیا و آمریکای جنوبی هستند.

تقوی هنگام جلب منفعت معدوم می شود مانند رود خانه‌ای که وارد دریا گردد

● لارشفو کولد

رفتارها و واکنشها

پدر و مادرش او را فروختند و این دختر ده ساله همچون یک برده برای خانواده‌ای شروع به کار کرد

برده‌ای در گاراژ

برده‌فروشی هنوز هم یکی از جدی‌ترین جرایم بشری است!

دکتر بهمن بهروزی

> **«شیما یکی از یازده فرزند یک خانواده بسیار محقر در شهر اسکندریه واقع در مصر بود. فقر مطلق باعث شد که پدر و مادرش او را در حالی که ده سال بیشتر نداشت به یک زوج ثروتمند در ازای تنها ۳۰ دلار بفروشند. زوج مذکور شیما را با خود به صورت غیرقانونی به آمریکا بردند و در خانه خود در آمریکا، گوشه‌ای از یک گاراژ را برای زندگی به او دادند. بدون آنکه کوچکترین حقی برای او قائل باشند. او باید به آن زوج و فرزندان آنها خدمت می‌کرد و در ازای آن، آنها باقیمانده غذای خود را به شیما می‌دادند! شیما همچون یک برده کامل زندگی می‌کرد تا اینکه...»**

در یک خانواده فقیر

شیما یکی از یازده فرزند خانواده‌اش بود. خانواده‌ای که تنها در یک اتاق به صورت دسته جمعی زندگی می‌کردند. آنها فقط چند پتو به عنوان زیرپایی در اتاق داشتند و هر سیزده نفر (پدر و مادر و یازده فرزند) به صورت مچاله شده در همان اتاق که در اسکندریه دومین شهر بزرگ مصر پس از قاهره، واقع شده بود زندگی می‌کردند. پدر خانواده کارگر ساختمان بود که گاه به گاه کار برای او وجود داشت و برخی اوقات هم بیکار بود. سرانجام فشار فقر بر خانواده باعث شد تا آنها ابتدا دختر دوازده ساله خود را به زوجی به نامهای ناصر یوسف و آمال اوریس بفروشند، اما پس از شش ماه زوج مذکور، دختر را به جرم دزدی پول و غذا از خانه آنها، به پدر و مادرش بازگرداندند. پدر دخترک به خاطر آنکه عصبانیت زوج مذکور را کاهش دهد، در عوض شیما را که تنها ده سال داشت به آنها داد. درواقع او در ازای شیما فقط ۳۰ دلار از آنها خواست. حتی به آنها نوشته‌ای داد که شیما متعلق به آنهاست و او دیگر حقی نسبت به دخترش ندارد!

مهاجرت به آمریکا

در سال ۲۰۰۰ میلادی بر طبق نقشه‌های قبل ناصر یوسف و آمال ادریس برنامه مهاجرت به آمریکا را به اتفاق فرزندانشان که تعداد آنها سه نفر بود، پیاده کردند. آنها که خدمتکار دربست و مفت و مجانی بهتری از شیما پیدا نمی‌کردند، با آنکه مجوز خروج او از مصر و ورودش به آمریکا را نداشتند، اما با رشوه و تقلب، ویزای خروج از مصر و سپس ورود او را به آمریکا به شکل غیرقانونی و تقلبی فراهم کرده و شیما را با خود به کالیفرنیا بردند. در کالیفرنیا آنها خانه‌ای در حومه لوس آنجلس خریداری کرده و در آنجا سکنی گزیدند. اما رفتار آنها در قبال شیما تفاوتی که نکرد هیچ، بلکه چون دیگر خیالشان راحت شده بود که هزاران کیلومتر از خانواده شیما دور هستند، حتی رفتار بدتر و غیرانسانی‌تری را در قبال وی پیش گرفتند. با آنکه شیما تنها دوازده سال داشت، اما آنها تمام وظایف خانه را به گردن او انداخته بودند و به او نه تنها پول پرداخت نمی‌کردند، بلکه تنها گوشه‌ای از گاراژ خود را که اتومبیلی در آنجا نبود و بسیار هم تنگ و تاریک بود، به عنوان محل زندگی برای او تعیین کردند. درواقع تنها یک پتو برای کف و یک پتو هم برای مواقع سرما به او داده بودند و حتی به او اجازه نمی‌دادند که لباسهای خود را با ماشین لباسشویی بشوید، بلکه یک سطل و یک صابون به او داده بودند تا لباسهای خود را در همان گاراژ در آن سطل شسته و همانجا هم بر بالای سر خود آویزان کند. نه درس و مدرسه‌ای، نه تفریحی و نه حتی تغذیه درستی برای او وجود داشت. همه روزه رأس ساعت شش بامداد، باید شیما از خواب برمی‌خاست و ابتدا باید به فرزندان دوقلوی ناصر یوسف و آمال اوریس که پنج ساله بودند و توجه فراوانی را نیاز داشتند می‌رسید و سپس دختر یازده ساله آنها را آماده رفتن به مدرسه و سپس باید نظافت منزل و کارهای آشپزخانه را انجام می‌داد. این کار سنگین برای یک دختر دوازده ساله غیرقابل تحمل بود و خیلی زود او را از پای درآورد.

نداشتن حق بیماری

آنها حتی به او اجازه بیمار شدن را هم نمی‌دادند! با آنکه شیما دچار تب و لرز شده بود و ویروس آنفولانزا او را آزار می‌داد، اما آنها تنها چند قرص آسپیرین به وی داده و او را وادار به انجام وظایفش می‌کردند! از همه بدتر ناصر یوسف و آمال اوریس او را درخصوص بازگو کردن شرایطش تهدید کرده بودند و حتی به دروغ به شیما گفته بودند که اگر وضعیتش را برای کسی در خارج از خانه توضیح دهد، آنگاه پلیس او را بازداشت خواهد کرد، چرا که او به شکل غیرقانونی وارد آمریکا شده است. از همه بدتر آنکه اعضای خانه او را نه تنها تمسخر می‌کردند، بلکه به جای نام شیما، او را احمق یا خنگ خطاب می‌کردند. ساعات کار او هم که از شش بامداد آغاز می‌شد غالباً تا نیمه شب به طول می‌انجامید. شیما خود درباره آن روزها می‌گوید: «آنها به من احمق می‌گفتند و می‌دیدند که من بیمار شده و زجر می‌کشیدم، اما هیچ اهمیتی نمی‌دادند و حتی مرا تهدید هم می‌کردند. آنها حتی پاسپورت مرا ضبط کرده بودند و من هیچ جا نمی‌توانستم بروم. بدترین روزها هم روز تولد من بود که با فحش و ناسزا از جانب آنها همراه می‌شد. دست و پای من ترک خورده و قرمز شده بودند و در بسیاری از مواقع از آنها خون جاری می‌شد، اما من حتی یکبار هم نزد پزشک نرفتم!»

یک همسایه کنجکاو

اوضاع تا سال ۲۰۰۴ که شیما به شانزده سالگی رسیده بود، به همین منوال ادامه پیدا کرد تا اینکه یک روز در حوالی ظهر، یک بانوی افسر پلیس در بخش حمایت از کودکان، پیامی تلفنی از جانب بانویی دریافت کرد که خود را همسایه یک خانواده معرفی کرد و سپس به بانوی پلیس گفت که در آن خانواده یک دختر نوجوان زندگی می‌کند که به ندرت در خارج از خانه دیده می‌شود، او حتی به مدرسه هم نمی‌رود! درواقع بر طبق قانون اگر کودک یا نوجوانی در سنین مدرسه (دبستان یا دبیرستان) باشد و به مدرسه نرود، از آنجا که مدرسه رفتن در این دو مقطع اجباری است، پلیس در بخش حمایت از کودکان و نوجوانان، در اسرع وقت باید مداخله کند.

بانوی پلیس که کارول چن نام داشت، به محض دریافت پیام و یادداشت کردن آدرس، به سوی محل گزارش داده شده، حرکت کرد. کارول چن همراه خود یک بانوی پلیس دیگر به نام تریسی را به محل برد، چرا که نمی‌دانست با چه واکنشی مواجه خواهد شد! اتفاقاً ناصر یوسف شخصاً درب خانه را به روی آنها باز کرد و در پاسخ به سوال آنها درباره ساکنان خانه گفت که او همسرش و سه فرزند در آن خانه زندگی می‌کنند و زمانی که دو بانوی پلیس درباره یک ساکن دیگر سوال کردند، ناصر یوسف من و من کنان سرانجام اعتراف کرد که یک دختر دیگر در خانه بسر می‌برد، اما او از خویشاوندانش نیست. زمانی که پلیس‌ها از او خواستند تا دختر را به آنها معرفی کند، ناصر یوسف با صدای بلند شیما را فراخواند، اما به زبان عربی که پلیس‌ها متوجه نشوند به او اخطار کرد که به پلیس‌ها درباره کار در خانه سخنی نگوید وگرنه کتک مفصلی خواهد خورد. زمانی که چشم دو بانوی پلیس به سر و وضع شیما افتاد و بخصوص دستان زخمی او را مشاهده کردند، در اولین گام با مرکز پلیس تماس گرفته و تقاضای حضور فوری یک مترجم زبان عربی را کردند. پانزده دقیقه بعد مترجم سررسید و شیما در پاسخ به سوالهای پلیس گفت، چهار سال است که وارد آمریکا شده، اما هنوز به مدرسه نرفته است و به همین دلیل حتی یک کلمه هم انگلیسی بلد نیست. پس از شنیدن این مطلب، دو مامور پلیس به سرعت شیما را با اتومبیل پلیس برای تحقیقات بیشتر به مرکز بردند.

در کنار یک مشت انسان

پس از آنکه پلیس‌ها شیما را به خانه‌ای که چند کودک بدون سرپرست دیگر در آنجا حضور داشتند، بردند، او که تنها تجربه‌ای وحشتناک داشت، ابتدا از همه ساکنان خانه واهمه داشت، اما بعد آهسته آهسته برای اولین بار در عمر خود با عده‌ای انسان آشنا شد. انسانهایی که مانند خودش تجارب بد و بدرفتاریها را نسبت به خودشان گذرانده بودند و اکنون همه آنها برای ذره‌ای محبت دلتنگی می‌کردند. پس از آنکه به کمک مترجم، شیما آنچه را بر او گذشته بود و نحوه رفتار ناصر یوسف و آمال اوریس را برای مسوولان و ماموران پلیس شرح داد، خشم عجیبی همه آنها را فرا گرفت. آنها رو به یکدیگر کرده و تنها با نگاه از یکدیگر می‌پرسیدند که آیا چنین رفتاری از جانب یک انسان به انسان دیگر امکان‌پذیر است؟ همین تاثر و تاسف سبب شد تا دو بانوی پلیس دنبال کار را با قاطعیت بگیرند. آنها از قاضی کشیک مجوز تفتیش و جستجوی خانه ناصر یوسف و همچنین دستور بازداشت ناصر یوسف و همسرش را دریافت کرده و بلافاصله عازم خانه این زن و شوهر مصری شدند.

محل زندگی شیما در گاراژ

ناصر یوسف

محاکمه و محکومیت

محاکمه این زن و شوهر یکی از جنجالی ترین محاکمات کالیفرنیا در سال ۲۰۰۵ بود. اعترافات ناصر یوسف و آمال اوریس و همچنین توضیحات کارول و تریسی دو بانوی پلیس در دادگاه، مردم را متوجه این نکته کرد که خرید و فروش انسان و برده‌فروشی همچنان مانند قرون وسطی ادامه دارد و اتفاقاً در کشورهایی که خود را مهد تمدن تلقی می کنند، این فاجعه به بدترین شکل ممکن ادامه یافته است. بانوی پلیس، کارول چن در پایان توضیحات خود در حالی که به شدت متأثر شده بود گفت: «در خانه آقا و خانم و فرزندانشان طبق یک استاندارد زندگی می کردند و شیما بر طبق استانداردی دیگر زندگی می کرد. استانداردی که بدرفتاری، کتک، توهین، تمسخر، بیگاری و اسارت در آن حرف اصلی را می زند. من به جرأت ادعا می کنم که خود شاهد بوده‌ام که با حیوانات خانگی بهتر از اینها رفتار شده است.»

در این میان ناصر یوسف و آمال اوریس بنا به پیشنهاد وکیل مدافع خود برای تغییر دادن حال و هوای دادگاه و تحت تاثیر قرار دادن قضات، به شدت ابراز ندامت و پشیمانی کرده و اعمال زشت خود را به دلیل گمراه بودن و ندانستن قوانین توجیه کردند. اما قضات تحت تاثیر قرار نگرفته و در پایان محاکمه ناصر یوسف به سه سال زندان غیرقابل خرید و همسرش آمال ادریس هم به ۲۲ ماه حبس غیرقابل خرید در زندان زنان محکوم شدند. ضمن آنکه دادگاه مقرر کرد که در عوض خدمات چند ساله‌ای که شیما بدون دریافت اجرت برای آنها انجام داده، باید مبلغ یکصد هزار دلار که شامل جریمه برای بدرفتاری و ایراد ضرب و جرح روی شیما بود، توسط آنها به او پرداخت شود. ضمن آنکه دادگاه همچنین مقرر کرد که آنها پس از اتمام دوران محکومیت خود، به اتفاق فرزندان خود، از آمریکا اخراج شده و به کشور خود بازگردند.

سرنوشتی دیگر

اما سرنوشتی دیگر از آن پس در انتظار شیما بود. سرنوشتی که این بار می توان صفت شیرینی را برای آن قائل شد. ابتدا یک خانواده مهربان موسوم به خانواده فورد که یک دختر همسن و سال شیما هم داشتند، شیما را به فرزندی پذیرفتند، اما این بار اتاق زیبایی به او اختصاص داده شد، ضمن آنکه همه وسایل و ابزار لازم را در اختیار وی گذاشتند. شیما و جنیفر (دختر خانواده فورد) به قدری با یکدیگر رفیق شدند که حتی جرعه‌ای آب بدون یکدیگر نمی نوشیدند. در اولین گام، رفتن به مدرسه و سر کلاس زبان برای شیما آغاز شد و او که دختری با استعداد بود، خیلی زود زبان را فرا گرفت و توانست عقب ماندگی تحصیلی خود را به سرعت جبران کند. خانواده فورد حتی نگذاشتند که شیما ذره‌ای از یکصد هزار دلاری که به دستور دادگاه به او تعلق گرفته بود را هزینه کند و به او گفتند که به عنوان پدر و مادر او مخارج زندگی‌اش بر عهده آنها است و او باید مال خود را برای آینده و روز مبادا پس انداز کند و به آن دست نزند. در سال ۲۰۰۶ شیما هجدهمین سالگرد تولد خود را جشن گرفت و آهسته آهسته به یک دختر زیبا و عاقل تبدیل شد و سال بعد توانست در یک دفتر به عنوان منشی استخدام شود، ضمن آنکه به تحصیل خود هم ادامه داد.

آینده برای شیما

اکنون یعنی در سال ۲۰۰۸ شیما گام به بیست سالگی نهاده و حتی اولین خواستگار هم برای او پیدا شده است. او عجله‌ای ندارد و به آینده‌اش فکر می کند، او حتی به این مساله می اندیشد که روزی به مصر بازگردد و ده برادر و خواهر و پدر و مادرش را دوباره ملاقات کند. با آنکه پدرش شیما را در ازای ۳۰ دلار فروخته بود و سرنوشتی بی‌رحمانه را برایش رقم زده بود، اما شیما نسبت به او احساس دلخوری ندارد و خود را قانع کرده است که پدرش از شدت فقر مجبور به انجام آن عمل شیطانی شده بود. شیما می خواهد در آینده به نزد پدر و مادر و خواهران و برادرانش رفته و مقداری از پولی را که پس انداز کرده، در اختیار آنها بگذارد. او می داند که حتی چند هزار دلار پس از تبدیل به پول محلی به مبلغ قابل توجهی تبدیل می شود که شاید حتی خرج تحصیل همه خواهران و برادرانش را جبران کند، اما تا آن روز، شیما هنوز به رویاهای خودش می اندیشد، رویایی که خوشبختی در کنار یک خانواده خوب و یک خواهر دوست داشتنی می گذشت را در بر دارد. رویایی که به دور از برده‌فروشی و بیگاری است.

شیما به این موضوع اندیشید که روزی تبدیل به یک سخنگوی تاثیرگذار بر علیه خرید و فروش کودکان، برده‌داری و بیگاری و اسارت شود. او می داند که حتی نجات یک کودک مانند نجات یک دنیا است. ■

نکات خواندنی

آذر دلخوش

درد زانو

افرادی که از درد زانو رنج می برند، مخصوصاً در هنگام دویدن و بالا و پایین رفتن از پله و... بهتر است به نکات زیر توجه کنند:

۱–قبل از انجام فعالیت‌هایی که زانوها را تحت فشار قرار می دهد، بدن خود را آماده کنند.

۲–داشتن اضافه وزن بر روی زانوها فشار اضافی ایجاد می کند.

۳–افزایش شدید فعالیت جسمی، قبل از به دست آوردن آمادگی بدن، باعث آسیب‌دیدگی می شود.

طولانی ترین سفره جهان

طولانی ترین سفره جهان به طول بیش از یک کیلومتر در وین به نمایش گذاشته شد. برای پهن کردن این سفره از ۶۰۰ میز استفاده و روی آن ۱۸۰۰ پارچه انداخته شده است.

ساخت عجیب ترین تابلو

یک هنرمند ۴۱ ساله آلبانیایی موفق شد با استفاده از ۵۰۰ هزار سوزن ته گرد، تصویری از لئوناردو داوینچی بسازد و نام خود را در کتاب رکوردهای گینس ثبت کند. او برای کامل شدن این تابلو از ۱/۵ میلیون خلال دندان استفاده کرده است.

بیان کردن احساسات

اگر از مسائلی ناراحت هستید و دچار اضطراب و استرس و نگرانی می شوید، می توانید با بروز دادن و کمک گرفتن از نزدیکانتان این مشکلات را حل کنید. بیان کردن احساسات چه از نظر روحی و چه از نظر جسمی به شما کمک خواهد کرد که مشکلاتتان را حل کنید.

حرف بزنید باهوش شوید

صحبت کردن و داشتن رابطه با دیگران، باعث می شود، قدرت تفکر و توان مغز بالا برود.

سلامت مغز

متخصصان تغذیه، بر این موضوع تاکید کردند که اسیدهای چرب (امگا–۳) موجود در ماهی و برخی روغن‌های خاص گیاهی برای سلامت و رشد مغز لازم است.

خرما و کاهش درد زایمان

خرما عضلات بدن را تقویت و مولد خون محسوب می شود. خوردن خرما درد زایمان را به میزان زیادی کاهش می دهد.

اعتیاد والدین و اختلال کودکان

مطالعات پژوهشگران در خصوص این موضوع، اختلال بیش فعالی کودکان نشان داده است، مصرف سیگار و اعتیاد به مواد مخدر، سابقه مراجعه به روانپزشک و غیبت طولانی والدین از خانه، سبب بروز علایم اختلال بیش فعالی و کم توجهی در کودکان دبستانی است.

تمول و تقوی چون دو وزنه هستند که در کفه‌های یک ترازو قرار گرفته باشند

● افلاطون

داستان زندگی

نامرد و مرد و مرد و نامرد...

براساس سرگذشت: بانو سمیرا

تهیه و تنظیم: محسن طیب

تلفن روی میزم داشت زنگ می‌خورد؛ این تلفن هم از آن دست اختراعات نوع بشر است که در عین ضرورت، گاهی اوقات چنان کلافه‌ات می‌کند که باعث می‌شود روح «گراهام بل» مرحوم را بلرزانی! دلیلش نیز پر واضح است؛ در این روزگار پر دردسر هجوم افکار ناشی از گرفتاری‌های جور واجور، بعضی وقتها چنان زمینگیرت می‌کند که احساس می‌کنی تنها نیازت این است که گوشه‌ای دنج پیدا کنی و در را به روی خودت ببندی و ساعتی - یا حتی دقیقه‌ای - از رویدادهای زندگی روزمره و جامعه دود و آهنی که درونش گرفتار هستی، خلاص شوی و آسوده باشی و...، اما نمی‌گذارد. تلفن را می‌گویم که نمی‌گذارد به همین چند دقیقه آرامش نیز برسی! درست مثل اینکه تلفن موجودی جاندار است اما حسود! که تا می‌بیند لختی آرامش سراغت آمده، عین یک «هوو» که دوست ندارد آسایش «هوو»ی دیگرش را ببیند، صدای «زر و زر»اش بلند می‌شود. فرقی هم ندارد که موبایل باشد یا تلفن ثابت، تفاوتش فقط در شکل زنگ خوردن است، تلفن ثابت همان «زر و زر» را فریاد می‌زند، اما موبایل‌های «همراه» شده که در این اواخر بیشتر شبیه به «کنسرت‌های همیشه آماده» شده؛ از «آمنه» خدابیامرز نعمت آغاسی بگیر، تا آهنگ‌های گروه «بلک کت» و آهنگهای «مایکل جکسون» تا نواهای بتهوون و باخ و... را برایت به جای «زر و زر» تلفن پخش می‌کند! منتهی حسن موبایل این است که چون شخصی می‌باشد، می‌توانی آن را ساکت کنی و پاسخ ندهی و کسی هم نمی‌تواند بگوید بالای چشم‌هایت «ابرو» قرار دارد اما تلفن، آن هم تلفنی که روی میز اتاق کارت قرار دارد موضوعش متفاوت است. لااقل اینکه به راحتی نمی‌توانی از پاسخگو بودنش فرار کنی! حالا فکرش را بکن وقتی هم مجبور شوی از سر ناچاری گوشی را برداری، تازه باید کلی «دری وری» و فحش را تحمل کنی، درست مثل آن روز...

پشت میزم نشسته بودم و بی‌توجه به زنگ تلفن که داشت خودش را به در و دیوار می‌زد، به روزگار و به آدم‌ها و به قول و قرارها و به اینکه دیگر نمی‌توان پای حرف و قول هیچکس ایستاد و... فکر می‌کردم و در دنیای خودم بودم، که «خانم گردان» مسوول روابط عمومی مجله «دق الباب» کرد و داخل اتاق شد و سلام و «علیک سلام» و ببخشید و «خواهش می‌کنم» و... و بالاخره رفت سر اصل مطلب: «یک خانمی به تلفن روابط عمومی زنگ زده و با شما کار داره، میگه هر چی به شماره خودتون زنگ می‌زنه، نیستین که تلفن رو جواب بدید، میگه یک کار خیلی ضروری و مهم داره که حتماً باید باهاتون حرف بزنه!»

آنقدر کلافه بودم که خواستم بگویم: «بگین فردا زنگ بزنه» که انگار همکارم فکرم را خواند و ادامه داد: «گناه داره...، میگه کارش حیاتیه!»

این خانم گردان آنقدر مهربان و محترم هست که نمی‌شد باز هم بگی «نه»! این بود که خندیدم و پاسخ دادم: «بهشون بفرمایید دوباره به شماره خودم زنگ بزنند، یعنی بگین که داخل اتاق نبودم و الان رفتم پشت میزم».

خانم گردان سر تکان داد و در اتاق را بست و رفت تا حرفها را به خانمی که «کار ضروری و حیاتی» داشت منتقل کند.

دقیقه‌ای نگذشته بود که صدای زنگ تلفن تکرار شد. من هم برای اینکه «کلاس خود را رعایت کنم!!» گذاشتم تلفن ۳ بار زنگ بخورد و سپس گوشی را برداشتم و «سلام، بفرمایین» که گفتم، از آنسوی سیم بانویی که به نظر حدود چهل سال سن داشت این دیالوگها را با من رد و بدل کرد:

- الو... آقای طیب...؟

- امر بفرمایین...

زن لحظه‌ای مکث کرد و سپس به ادامه پرسید: «خودتون هستین؟»

تصورم این بود که یکی از خوانندگان گرامی است که به بنده لطف دارد و احتمالاً از اینکه دارد با «حقیر ناچیز» گفتگو می‌کند خوشحال است و لابد بابت چاپ مطالب اظهار لطف خواهد کرد و...، لذا پاسخ دادم:

- بله، خودم هستم... امرتون رو بفرمایین...

یادم نیست که مکث کرد و پاسخ داد یا بدون معطلی به حرف آمد؟ منتهی این را به یاد دارم که مثل نواری که روی دور تند قرار گرفته باشد، شروع به گفتن کرد: «خیلی نامردی آقای طیب.. خیلی بی معرفتی... خدا به دادت برسه توی اون دنیا... اگر همه عالم هم ازت بگذرند، من یکی «سر پل صراط» یقه‌ات رو می‌گیرم و از خدا می‌خوام که با خولی «لعنت‌الله علیه» محشور بشی...! خیلی خدانشناسی آقای طیب که اینطوری می‌خوای زنهای بدبخت این مملکت رو بیچاره‌تر کنی... خیلی بی معرفتی... خیلی نامردی... خیلی خدانشناسی آقای....»

زن همینطور می‌گفت و می‌گفت؛ از ناجوانمرد بودن تا همنشین شدن با خولی در جهنم، همینطور یکریز می‌گفت و می‌گفت!

من اما، اعتراف می‌کنم که اینقدر صبور و بزرگوار نیستم که هر کس هر چه دوست داشت نثارم کند و من فقط تحمل کنم [این را از آن جهت یادآور می‌شوم که از فردا برخی دوستان فکر نکنند می‌توانند حقیر را پای تلفن لگدمال کنند و انتظارشان این باشد که من مثل بچه‌های خوب فحش‌ها را بشنوم و چیزی نگویم، نخیر؛ اینطور نیست، چرا که من هم فحش بلدم] اما در مورد این خانم قضیه فرق می‌کرد! نمی‌دانم چرا خود را موظف به سکوت می‌دیدم؟ شاید چون حوصله‌اش را نداشتم. اما نه؛ فحش شنیدن که نیاز به حوصله داشتن و نداشتن ندارد! چیز دیگری بود که باعث صبوری‌ام می‌شد. چیزی که شاید قابل وصف نباشد، زیرا حس است، احساسی است، احساس اینکه تو در ناخودآگاهت به این نتیجه برسی که در پس این فریادها و دشنام‌ها، دلی شکسته وجود دارد که اگر دردش را بشنوی، آن وقت - شاید - شنیدن دشنام‌هایش نیز برایت قابل تحمل بشود! و این همان دلیل تداوم سکوت من بود؛ سکوتی آنقدر طولانی که زن فکر کرد تلفنش را قطع کرده‌ام و گفت:

- الو...؟ الو...؟ قطع کردی ترسوی بی معرفت...

همین که احساس کردم دوباره قرار است فحش بشنوم لب باز کردم: «نه خانم... بنده سراپا گوشم تا شما هر چه می‌خواهد دل تنگت، نثار من کنی...!

برداشت خودم این است که خانم آنسوی سیم - شاید - انتظار داشت من هم مقابله به مثل بکنم! یا لااقل اینطور «بی عار» ننشینم و سکوت کنم! هر چه بود ثانیه‌ای گذشت و دوباره به حرف آمد، این بار اما حرف نبود، که گریه بود. فریاد بود، اما ضجه بود و از سر درد. بغض بود و سینه‌ای پر از درد و های‌های گریه و...؛ حالا دلیل خودم را برای سکوت بی دلیلم مقابل فریادها و دشنام‌های ابتدایی زن پیدا کرده بودم!

زن - که از حالا به بعد او را «بانو سمیرا» می‌نامیم - گریه‌اش که تمام شد و کمی آرام گرفت گفت: «چرا اینقدر از زنهای این مملکت بد می‌نویسین؟ یعنی مردای جامعه ما اینقدر مظلوم هستند که شما می‌خوای ازشون حمایت کنین؟ پیش خودت فکر کردی بعد از چاپ داستانی که سه هفته قبل چاپ شد، چه تعداد از آقایونی که دنبال بهانه می‌گردن تا خونه‌ای رو که به کمک زنشون خریدن و قرار بوده چند دانگ آن را به نام زنشان بکنند، با خواندن آن «داستان زندگی» از انجام این کار خودداری می‌کنند؟

یادم آمد کدام ماجرا را می‌گوید؛ همان زندگینامه‌ای که در آپارتمان محل زندگی خودم رخ داده بود، همان ماجرایی که «زن خانه» بعد از اینکه شوهرش منزل را به نام او کرد، چنان رفتار تحقیرآمیز و ناجوانمردانه‌ای با «مهندس» کرد که سرانجام دق‌مرگ شد...! به آرامی گفتم: «ولی به خدا اون ماجرا عین حقیقت بود؟»

«بانو سمیرا» پاسخ داد: «من که نمیگم شما دروغ میگین؟ خود منم بعد از خواندن آن داستان زندگی خیلی برای مهندس اشک ریختم، اما سوالم اینه که فکر می‌کنی این اتفاقها فقط برای مردها رخ میده؟ یعنی هیچ زنی وجود نداره که شوهرش سرش کلاه گذاشته باشه؟ این انصافه «سید خدا» که تو با نوشتن داستان زندگی یک «زن شیطان صفت» باعث بشی بعضی از مردها حق زنشون رو ندهند؟

بانو سمیرا حالا اینقدر آرام شده بود که دلایلم را بشنود: «ولی من بارها و بارها گفتم که وظیفه‌ام «روایت دردها و سختی‌های» مردم است، بدون اینکه بخوام نقش وکیل، دادستان یا قاضی رو بازی کنم، کما اینکه اگر کسی زندگینامه‌ای رو برام بیاره که طی آن یک مرد به زنش نامردی کرده باشه، اون زندگینامه رو هم چاپ می‌کنم...

بانو سمیرا داغ کرد و ادامه داد: «چاپ می‌کنی؟ یعنی حاضری حرفهای منو چاپ کنی تا ثابت بشه که بعضی مردهای ایرونی چقدر نامرد هستند؟

با خنده گفتم: «لابد ما هم نامردیم که یک «دور از جون» هم نمیگین! ولی مهم نیست، من زندگینامه شمارو هم چاپ می کنم...»

– پس منتظر باش که آمدم...

این را «بانو سمیرا» ساعت ۵ بعدازظهر گفت و کمتر از بیست دقیقه بعد داخل دفتر مجله بود؛ البته با یک سبد گل «به رسم رفع کدورت»!

همانطور که حدس زده بودم تقریباً چهل ساله بود [از خانم‌ها که نمی توان سن دقیق‌شان را پرسید] دختر یازده ساله قشنگی نیز همراهش بود که فرزندش بود. با ایما و اشاره حالی‌ام کرد که دوست ندارد در حضور «مهتاب» درباره زندگی‌اش و پدر مهتاب حرف بزند. چاره کار یک کاغذ سفید و چند مداد رنگی بود و پیشنهاد من که برای دخترک خیلی جذاب بود: [مهتاب خانم اگر همین الان بنشینی و یک نقاشی قشنگ بکشی، قول میدم یکی، دو هفته دیگه توی مجله برات چاپش کنم]

مهتاب با خوشحالی به سالن رفت و مشغول نقاشی شد تا مادرش نیز زندگینامه پرغصه‌اش را ترسیم کند: «زندگینامه من زیاد بلند و طولانی نیست، یک ماجرا بیشتر نداره، اما همین یک ماجرا اوج ناجوانمردی بعضی مردهای ایرانیه؛ ماجرا را از جایی براتون تعریف می کنم که بعد از مرگ پدرم – مادرم را در کودکی از دست دادم – من ماندم و تنها برادرم. این رو هم بگم که علت و باعث مرگ پدرم همین برادرم «ابراهیم» بود که از ۱۸ سالگی افتاد توی کثافتکاری، تا جایی که در ۲۵ سالگی یک معتاد «کارتن خواب» بود؛ یعنی پدرم خیلی بهش فرصت داد تا ترک کند، اما هر مرتبه بعد از یکی، دو ماه دوباره روز از نو و روزی از نو، بدبختی این بود که حاضر نبود کار کنه و درآمدش رو خرج اعتیادش کنه، بلکه انتظار داشت پدر بیچاره من که یک مغازه و یک خونه داشت، کار کنه و پول اعتیاد برادرم رو بده! این بود که پدرم «ابراهیم» را از خانه بیرون کرد. در همان زمان بود که من در ۳۰ سالگی با پسر یکی از دوستان پدرم ازدواج کردم، کریم اگرچه ثروتمند نبود، اما آنقدر مهربان و مرد بود که پس از به دنیا آمدن مهتاب، پدرم که می دید من و کریم دوتایی کار می کنیم، ولی درآمدمان اندازه اجاره خونه هم نیست، خودش پیشنهاد داد که ما سه نفر – من و کریم و مهتاب – بریم کنار او زندگی کنیم. اما افسوس که شش ماه بعد «سرطان» کریم را از ما گرفت و به این ترتیب، من و مهتاب همخونه آقاجون شدیم. این وضع تا پنج سال قبل ادامه داشت که پدر کم کم پیر شد و زمینگیر، و دوباره سر و کله «ابراهیم» پیدا شد، اما این بار آقاجون دیگه زورش به پسر بی معرفتش نمی رسید و در نتیجه، یکروز من و برادرم را برداشت و به محضر برد و مغازه را به نام ابراهیم کرد و خونه‌رو – که قیمتش کمتر از مغازه بود – به نام من. قصدش این بود که ابراهیم دیگه مزاحم ما نشه، اما برادر نامرد من دو سال بعد که مغازه را هم ریخت روی زرورق و دود کرد، دوباره پیدایش شد و باز هم همان مصیبت‌ها شروع شد، تا اینکه دو سال قبل پدرم دقمرگ شد، اما قبل از مرگش به من توصیه کرد؛ سمیرا برادرت یک ابلیس تمام عیاره... یادت باشه که اگر این خونه‌رو از دست بدی خودت و مهتاب باید کارتن خواب بشین، پس به هیچ عنوان فریب ابراهیم را نخور...»

اینطوری بود که پدر به خواب همیشگی رفت، اما همانطور که حدس زده بود، ابراهیم ول کن ما نبود. او که می دید تمام درآمد من واسه سیر کردن شکم خودم و بزرگ کردن مهتاب از اجاره طبقه دوم «خونه پدری» هست، انتظار داشت من و دخترم گرسنگی بکشیم، اما او با پول اجاره خونه، نشئه بشه! این بود که بالاخره از خونه انداختمش بیرون و حتی کار به کلانتری هم کشید و متعهد شد که دیگه پا به خونه ما نگذاره. همه چیز خوب پیش می رفت و من و مهتاب خوشبخت بودیم و از برادرم نیز خبری نبود، تا اینکه یکروز یک مرد خوش قیافه و بسیار جنتلمن – که سه سال از من بزرگتر بود – به منزلمان آمد و حال و احوال و... و بعد دلیل آمدنش را گفت: «من دکتر فرشادی هستم، کسی که ابراهیم را با طب جدید [سم‌زدایی] ترک داده! آمدم بهتون بگم که برادرتون الان کاملاً پاکه و هیچ اعتیادی نداره، اما اگر شما تحویلش نگیرین بعید نیست دوباره آلوده بشه!» وقتی فردای آن روز «دکتر فرشادی» ابراهیم را به خانه آورد و او را برخلاف همیشه تمیز و مرتب دیدم، باورم شد که ابراهیم به خودش آمده، برادرم طوری نسبت به من احساس گناه می کرد که مدام می گفت: «من هر طور شده ظلمی رو که به تو کردم جبران می کنم» و اتفاقاً این کار را خیلی زود انجام داد؛ سه هفته بعد از برگشتنش بود که بهم گفت: «دکتر فرشادی ازت درخواست ازدواج کرده» و بعد که فهمیدم «ابراهیم» او را به این ازدواج ترغیب کرده، واقعاً خود را مدیونش دیدم، چی بهتر از این که با یک پزشک ازدواج کنم و دخترم نیز طعم یتیمی را نچشد و پدرش یک دکتر باشد؟ طوری از این اتفاق استقبال کردم که ظرف ۲ هفته همه کارها انجام و قرار شد من و دکتر فرشادی ابتدا یک عقد ساده برگزار کنیم و سپس چند ماه بعد – که سال مرگ مادر او تمام می شد – یک عروسی بزرگ برگزار کنیم. خوشحال بودم که می دیدم ابراهیم مانند پروانه دورم می گردد و همه کارها را انجام می دهد. برخلاف اصرار من که معتقد بودم مراسم عقد به صورت ساده و در محضر انجام شود، دکتر اصرار داشت که یک جشن کوچک در خانه برگزار کنیم و مراسم عقد نیز در خانه انجام شود. چه روزهای قشنگی بود آن روزها، خودم را در آسمانها می دیدم و در اوج خوشبختی! تا اینکه درست در لحظه عقد همه چیز خراب شد؛ عاقد که مرد چهل و پنج ساله‌ای بود همراه با شاگردش به خانه ما آمد تا مراسم را شروع کند. اما در یک فرصت کمتر از یکدقیقه‌ای که «دکتر» و ابراهیم، آقای عاقد را از اتاق بیرون بردند و با او مشغول صحبت شدند، پسر جوانی که شاگرد عاقد بود، با صدای پایین رو به من کرد و گفت: «خانم من قراره پنجاه هزار تومان از این نمایش گیرم بیاد، ولی موقعی که سادگی شما و مظلومیت دخترتون رو دیدم از خودم بدم آمد؛ تن به این عقد ندهید خانم...، اینها همه سیاه بازیه؛ «دکتر فرشادی» کدامه؟ او یک شیاد همه فن حریف است و زن و دوتا بچه داره که با برادرتون توی زندان آشنا شدند. کسی هم که داره نقش عاقد را بازی می کنه، یک محضردار خلافکاره که در اصل قراره بابت «واگذاری وکالت بلاعزل این خونه» از شما امضا بگیره و نه عقدکنان! اینها همه نقشه ابراهیم است تا این خونه‌رو از چنگ شما دربیاره [پسر جوان که سخت می ترسید با این جمله حرفش را تمام کرد] شمارو به جون دخترتون قسم بهشون نگین که من بهتون گفتم، چون اینها منو می کشند...»

با شنیدن حرفهای پسر جوان که اسمش «وحید» بود، به فکر افتادم که با یک نقشه حساب شده فعلاً ادامه نمایش را تعطیل کنم تا بعداً ماجرا را به پایان برسانم؛ لابد خدا دوستم داشت که در آن لحظه یکی از دوستانم به خانه تلفن زد و من همان تلفن را بهانه قرار دادم و پس از اینکه کشیده‌ای توی صورت دکتر!! زدم و تف توی صورت ابراهیم انداختم فریاد زدم: «خدارو شکر که تحقیق کردم، تو چطور برادر نامردی هستی که حاضر بودی مرا به عقد یک مرد زن دار دربیاری...؟»

این را گفتم و چنان الم شنگه‌ای به پا کردم و بعد هم خواستم کار را به پلیس ۱۱۰ بکشانم که... و این همان چوبی بود که گربه دزد از دیدنش فرار می کند، چرا که هر سه آنها با شنیدن نام پلیس گریختند! فردای آن روز ابراهیم به اصطلاح آمد تا نقشه‌اش را درست کند، اما من که حالا نگران وضعیت وحید نبودم، با این بهانه که دوستانم تحقیقات مفصلی درباره «دکتر فرشادی» انجام داده‌اند همه چیز را به رخ او کشیدم و ابراهیم هم که دید دستش رو شده، رفت و برای همیشه رفت...

*

بانو سمیرا حرفهایش را با گریه به پایان رساند و گفت: «کی باورش میشه که برادر آدم بخواد چنین بلایی سر آدم بیاره؟ حتی اون «نامرد» با اینکه می دانست من واقعاً عاشقش هستم، داشت بیچاره‌ام می کرد! حالا قبول کردی که نامردترین انسانهای دنیا، مردها هستند؟

بانو سمیرا را به آرامش دعوت کردم و گفتم: «نه... هنوز هم میگم بعضی هاشون خیلی مردن، چرا که بین همین نامردها، مردان جوانمردی هم پیدا میشن مثل «وحید» که حکم فرشته نجات را برای شما پیدا کرد، غیر از اینه؟!»

بانو سمیرا سری تکان داد و گفت: «شاید حق با شما باشه، راستی در مورد وحید هم بگم که وقتی فهمیدم از سر ناچاری با خلافکارها کار می کنه، و چون خیلی مدیونش بودم، دو میلیون دادم و براش یک پیکان خریدم تا بقیه پول را که اقساطی بود، با مسافرکشی دربیاره...»

بانو سمیرا این را گفت و نقاشی مهتاب را تحویلم داد و تا جلوی در رفت و قبل از خداحافظی گفت: «شاید هم حق با شما باشه؟ اما لطفاً منو حلال کن اگر چیزی گفتم که نباید می گفتم، منو حلال کن...»

خندیدم و گفتم: «حلال... خیالت راحت» او که رفت با خودم زمزمه کردم:

–نمی دونم؟ شاید هم حق با تو باشه؟ لااقل اینکه نامردی خیلی زیاد شده!

■

بسیاری از جوانان دچار این اشتباه می‌شوند که مهمترین چیزها ثروت است و گرانبهاترین ایام خود را صرف تحول می کنند

●اوریزن ماردن

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: پ - شایق

چاقی قربانی گرفت

چندی قبل جوانی که به منظور کاهش وزن و با مراجعه به یکی از جراحان مشهور اصفهان اقدام به انجام عمل کرده بود پس از متحمل شدن رنج فراوان جان سپرد.

این جوان که «کیوان» نام دارد مدتها بود از وزن زیاد رنج می‌برد. پس از آنکه از سوی یکی از جراحان معروف در زمینه اعمال لاغری اقدام به جراحی بستن معده کرد، ودچار مشکلات مختلف ناشی از عمل شد و پس از گذشت چهار ماه اقدامات مختلف پزشکی در منزلش جان باخت.

«کیوان» در دی ماه گذشته و پس از شناسایی یکی از پزشکانی که این گونه عمل‌ها را در اصفهان انجام می‌دهند به وی مراجعه و پس از انجام آزمایشات لازم، تن به عمل جراحی داد.

پزشک مخصوص، وی را در یکی از کلینیک‌های مربوطه بستری کرده و عمل صورت پذیرفت، اما او با گذشت چند روز دچار مشکلات ناشی از این عمل شد. درحالی که مراجعه‌های پی‌درپی وی به پزشک نتیجه مثبت دربر نداشت، او مجبور شد که به پزشک دیگری برای مشاوره رجوع کند. اما آنها بنا به دلایلی از کمک به کیوان خودداری کردند و پس از این اقدام، کیوان دوباره به دکتر خودش مراجعه کرد اما او به جای ارائه راهکار و روحیه دادن به بیمار، کیوان را مورد انتقاد قرار داده و گفته بود تو پیش همکاران من گریه کردی؟! پس از آن، حال او رو به وخامت رفت. تا آنکه به دنبال بدحالی شدید و انتقال به بیمارستان مشخص شد که اشکال در عمل انجام شده وجود داشته و باید فوراً بست یا حلقه مربوطه از شکم خارج شود، اما این درحالی بود که دیگر دیر شده بود و هفته گذشته حال این تنها عضو خانواده رو به وخامت رفت و در خانه جان سپرد.

گفته شده که خانواده این جوان با پیگیری چگونگی مرگ و استمداد از پزشکی قانونی اصفهان اقدام به طرح شکایت از پزشک معروف خواهند کرد.

دوراهی عشق و نازایی

پرستار جوان به دلیل نازایی، پس از ۸ سال زندگی مشترک از همسر پزشکش جدا شد.

چندی پیش یک پزشک متخصص با مراجعه به دادگاه خانواده تهران خواستار جدایی از همسرش شد.

پزشک ۳۵ ساله به همراه همسرش –شهره ۳۲ ساله– روبه‌روی قاضی دادگاه نشستند و گفت: ۹ سال قبل پس از پایان تحصیلات و دوره طرح پزشکی در یکی از بیمارستان‌های دولتی استخدام شدم. پس از چند ماه با شهره که پرستار بخش‌مان بود آشنا شدم. او دختری آرام ومتین و محجوب بود که به دلیل خصوصیات رفتاری‌اش مرا خیلی زود به خودش جذب کرد. سرانجام در مدت کوتاهی ما باهم ازدواج کردیم، اما چون موقعیت مالی خوب و مناسبی نداشتم از همسرم خواستم تا مدتی بچه‌دار نشویم او هم که علاقه‌ای به بچه‌دار شدن نداشت پیشنهادم را مشتاقانه پذیرفت، بعد از ۷ سال با بهبود وضع زندگی‌مان موضوع بچه را با همسرم درمیان گذاشتم. او هم پذیرفت اما خیلی زود متوجه شدم همسرم قادر به بارداری نیست. از این موضوع به شدت رنج می‌بردم، به همین خاطر چندین بار همسرم پیشنهاد داد تا با روش‌های آزمایشگاهی باردار شود اما من که علاقه‌ای به این موضوع نداشتم از او خواستم جدا شویم.

همسرش «شهره» هم به قاضی دادگاه گفت: با عشق و علاقه با همسرم که به تازگی پزشک شده بود ازدواج کردم و زندگی‌مان را از صفر آغاز کردیم. هردو تلاش کردیم تا زندگی خوب و آبرومندی فراهم کنیم، اما موضوع بچه و ناباروری‌ام باعث جدایی ما شد. البته چندین بار از او خواستم تا از روش‌های غیرطبیعی باردار شوم اما او نپذیرفت. چندین بار هم برای پایان اختلافاتمان از او خواستم کودکی را از بهزیستی به فرزندی بپذیریم اما او زیربار حرفهایم نمی‌رود. حالا هم که می‌بینم او علاقه شدیدی به پدر شدن دارد، حاضرم احساساتم را زیرپا بگذارم و از او جدا شوم تا او طعم پدر شدن را بچشد و چیزی هم از او نمی‌خواهم چرا که او را واقعاً دوست دارم.

قاضی دادگاه پس از شنیدن اظهارات این زوج جوان و بررسی پرونده حکم طلاق توافقی آنها را صادر کرد.

دختران علی آباد کتول نجات پیدا کردند

درپی دستگیری اعضای باند اغفال دختران هفته گذشته فرمانده پلیس علی آباد کتول از کشف ۸ هزار عکس و ۳۰۰ کلیپ و فیلم مبتذل با صحنه‌هایی از آزار و اذیت دختران خبر داد.

چندی پیش یکی از اهالی علی آباد کتول با مرکز پلیس تماس گرفت و گفت؛ دو مرد و یک زن باند بزرگی برای اغفال و اخاذی دختران جوان این شهرستان تشکیل داده‌اند. بدین ترتیب ماموران پلیس پس از پی بردن به صحت ماجرا با تشکیل پرونده و بررسی موضوع، تحقیقات ویژه‌ای را برای دستگیری مردان آزارگر و زن فریبکار آغاز کردند، تا اینکه پس از مدت کوتاهی موفق شدند مخفیگاه یکی از متهمان به نام «عبدالله» را شناسایی و وی را دستگیر کنند.

با انتقال این متهم به مرکز پلیس، وی مورد بازجویی قرار گرفت. او در اظهاراتش به پلیس گفت: من و دو همدستم الهام و محمد از چندی قبل تصمیم به اخاذی سیاه از دختران جوان علی آباد کتول گرفتیم، من از همدستم «الهام» می‌خواستم تا دختران جوان را به بهانه‌های مختلف فریب دهد و پس از آشنایی و جلب اعتماد، آنها را به منزلمان در یکی از محله‌ها بکشاند، بعد از آن که قربانیان به منزلمان می‌آمدند، من و دیگر همدستم (محمد) آنها را مورد آزار و اذیت قرار می‌دادیم و از صحنه‌های آزار و اذیت آنها فیلم می‌گرفتیم و با تهدید به پخش تصاویر غیراخلاقی آنها در شهر، از دختران جوان اخاذی می‌کردیم.

به دنبال اظهارات مرد آزارگر، دو همدست فراری او تحت تعقیب پلیس قرار گرفتند و چند روز پیش دستگیر شدند و در بررسی از مخفیگاه آنها، هشت هزار قطعه عکس مبتذل از دختران و ۳۰۰ کلیپ و فیلم‌های غیراخلاقی که اغلب مربوط به فیلم‌های دختران جوان این شهر بوده به همراه ۱۴۲ حلقه سی‌دی‌های غیراخلاقی یک دستگاه رایانه و تجهیزات ماهواره، مواد مخدر (حشیش)، چاقو و چندین حلقه فیلم ویدیویی از قربانیان کشف و ضبط شد.

با انتقال متهمان به مرکز پلیس تحقیقات تکمیلی از آنها برای فاش شدن دیگر جرایم همچنان ادامه دارد.

کاش همه معلم‌ها بخوانند

یک زن ۴۰ ساله کلیه خود را به معلم سابقش اهدا کرد.

این زن جوان حدود ۳۰ سال قبل شاگرد این معلم بود که هم‌اکنون به نارسایی کلیه مبتلا شده است. شاگرد سابق پس از مشاهده تصویر معلم دوران کودکی‌اش در روزنامه و توضیحی که زیر آن نوشته شده بود، تحت تاثیر قرار گرفت و تصمیم گرفت هر طور که شده کلیه خود را به او بدهد. این زن جوان که خود مادر سه کودک می‌باشد پس از کسب اجازه از همسرش به بیمارستان مراجعه کرد و مقدمات پیوند کلیه انجام پذیرفت.

وی در این باره به خبرنگاران گفت، وقتی فهمیدم معلم دوران دبستانم که به من خواندن و نوشتن آموخت به عضوی نیاز دارد که من توانایی اهدای آن را دارم، یک لحظه هم تردید نکردم.

او در ادامه افزود؛ همین معلم بود که به من یاد داد چگونه فداکار باشم و اکنون آنچه به من یاد داده در مورد خودش کاربرد پیدا کرد.

مینا(گلبرگ)
aznakojaa@yahoo.com

جمجمه زنان ضخیمتر از مردان

دانشمندان در مطالعات تازه ای دریافته اند که جمجمه زنان ضخیمتر از جمجمه مردان است. در این تحقیقات، پژوهشگران یک روش غیرمهاجم برای اندازه گیری ویژگی های هندسی جمجمه انسان ها ابداع کرده اند. این پژوهشگران با این روش، تصاویر اسکن مغزی ۳۰۰۰ بیمار را مورد بررسی و مطالعه قرار دادند. این دانشمندان دریافتند که متوسط ضخامت جمجمه زنان ۷/۱ میلی متر است و ۹ درصد از متوسط ضخامت جمجمه مردان که ۶/۵ میلی متر تخمین زده شده، بیشتر است اما در عین حال جمجمه مردان در فاصله جلو به عقب سه درصد بزرگتر و چهار درصد عریض تر از جمجمه زنان است. پژوهشگران همچنین تعیین کرده اند که جمجمه هر دو جنس پس از رسیدن به سن بزرگسالی به آرامی رو به کوچکتر شدن می رود. دانشمندان خاطر نشان می کنند که یافته های آنها در طراحی ابزار موثرتر و کارآمدتر برای حفاظت از مغز در حین تصادفات رانندگی و سایر حوادث، سودمند خواهد بود.

ریزش مو با حملات قلبی ارتباط دارد

نتایج حاصل از مطالعه‌ای که در یکی از دانشگاه‌های آمریکا انجام شد، نشان می‌دهد که ریزش مو در قسمت بالای سر مردان، احتمال ابتلا به حملات قلبی را افزایش می‌دهد و هر چه میزان ریزش بیشتر باشد، این احتمال افزایش می‌یابد.

محققان معتقدند؛ مقدار هورمون تستسترون در خون مردانی که دچار طاسی سر می‌شوند، بیشتر از حد طبیعی است. کلسترول خوب (HDL) در هورمون تستسترون باعث افزایش فشار خون می شود و تشکیل لخته خونی و نیز خطر ابتلا به حملات قلبی را افزایش می‌دهد. هورمون تستوسترون باعث طاسی سر نمی‌شود ولی در بدن تبدیل به دی‌هیدروتستوسترون می شود که این هورمون می تواند باعث ریزش مو شود.

قصه درمانی در کاهش افسردگی

استفاده از قصه درمانی میزان افسردگی و اختلالات روانی از جمله نافرمانی لجبازی و اضطراب را در کودکان کاهش می دهد. افسردگی کودکان و نوجوانان یکی از مشکلات جدی است که سلامت عمومی را به خطر می اندازد، دو درصد کودکان بیش از سن بلوغ و ۵ تا ۸ درصد نوجوانان دچار نوعی از افسردگی هستند. در سال های اخیر، قصه درمانی به عنوان یکی از فنون روان درمانی به ویژه در قالب بازی درمانی جایگاه خاصی پیدا کرده است. اثر بخشی قصه درمانی برای درمان افسرده خویی و سایر اختلالات روانی در کودکان طبق پژوهش ها و بررسی های انجام شده نشان داده که میزان اضطرابْ لجبازی و نافرمانی کودکان بعد از درمان به طور چشم گیری کاهش پیدا کرده است.

مثبت ها زود باور ترند

یک پژوهش جدید حاکی است کسانی که روحیات مثبت دارند زود باورتر هستند.

وقتی فردی روحیات مثبت دارد، ذهن باز و ورزشی دارد، خلاق است و هر چیزی را که به نظر واقعی می رسد باور می کند.

پژوهشگران برای بررسی حالات روحی روش و تاثیر آن بر باور افراد در یک آزمایش از شرکت کنندگان خواستند به سمت اشیاء مختلف چیزی پرتاب کنند، وقتی این اشیاء با عکس یک نوزاد جا به جا شد آنهایی که دارای روحیات مثبت بودند نمی توانستند آن را به خوبی هدف قرار دهند.

این طور به نظر می رسد که این افراد باور داشتند در جایی یک نوزاد در حال گریه کردن است.

نور آفتاب به خواب بهتر کمك می کند

یکی از اصول مهم بهداشت خواب، همراهی با ساعت زیستی بدن است. بسیاری از فرآیندهای بدن انسان با یک دوره فیزیولوژیک ۲۴ ساعته تنظیم می شود و شرط لازم برای داشتن یک خواب خوب همراهی با این ساعت زیستی است.

هر روز صبح در یک ساعت مشخص بیدار شوید، این کار به تنظیم ساعت زیستی کمک می کند و پس از مدتی شما در ساعت مشخصی به راحتی بیدار می شوید.

میزان نیاز خود به خواب را مشخص کنید. زمانی به رختخواب بروید که احساس خستگی می کنید و از خوابیدن در ساعات عصر خودداری کنید.

در طول روز به خصوص در ساعات بعدازظهر در معرض نور آفتاب قرار بگیرید، مواجهه با نور در ساعات بیداری به تنظیم ساعت زیستی کمک می کند.

هنگام خستگی تصمیم نگیرید

با توجه به اینکه تصمیم گیریها عموما نیاز به تمرکز دارند و در زمان خستگی نیز مغز به خوبی بر ابعاد گوناگون تمرکز نمی کند بنابراین نتایج تصمیم گیریها رضایت بخش نخواهد بود. محققان دریافته اند ، ذهن انسان در یک زمان مشخص فقط می تواند بر روی دامنه محدودی از اطلاعات تمرکز کند نه بیشتر و زمانی که ما مسئله ای را از چندین زاویه گوناگون مورد بررسی قرار می دهیم، نیاز به کار بیشتری دارد. در این بررسی ها، محققان از دو گروه از افراد درخواست کردند در دو زمان متفاوت از روز به خرید بروند، گروه اول هنگام عصر و پس از گذرانیدن کارهای معمول روزانه و گروه دوم صبح و قبل از شروع کارها به خرید رفتند. گروه اول هنگام عصر برای خرید اتومبیل رفتند. در چنین تصمیم گیریهایی به دلیل تنوع در جنبه های گوناگون از جمله میزان مصرف بنزین، شتاب، قدرت بدنه، راحتی و نرمی حرکت و ...نتوانستند خرید دلخواهی داشته باشند زیرا در این شرایط ذهن ناخودآگاه، بر ذهن خودآگاه اولویت دارد و این ذهن با خستگی از کار روزانه قادر به ارائه بهترین عملکرد خود نیست.

اما وقتی این افراد هنگام صبح و پس از خواب کامل مورد آزمایش قرار گرفتند، ذهن ناخودآگاهشان که باید به منظور انتخاب بهتر در میان انواع گزینه ها فعال می شد، بهتر کار کرد ، بطوریکه گروه دوم انتخاب مناسب تری داشتند. برهمین اساس دانشمندان توصیه می کنند، در تصمیم گیریهای اصلی و مهم از آنجایی که باید ذهن ناخودآگاه به کمک ذهن خودآگاه بیاید و با خستگی ما نیز عملکرد خوبی نخواهد داشت، بنابراین بهتر است اینکار به بعد از خواب یا استراحت کامل موکول شود.

غالب اشخاص، به منزله جواهر و سنگهای قیمتی هستند که هنوز تراشی نیافته اند

گفتگویی رک و پوست کنده با یکی از مشه

بازگشت این

هریسون فورد، پس از بیست سال دوری از نقشی که او را به اشتهار جهانی رساند، دوباره در برابر حرفهای اسپیلبرگ قانع شد و قسمت چهارم از سری ایند یاناجونز را به پایان رساند که عنقریب بر پرده‌های سینما نشان داده خواهد شد.

هریسون فورد: من خیلی تمایل دارم تا تنها یک روز به جای جرج بوش باشم، چرا که می‌دانم در همان یک روز هم بهتر از هشت سال او، عمل خواهم کرد!

حتی در ۶۵ سالگی

اکنون پس از سه دهه که هریسون فورد به عنوان بازیگر اول و شخصیت اصلی فیلم‌هایش، ایفای نقش کرده، این حق را به دست آورده که او را در زمره یکی از بزرگترین ستارگان سینما قرار دهیم. حتی در ۶۵ سالگی (که البته ظاهر هریسون فورد این را نشان نمی‌دهد!) برخی او را با امثال کلارک گیبل، گری کوپر یا همفری بوگارت مقایسه می‌کنند. چهره سخت، چشمان روشن و شفاف توأم با طنزپردازی که از خصوصیات جالب او است. هریسون فورد را به شخصیتی تبدیل کرده که علی‌رغم همه ویژگیهای ستارگی، برای رابطه برقرار کردن بسیار سهل و آسان نشان می‌دهد.

هریسون فورد از ابتدای دهه هفتاد، کار سینمایی

✱ شما در نقش بسیاری از قهرمانان ظاهر شده‌اید. آیا زمانی که به آینده نگاه می‌کنید، احساس می‌کنید که یک قهرمان هستید؟

✱✱ به هیچ وجه! من چندان هم قصد نداشتم تا در نقش قهرمانها ظاهر شوم. من به نقش‌هایی علاقه دارم که در آنها کاراکتر، خودش را در شرایط خارق‌العاده‌ای می‌یابد، اما درواقع او یا خودش را می‌خواهد از دام نجات دهد و یا به پدیده‌ای خدمت می‌کند که برایش اهمیت دارد.

✱ در دنیای واقعی، شما چه کسی را پیدا می‌کنید که او را با انگشت نشان داده و بگویید: حالا این یک قهرمان واقعی است؟

✱✱ انسانهایی که هر لحظه از عمر خود را برای خدمت به نوع بشر اختصاص می‌دهند. آن هم به قیمت راحتی کمتر و حمایت کمتر از بقیه ما. پلیس‌ها، ماموران آتش نشانی و آنان که توجه دنیا را به پدیده‌هایی جلب می‌کنند که برای سلامت و زندگی بهتر اهمیت دارند.

✱ شما اخیراً بازی در چهارمین ایند یاناجونز را هم به پایان رسانده‌اید. چه احساسی داشتید وقتی که پس از این همه سال، دوباره آن کلاه و کت را مورد استفاده قرار می‌دادید؟

✱✱ خوشبختانه پس از ۲۰ سال، لباسها هنوز اندازه‌اند! که این خود خبری خوش محسوب می‌شود! کاراکتر برایم کاملاً آشنا بود و با آنکه واهمه داشتم، اما آهسته آهسته احساس کردم که می‌توانم از پس آن برآیم.

✱ حالا در هنگام ایفای نقش، در ٦٥ سالگی چه کاری را نتوانستید انجام دهید که ۲۰ سال پیش‌تر در ٤٥ سالگی آن را به راحتی انجام می‌دادید؟

✱✱ زیاد غذا خوردن! واقعیت این است که اغلب عملیاتی را که در هنگام ایفای نقش انجام می‌دادم، باز هم برایم امکان‌پذیر بود. البته این را هم باید گفت که در بدل‌کاری هم پیشرفت‌هایی صورت گرفته طوری که ایند یاناجونز را حتی بیشتر از گذشته در کارهای خطرناک مشاهده می‌کنید.

✱ آن کت، کلاه و شلاق متعلق به ایند یاناجونز، اکنون به موزه آثار و هنرهای سینمایی راه یافته است. چه چیزی در ایند یاناجونز وجود دارد که او را اینقدر بزرگ و محبوب کرده است؟

✱✱ مکانهای عجیب و غریبی که او به آنها راه می‌یابد و اعمال خارق‌العاده‌ای که انجام می‌دهد. تماشاگر سینما عاشق این است که اجسام و حیوانات عجیب و غریب را در وضعیت ورود به چشم و دهان قهرمانش مشاهده کند که در آخرین لحظه از شر آنها نجات پیدا می‌کند. تماشاگر سینما عاشق آن است که قهرمانش را در تعقیب شیطان مشاهده کند و او را در مقابل بدی‌ها مقاوم بیابد.

✱ همسر جوان و نسبتاً تازه شما چه تغییراتی در زندگی شما ایجاد کرده است؟

✱✱ کالیستا یک فرزند کوچک برای من آورده است. برای من احساس زیبایی است که بزرگ شدن یک کودک را دوباره شاهد می‌شوم، آنهم در این سن. همسرم زندگی را دوباره با طعم بهشتی آن به من بخشیده است.

✱ همسر شما چگونه مادری است؟

✱✱ بهترین در دنیا. او خود را وقف فرزندش می‌کند، در حالی که خودش می‌تواند حتی مشهورتر از این هم باشد، چرا که بازیگر خوبی است. اما او همه چیز را وقف فرزندش می‌کند و من چقدر خوشحالم که بخشی از این ماجرا هستم.

✱ شما به عنوان پدر نسبت به فرزندان قبلی خود چه تغییری کرده‌اید؟

✱✱ حالا احساس می‌کنم عاقل‌ترم. البته من به همه فرزندانم علاقه دارم اما اکنون پدری کاملاً متفاوت نسبت به زمانی هستم که ۴۰ سال داشتم. حالا احساس می‌کنم که معنای زندگی را بهتر و بیشتر درک می‌کنم.

✱ برخی از آشنایانتان در گذشته، شما را تا حدودی اهل غرغر کردن و شکایت کردن تشریح کرده‌اند. آیا این درست است؟

✱✱ این همان فرقهایی است که برایتان شرح داده ام. اکنون من احساس غر زدن ندارم، بلکه به مراتب نرم‌تر و حساس‌تر هستم.

✱ شما پانزده سال با نمادهای ذخیره‌سازی انرژی و حفاظت از محیط زیست همکاری کرده‌اید. آیا واقعاً فکر می‌کنید که ما می‌توانیم مسائلی چون تخریب محیط زیست را حل کنیم؟

✱✱ به طور قطع! یک مثال می‌زنم. بیست درصد گازهای گلخانه‌ای در نتیجه سوزاندن جنگل‌ها و

ـــورترین ستارگان عالم سینما هریسون فورد

ـــدیانا جونز

برگردان:
بهروز بهرامی

خود را آغاز کرد، اما این جرج لوکاس کارگردان نوآور فیلمی چون جنگهای ستاره‌ای بود که هریسون فورد را اولین بار، آنهم در ۳۵ سالگی به عنوان بازیگر اصلی معرفی کرد. پس از آن بود که کارگردانهای بزرگ، یک به یک از فورد برای بازی در آثار مشهور تاریخ سینما دعوت کردند.

اسپیلبرگ در «ایندیاناجونز»، ریدلی اسکات در «شمشیرکش»، فرانسیس فورد کوپولا در «و اکنون آخرالزمان»، پیتر وایر در «شاهد» و اندرو دیویس در «فراری» که به خاطر دو فیلم آخری، هریسون فورد نامزد دریافت جایزه اسکار به عنوان بهترین هنرپیشه مرد شد. نکته جالب اینکه، هریسون فورد، در هر کدام از فیلم‌هایش ایفاگر نقشی متفاوت بوده است، از کمدی گرفته تا جنایی و از وسترن گرفته تا درام، فورد خود را محدود به تنها یک زمینه نکرده است. درباره کارنامه هریسون فورد کافی است که گفته شود او در شش فیلم از میان ۲۰ فیلم پرفروش تاریخ سینما ایفاگر نقش اصلی بوده است، اما آنچه دوباره هریسون فورد را در اخبار سینمایی جای داده، این واقعیت است که پس از ۲۰ سال که از ایندیاناجونز خبری نبود، چهارمین فیلم از این سری تحت عنوان «ایندیاناجونز و مجسمه کریستال» از همین هفته در چهار هزار سینمای آمریکا اکران می‌شود. ضمن آنکه این فیلم به دوازده زبان دوبله شده و در پنجاه کشور دیگر هم به صورت همزمان به نمایش درمی‌آید. از هم‌اکنون بسیاری از کارشناسان امور سینمایی پیش‌بینی کرده‌اند که چهارمین قسمت ایندیاناجونز لقب پرفروش‌ترین فیلم تابستان امسال را به خود اختصاص خواهد داد. به همین جهت هم فورد همین هفته در مصاحبه‌ای با نشریه بین‌المللی خواندنی‌ها در آمریکا شرکت کرده و طی آن درباره ستاره بودن، پول، زندگی خانوادگی، سیاست و پدیده‌های دیگر صحبت کرده و به پرسش‌های گوناگون پاسخ داده که نظر خوانندگان گرامی را به این مصاحبه خواندنی جلب می‌کنیم.

چوبها حادث می‌شود و این بیشتر از تمام گازی است که سیستم حمل و نقل عمومی تولید می‌کند. بنابراین اگر ما علوفه را نسوزانیم و دانه های تلف شده را آتش نزنیم، به طور قطع، از ایجاد گازهای گلخانه‌ای جلوگیری می‌کنیم.

✱ شما هشتصد هکتار زمین در وایومینگ دارید. آیا خودتان در این زمین‌ها سیستم حفاظت را پیاده کرده‌اید؟

✱✱ روی قسمت اعظم آن، سیستم حفاظت پیاده شده است. من می‌خواهم آن زمینها به صورت طبیعی و دست‌نخورده باقی بماند. قصد من این است که این زمین‌ها حتی بعد از من هم همانگونه طبیعی با همه دانه‌ها و درختانش باقی باشد و هیچگونه ساختمان‌سازی و یا دستکاری در آنجا انجام نشود.

✱ آیا نقطه‌ای در آن ملک وجود دارد که نقطه محبوب شما باشد؟

✱✱ یک مسیر راهپیمایی در آن وجود دارد که از سه رودخانه عبور می‌کند و در آن مسیر، انسان انواع و اقسام حیوانات وحشی را مشاهده می‌کند، این مسیر مورد علاقه من است، چرا که از نظر فضای سبز و وجود اقسام گیاهان و درختان مثال زدنی است.

✱ شما فکر می‌کنید که اشتهار شما باعث شده که خود را درگیر فعالیت‌های مختلف کنید؟

✱✱ طبیعی است، وقتی که من به مقدار زیادی به مال و ثروت رسیدم، احساس کردم که باید بیشتر روی زندگی مردم تاثیر مثبت بگذارم، اما نه به خاطر اشتهار، بلکه به خاطر اینکه علاقه‌مندم حتی به صورت ناشناس تاثیرگذار باشم لیکن هرگز نمی‌خواهم که با این کارها، اشتهار خود را افزایش دهم. البته فعالیت‌های محیط زیستی من تا حدودی علنی است و مرا مطرح کرده است، ولی اصولاً شخصی هستم که دوست دارم به صورت ناشناس کمک کنم!

✱ فیلم‌های شما بیش از سه میلیارد دلار فروش کرده است. آیا پول واقعاً آنقدر که گفته می‌شود اهمیت دارد؟

✱✱ واقعیت این است که پول تنها زمانی اهمیت دارد که آن را نداشته باشید!

✱ شما اجباری به کار کردن ندارید. چه چیزی شما را وادار می‌کند که باز هم ایفای نقش کنید؟

✱✱ من انسانی نیستم که بتوانم ساعات خودم را با هر کاری پر کنم. من نیاز به کاری دارم که در برابرم قدعلم کند. من نیاز به کاری دارم که واکنش روشنفکرانه را در من ایجاد کند. درواقع در هر فیلم، من عضوی از جامعه هستم که می‌خواهم ایده جدیدی را معرفی کنم. این یک شغل عالی است.

✱ این همان ایده‌ای است که در «بازگشت جوانی» معرفی کردید و مثل اینکه این فلسفه را همیشه با خود حمل می‌کنید؟

✱✱ فلسفه «نیرو همیشه با شما باشد» که در جنگهای ستاره‌ای مطرح شد، جذاب است، اما مهم نیست. آنچه مهم است این که شما خودتان تبدیل به نیرو شوید. هم برای خودتان هم برای دیگران.

چند پرسش و پاسخ جذاب با هریسون فورد

✱ کدام فیلم شما را همیشه به خنده می‌اندازد؟

✱✱احمق و احمق‌تر! من به کمدی علاقه فراوانی دارم مشروط به آنکه آن کمدی برمبنای صدمه زدن یا تحقیر کردن آدمها ساخته نشده باشد.

✱در برابر کدام غذای بیرون نمی‌توانید مقاومت کنید؟

✱✱گوشت کوبیده فروشندگان سیار، بخصوص که در نزدیکی محیط سبز و یا صحرا باشند و اطراف خلوت باشد و کسی هم مرا مشاهده نکند!

✱در چه کاری مهارت دارید که هیچکس آن را درباره شما نمی‌داند؟

✱✱من در اتوکشی بسیار قهار هستم. البته به کسی نگویید، بخصوص به همسرم!

✱اگر بتوانید برای یک روز جای کسی را بگیرید و وظایف او را انجام دهید، آن شخص چه کسی خواهد بود؟

✱✱تمایل فراوانی دارم که یک روز جای جرج بوش باشم چرا که می‌دانم بهتر از هشت سال او عمل خواهم کرد!

تقوی هر کس را یک لحظه پر خطر، امتحان و ثابت می کند
●شیللر

رازهای کودکان

آذر دلخوش

چرا کودکان ناخن خود را می جوند

فشار محیط بر کودک، یکی از عوامل ایجاد کننده جوید ن ناخن است. همچنین تقلید کردن از افراد، کودکان کمرو و خجالتی را دچار ناخن جویدن می کند. بعضی وقتها دندان درآوردن و التهابات لثه هم در این امر موثر است.

با کودکانی که ناخن می جوند، چگونه رفتار کنیم؟

زمان بیشتری را به آنها اختصاص دهید تا زیاد تنها نباشند. آنها را در فعالیت‌های مختلف شرکت دهید، این نوع کودکان را با اشیای مختلف که مورد علاقه آنهاست سرگرم کنید.

مثبت‌اندیشی کودک

کودک با مثبت اندیشی به نتیجه‌های خوب و مفیدی در زندگی دست می‌یابد. به کودک خود یاد دهیم که بگوید:

- من قوی و تندرست هستم!
- دوست دارم تندرست و سرحال باشم.
- دوست دارم دندانهایی سالم و خوب داشته باشم و در این راه نهایت تلاشم را خواهم کرد.
- هر روز بیش از پیش احساس سلامتی می کنم.
- با یاد دادن این چنین جملاتی اراده آنها را تقویت کنید تا زندگی سرشار از سلامتی داشته باشند.

اهداف تشویق کردن

همه می دانیم تشویق کردن به موقع و به جا می تواند چه تغییرات اساسی در انسانها به وجود آورد و همین‌طور تنبیه کردن بی جا چه تاثیر کوبنده‌ای در افراد دارد. در ضمن می‌دانیم تشویق برتر از تنبیه است، اما اگر تشویق از حد معمول خود جلوتر رود، به جای اینکه آموزنده باشد زیان‌آور است. و البته هدف از تشویق کودک باید ایجاد انرژی بیشتر و رفتار بهتر باشد.

تشویق کردن کلامی کودک

مهمترین امری که در تشویق کردن کلامی به کودک باید رعایت شود، این است که این شیوه به شخصیت کودک و رفتار او هیچ ربطی ندارد، بلکه این تشویق باید در جهت تلاش و پیشرفت او باشد.

تشویق به صورت مادی

والدین باید توجه داشته باشند که جایزه و یا تشویق مادی اگر گهگاه صورت بگیرد، نشان‌دهنده تشکر و قدردانی شما در مقابل رفتار و یا کار خوب کودک است که این برای او شادی‌آور است. اما اگر به هر دلیلی بخواهیم به کودک پیشنهاد جایزه بدهیم، آن وقت کودک در مقابل هر موضوع پیش‌پاافتاده‌ای توقع پاداش دارد.

تشویق ساده

وقتیٍ کودک شما کار خوبی انجام می‌دهد، از او تشکر کنید. مثلاً (شاید او پاهایش را شسته باشد، بدون آنکه شما به او گفته باشید.) و این کار او تشکر شما را باید در پی داشته باشد.

به حرفهای او گوش کنید

بعضی وقتها ساکت بودن و گوش دادن، مناسب‌ترین کاری است که پدر و مادر می‌توانند انجام دهند. وقتی کودک شما نیاز به حرف زدن دارد، خوب به حرفهای او گوش دهید و به مقوله نصیحت کردن هیچ فکر نکنید!

در مقابل آنچه می آموزید، تشکر کنید

وقتی شما از کودک خود یک چیز آموزنده‌ای یاد می گیرید، از او سپاسگزاری کنید. این تشکر شما به او اعتماد به نفس زیادی می‌دهد و برایش باارزش خواهد بود.

مشاوره حقوقی

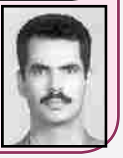

آقای سعید مجیدی نژاد (وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

معامله بر مالی که در رهن است

خلاصه سوال:

در سال ۸۳ یک واحد آپارتمان مسکونی را به موجب مبایعه نامه‌ایی خریداری کردم. پس از توافق با فروشنده و پرداخت تمامی قیمت، آنجا را تحویل گرفته و در آن سکونت دارم. به موجب مبایعه‌نامه قرار بود ظرف شش ماه از تاریخ معامله سند رسمی ملک به نام من گردد. اما فروشنده حاضر نشد به دفترخانه بیاید. به همین دلیل مجبور شدم برای ملزم کردن فروشنده به تنظیم سند به دادگستری مراجعه کنم. قاضی دادگاه در هنگام رسیدگی به موضوع وضعیت ثبتی ملک را از اداره ثبت استعلام کرد. اداره ثبت پاسخ داد که مالک خود فروشنده است اما این ملک در سال ۸۲ در رهن بانک قرار گرفته و یک فقره بازداشتی نیز در سال ۸۵ دارد. رئیس دادگاه با توجه به این جواب، دعوی بنده را مردود دانسته و حکم دادند که به علت در رهن بودن آپارتمان، معامله من با فروشنده صحیح نبوده و دعوی الزام به تنظیم سند رسمی قابل رسیدگی نیست. هر چند به حکم صادره اعتراض کردم اما دادگاه تجدید نظر هم حکم را تأیید نموده است. با چند مشاور حقوقی که صحبت کردم به من گفتند حکم دادگاه درُست است و معامله بر مالی که در رهن قرار دارد صحیح نبوده و غیر نافذ است. همچنین، با تحقیقاتی که کردم متوجه شدم فروشنده ورشکسته شده و طلبکاران متعددی دارد که درصدد توقیف اموال وی هستند. حتی یکی از آنها اینکار را کرده که جواب استعلام ثبتی حکایت از آن دارد. اینک نمی دانم تکلیف چیست و چه باید بکنم. با توجه به متواری بودن فروشنده امکان دسترسی به وی را ندارم. با افزایش قیمت‌های زمین و ساختمان، قدرت تهیه منزل دیگری را نیز ندارم. آیا راهی وجود دارد حقم از بین نرود؟ تکلیفم با این آپارتمان که در رهن بوده و من خریداری کرده‌ام چیست؟ تکلیفم با طلبکارانی که آن را توقیف کرده یا می کنند چیست؟

بهروز عزیزی ـ تهران

به شرط اجازه ذینفع

پاسخ:

عقد رهن یکی از عقود اسلامی و قانونی است که به موجب آن بدهکار در مقابل بدهی خود مالی را در گرو طلبکار قرار می دهد. این مال تا زمان پرداخت بدهی بدهکار در وثیقه طلبکار (رهن گیرنده) باقی می ماند. در این مدت بدهکار (رهن دهنده) نمی تواند در مال مورد رهن تصرفی کند که منافی حق رهن گیرنده باشد. حق رهن گیرنده این است که مال را تا زمان اخذ طلبش در وثیقه داشته باشد. بنابراین در صورتی که بدهکار در زمان رهن مال آن را به فروش برساند یا به نحو دیگری سبب از بین رفتن حق رهن گیرنده شود، معامله نافذ نیست. اما نافذ نبودن به معنی بطلان نیست. بلکه اگر رهن گیرنده معامله رهن دهنده با غیر را اجازه دهد این معامله صحیح و معتبر و لازم خواهد بود.

با عنایت به موارد فوق و ضرورت کسب اجازه بانک (رهن گیرنده) در خصوص انجام معامله انجام شده لازم است اقدامات ذیل را برای حفظ حقوق خود به عمل آورید.

۱-اطلاع از میزان بدهی فروشنده به بانک و تهیه کردن آن مبلغ جهت پرداخت به بانک. این پول بعداً و با طرح دعوی دیگری قابل وصول از فروشنده خواهد بود.

۲-طرح دعوی تنفیذ بیع و فک رهن از مبیع و الزام فروشنده به تنظیم سند رسمی. دعوایی که باید بطرفیت فروشنده و بانک صورت پذیرد.

۳-تشریح وضعیت خریداری آپارتمان و جهل در خصوص در رهن بودن آن و اعلام آمادگی پرداخت بدهی فروشنده به بانک و تقاضای اعلام تنفیذ بیع از تاریخ تنظیم مبایعه نامه در سال ۸۳.

پس از این اقدامات، محکمه حقوق به موضوع رسیدگی خواهد کرد. با پرداخت طلب بانک، فک رهن از ملک حاصل شده و بانک معامله مذکور را اجازه خواهد داد. پس از این اجازه، معامله شما از همان زمان صحیح و لازم‌الوفا و دارای آثار قانونی خواهد بود. بدین ترتیب، با توجه به تنفیذ معامله از سال ۸۳ و انتقال مالکیت ملک از فروشنده به جنابعالی، بازداشتهای بعدی توسط طلبکاران فروشنده بی‌اثر خواهد شد. زیرا فروشنده دیگر مالک نبوده و مال به شما تعلق خواهد داشت.

مشاوره حقوقی

آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
در روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

مشاوره حقوقی

خانم الهام‌السادات طباطبایی وکیل دادگستری، کارشناس ارشد حقوق خصوصی و مدرس دانشگاه
در روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۰ الی ۱۳ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

مشاوره خانواده

توضیح:
ضمن پوزش مشاوره کودک و خانواده این هفته پاسخگوی مخاطبان نخواهد بود

اختلال یادگیری کودکان درمان پذیر است

کودک ممکن است نتواند در مدرسه یادگیری خوبی داشته باشد که این امر دلایل متعددی دارد.

اصولاً واژه «اختلال در یادگیری» به معنای عقب ماندگی ذهنی یا اختلالات عاطفی نیست. این واژه درباره کودکانی صدق می‌کند که از سطح متوسط هوشی برخوردارند و در خواندن، نوشتن و بعضی از دروس از جمله ریاضی دچار مشکل هستند که همین امر سبب می‌شود نتوانند به اندازه همکلاسی هایشان در مدرسه پیشرفت تحصیلی داشته باشند.

به طور کلی این گونه کودکان ممکن است رفتاری متناسب با کودکانی دارای سن کمتر از خود داشته باشند و امکان دارد تحریک‌پذیر بوده و به آسانی برانگیخته شوند و یا خیلی حساس باشند. آنها پدر و مادر و معلمشان را گیج و آشفته می‌کنند، زیرا از سویی مطلبی را به آسانی می‌آموزند و مهارتهای لازم را کسب می‌کنند و از سوی دیگر فردا آن را فراموش می‌کنند! چنین کودکانی با دریافت و استفاده از اطلاعاتی که توسط حواس پنجگانه خود دریافت می‌کنند، مشکل دارند. این مشکل در تشخیص، انتخاب و ارتباط دادن اطلاعات دریافتی و سپس مربوط ساختن این اطلاعات با دانسته‌های قبلی است. بنابراین کودک ممکن است نتواند اطلاعات کافی در حافظه خود نگه دارد و استفاده درستی از آن بکند.

نمای ظاهری و خارجی اختلال در یادگیری در کودکان متفاوت است، ولی آنچه همیشه در آنها دیده می‌شود الگوی مشخص ضعف یادگیری است که در کارهای تحصیلی کودک تاثیر می‌گذارد.

* مادری ۳۷ ساله و خانه‌دار هستم. دو فرزند دارم. مشکل من در ارتباط با پسر ۹ ساله‌ام است که در حال حاضر در پایه سوم دبستان تحصیل می کند. او از پایه اول دبستان، در یادگیری درس و نوشتن دیکته مشکل داشت و امسال هم افت شدیدی در این دروس پیدا کرده است. او روزهایی که دیکته دارد دچار دل درد، حالت تهوع و اضطراب می شود وحتی در بسیاری از مواقع از رفتن به مدرسه سر باز می زند که من او را با گریه به مدرسه می فرستم. این در حالی است که پسرم فشار زیادی به خودش می آورد تا کتاب فارسی و لغات را یاد بگیرد و زمان زیادی را هم برای تمرین می گذارد. با این اوصاف ظاهراً همه آنها را زود فراموش می کند! می خواهم بدانم که با این مشکل او چه کار کنم؟ آیا با گرفتن معلم خصوصی مشکل پسرم حل می شود؟ لطفاً مرا راهنمایی کنید.

** آیا پسرتان در درس فارسی دقت و توجه لازم را نشان می دهد؟

* متاسفانه نه، معلمش می گوید که مطالب درسی را گوش نمی کند و به آسانی حواسش پرت می شود. او می گوید، پسرم مدام در جای خود در حال جنبیدن است و بیش از حد در سر کلاس صحبت می کند.

** اگر کاری را شروع کند، توانایی تمام کردنش را دارد؟

* به سختی! غالباً از یک کار ناتمام به کار دیگری می پردازد و در تمام کردن کارهای روزانه، بیشتر اوقات موفق نیست و معمولاً قبل از فکر کردن، عمل می کند. او معمولاً در صحبت دیگران مداخله می کند.

> پسرم فشار زیادی به خودش می آورد تا کتاب فارسی و لغات را یاد بگیرد، با این اوصاف ظاهراً همه آنها را زود فراموش می کند!

** کتاب بخوانیم (فارسی) به چه صورتی می خواند؟

* کلاً خواندنش خیلی ضعیف است. بسیار کند و یکنواخت و کلمه به کلمه می خواند و در خیلی جاها زیاد مکث می کند. بعد از خواندن یک خط هم می گوید، معنی این جمله را نفهمیدم! معلمش می گوید، اگر مشکل خواندنش برطرف شود، دیکته و درس های دیگرش مثل علوم که با خواندن سر و کار دارد نیز بهبود پیدا می کند.

** می توانید چند تا از غلط های دیکته‌اش را بگویید؟

* بله، معمولاً کلمه‌هایی که ظ یا ط داشته باشند را اشتباه می نویسد. مثلاً ظهر را به صورت زهر یا هوا را به صورت حوا می نویسد و یا در نوشتن کلماتی که دارای نقطه هستند بی دقتی می کند. مثلاً شغال را به صورت شعال می نویسد. یا بعضی کلمات را جا می اندازد.

** آیا فرزند دیگرتان نیز با چنین مشکلی مواجه است؟

* پسر بزرگ من تا اول دبیرستان درس خوانده است. او هم از همان سالهای اول، درسش ضعیف بود، به طوری که دیگر نتوانست درسش را ادامه دهد. او می گوید، به درس علاقه ندارد. رفتارهای این پسرم هم تا حدودی شبیه به اوست. من نمی خواهم که او هم ترک تحصیل کند!

** پسرتان تجربه مهد کودک و یا پیش دبستانی دارد؟

* نه، هیچکدام از پسرانم را به مهد کودک و یا پیش دبستانی نفرستادم.

** براساس نشانه هایی که ذکر کردید، چنین به نظر می رسد که پسر شما دچار یکی از اختلالات یادگیری یعنی اختلال در خواندن و نوشتن دیکته، همراه با عدم توجه و تمرکز است که در این مقطع تحصیلی به شکل بارزی خود را نشان داده است. معمولاً بسیاری از مشکلات یادگیری قبل از ورود به دبستان قابل پیشگیری اند که متاسفانه چون فرزندان شما تجربه مهد و یا کلاس آمادگی را ندارند، این مشکلات یا همان اختلال تا حدودی در آنها تثبیت شده است. بنابراین گرفتن معلم، تنها برای گذراندن این مقطع می تواند مفید باشد، اما این مشکل به صورت ریشه‌ای درمان نخواهد شد.

به طور کلی، اولین قدم برای درمان اختلال این است که از طبیعی بودن هوش پسرتان مطمئن شوید. یعنی مطمئن شوید که او دچار عقب ماندگی ذهنی و ضایعه مغزی نبوده و به لحاظ روانی عادی است. برای اطمینان از طبیعی بودن، باید از متخصص مربوطه یاری بخواهید تا از او آزمونهای مخصوص گرفته شود. در ضمن بهتر است پسرتان به یک روان پزشک کودک معرفی گردد تا در صورت نیاز، دارویی که در این ارتباط موثر است، برای وی تجویز گردد. در صورت طبیعی بودن از نظر هوشی و روانی و عدم وجود ضایعه مغزی برای او برنامه بازپروری و ترسیمی در قالب آموزش درمانی، توسط درمانگر طرح ریزی و طی چند جلسه اجرا می شود و با این روند پیشرفت لازم در پسرتان صورت می گیرد.

** آیا این اختلال قابل درمان است؟

* بله، مطالعات نشان می دهند که این اختلال قابل درمان است. آموزگاران و والدین اگر در این زمینه به دانش و حوصله لازم مجهز شوند، قادرند این مشکل را حل کنند. حتی ممکن است بسیاری از این گونه دانش آموزان در زمینه‌های متعدد به پیشرفت‌های چشمگیری دست یابند. ■

مشاوره خانواده و ازدواج

آقای محمد رضا دژکام
(روانشناس و مشاور)
پنجشنبه ها از ساعت ۱۰ الی ۱۴ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸ پاسخگوی سوال های شما عزیزان خواهد بود.

پاکدامنی ریشه اصالت و درست نهادی و نیک‌اندیشی و بزرگ‌منشی است ●نظام وفا کاشانی

همشاگردی قدیمی به دادم برس

قسمت دوم و آخر

بر اساس خاطرات سرهنگ فروزش

به قلم: محمود اکبرزاده

خاطرات کلانتر

تا اینجا خواندید که؛ یک رفیق و همشاگردی قدیمی گروهبان پورهمت به کلانتری می‌آید و توضیح می‌دهد که؛ نامزدش «نازیلا» توسط پسرخاله‌اش «کیان» به قتل رسیده، اما کیان با صحنه‌سازی موفق شده مرگ «نازیلا» را یک تصادف جلوه دهد. فرزین توضیح می‌دهد که یک نوار داخل خانه کیان وجود دارد که می‌تواند ثابت کند کیان قاتل است و...

وقتی دیدم کیان با آن چشمان به خون نشسته دارد بسوی من -که داخل اتاق نشیمن مشغول پوشیدن مانتویم بودم- می‌آید، مطمئن شدم اگر نوار را داخل کیفم ببیند همان جا خفه‌ام می‌کند، باید سریع تصمیم می‌گرفتم نگاهی به اطراف اتاق انداختم و باعجله در گنجه لباسها را باز کردم و نوار را داخل جیب یکی از لباسهای خود کیان گذاشتم، لباسی که یقیناً تا دو سه ماه دیگر آن را نخواهد پوشید؛ اینطوری بود که کشیده کیان توی صورت خواهرش نشست؛ به این جرم که او به من تهمت دروغ زده، چراکه کیان نوار را پیدا نکرد! حالا باید چند روز صبر کنم و آبها که از آسیاب افتاد، دوباره به منزل خاله‌ام بروم، اما زمانی که کیان نباشد تا با خیال راحت نوار را از داخل جیب آن لباس بردارم...»

فرزین آهی کشید و گفت: «این آخرین مکالمه من و نازیلا بود، چراکه بعد از آن بود که کیان او را کشت و مرگش را یک تصادف جلوه داد، اما افسوس که «نازیلا» فرصت نکرد به من بگه داخل آن نوار چه صحبتی ضبط شده و آن نوار دقیقاً کجاست؟ حالا این منم و این آتش انتقام که بهت رو زدم همشاگردی قدیمی... به دادم برس!

پورهمت خندید و گفت: «برات که تعریف کردم زن من هم توسط یک نامرد کشته شد؟ اما اگر می‌بینی الان کمی آرامش دارم، علتش اینه که من انتقام زنم را گرفتم! منتهی این وسط یک آدم بامعرفت وجود داشت که اگر کمکهای اون نبود، شاید من هرگز نمی‌تونستم حق اون نامرد رو بگذارم کف دستش، حالا باید ببینی اون «سوپرمن» بهت کمک می‌کنه یا نه؟

خودم هم نفهمیدم که در آن لحظه محسن واقعاً حواس‌اش به حرفهای پورهمت نبود؟ یا اینکه حق با استوار بود که به خنده و با شوخی گفت:

-حالا اینو ببین... یعنی می‌خواد نشون بده که خیلی آدم متواضعیه! یا شاید هم می‌خواد کلاس بگذاره؟ اصلاً بهتره همانطور که گفتم گردنش رو بشکنم تا...

خنده دسته‌جمعی بچه‌ها باعث شد محسن به خودش بیاید و بعد از اینکه سرگرد صادقی موضوع را برایش گفت، رو به فرزین کرد:

-آقای هژیریان معذرت می‌خوام... و حرفهای استوار را که شوخی می‌کنه جدی نگیرین... از بابت صحبتی هم که گروهبان پورهمت کرد، با توجه به اینکه عزیزان پورهمت، دوستان ما هم هستند، مطمئن باشین من هر کار از دستم بربیاد کوتاهی نمی‌کنم، اما... همانطور که خود گروهبان هم می‌دونه و جنابعالی هم لابد قبول دارین، بنده اینجا مطیع اوامر کلانتر هستم... ایشون دستور بدهند، من در خدمتم!

فرزین تشکر کرد و با نگاهش، از من پرسید که؛ «آره یا نه؟» و من نیز کوتاه و مختصر پاسخ همه را دادم:

«با مرکز هماهنگ می‌کنم تا هم مجوز ماموریت را بگیرم، هم اطلاعات لازم رو به دست بیارم...؟

*

سه روز بعد اطلاعات کامل و بی‌نقصی را در اختیار محسن، گروهبان پورهمت و فرزین هژیریان قرار دادم: «همانطور که آقای فرزین هم اشاره کرد، کیان آدم خطرناکیه و «لقب مافیا» واقعاً بهش میاد؛ هر نوع خلافی که فکر کنین مرتکب شده، منتهی در دو قالب؛ خلاف ظاهری و خلاف باطنی! جالب اینه که هر دو مورد خلافش هم برای ماموران رو شده، اما در مورد خلاف ظاهری کاری از دست کسی برنمیاد، ولی در مورد خلافهای باطنی! یا خلاف پنهانی، «آتو» دست کسی نمیده! خلاف ظاهری آقاکیان این است که تقریباً در اکثر ادارات دولتی اطراف خانه‌اش، واسه خودش آدم داره، آدمهایی که گلوگاه کار «ارباب رجوع» دستشونه و مثلاً موقعی که یکنفر میاد کارش رو راه بندازه، آدمهای کیان سر راهش سنگ میندازن و آنقدر به طرف «امروز برو فردا بیا» میگن تا آقای ارباب رجوع حسابی خسته بشه و اینجاست که یکنفر میره سراغش و میگه «اگر کارت گیر کرده به این شماره، تلفن بزن» این شماره هم کسی نیست جز تشکیلات «کیان»! منتهی چون خیلی حرفه‌ای عمل می‌کنه، مطلقاً خودش رو نشان نمیده و فقط از طریق افرادش کار مردم‌رو توسط عواملش در آن اداره راه میندازه و البته که رشوه کلان هم می‌گیره، همانطور که گفتم خیلی‌ها ماجرای این «واسطه‌های اداری» رو میدانند، اما کسی نمی‌تونه مچ اونها رو بگیره و چون از قدیم گفتند «دزد بازداشت نشده «پادشاه» است!» لذا آقاکیان راست راست می‌گرده! و اما خلاف پنهانی اش نیز همه جور خلاف بزرگه، از آدم‌ربایی، قاچاق مواد، سرقت مسلحانه، قاچاق آدم به اونطرف مرز و... و آدمکشی؛ که در این مورد مسوولین انتظامی به سرنخ‌هایی رسیدن و احتمالاً تا چند ماه دیگه کیان‌رو می‌گیرند، منتهی وقتی من به تیمسار ماجرای «نازیلا و فرزین» رو گفتم و یادآور شدم که محسن قراره هر طوری شده بره توی این پرونده، تیمسار با این شرط که، مراقب باشین همه چیز لو نره، مجوز ماموریت را داد، اما خبر جالبی که براتون دارم در مورد آماده بودن شرایط حضور آقامحسن در منزل کیان است، ماجرا اینه که کیان تصمیم گرفته تمام پنجره‌ها و درهای منزل ۳ طبقه‌اش را آکوستیک بکنه؛ یعنی «صداگیری» بکنه [لابد برای اینکه بعد از این هر بلایی سر کسی آورد صداش به بیرون از منزل هم نره] برای این کار نیز به سراغ یک شرکت متخصص رفته و اونها قراره از پس فردا کارشون رو در خونه کیان شروع کنند، منتهی از آنجایی که میگن «دزد اول از همه به خودش شک داره» کیان هم با اعضای این شرکت قرار گذاشته که پنجاه درصد دستمزد آنها را بیشتر می‌پردازه، منتهی به این شرط که اولاً کار را سه روزه تمام کنند و ثانیاً کارگرها و متخصصین دیوارهای آکوستیک که قراره در منزل کیان کار کنند، تعهد داده‌اند که در طول این سه روز از خانه او بیرون نروند، در عوض خورد و خوراک و تمام نیازهاشون برطرف میشه، ضمن اینکه بعد از پایان کار هم کیان این حق رو داره تمام افراد رو تجسس بدنی بکنه و بعد از اینکه حسابی اونها رو گشت اجازه دارند خارج بشن! و آخرین تیر اینکه من دو ساعت قبل با مدیر گروه تکنیسین‌های این شرکت [که خودش همراه با ۹ نفر دیگر قراره خونه کیان‌رو آکوستیک بکنند] که اسمش پولاد است صحبت کردم و او وقتی فهمید کیان خلافکاره، پذیرفت که محسن به عنوان یکی از کارگرها همراه آنها داخل خونه بشه!»

چشمان فرزین از شادی برق زد و زمزمه کرد: «یعنی امکان داره اون نوار پیدا بشه؟» و پاسخش را محسن با قاطعیت داد: «نگران نباش آقای هژیریان؛ اگر اون نوار توی این خونه باشه، یا با خودم میارمش یا اینکه خودم‌رو هم اون جا چال می‌کنند...»

فرزین سری تکان داد و در حالی که نمی‌توانست جلوی احساسات خود را بگیرد بغض کرد و گفت:

-من تا امروز توی زندگیم هیچ آرزویی نداشتم جز اینکه نگذارم خون نازیلا به هدر بره، اما الان یک آرزوی دوم هم دارم، اینکه تا قبل از اینکه نفس آخر رو بکشم، این همه محبت و مردانگی شما چند نفر -و خصوصاً آقامحسن را که من می‌دونم داره جون خودش رو به خطر میندازه- جبران کنم...»

استوار چشمک زد و گفت: «ان‌شاالله که محسن هم نوار رو میاره و هم خودش رو چال می‌کنه!»

بچه‌ها خندیدند و سپس همگی نشستیم تا برای

رسیدن به هدف، بهترین نقشه را طراحی کنیم؛ نقشه‌ای که بدون کمک پولاد به نتیجه نمی‌رسید!

*

ادامه ماجرا به روایت محسن:

«بزرگترین خوش شانسی من این بود که سرگروه پرسنل نصب آکوستیک در جریان ماموریت من بود. ولی این تنها خوش‌شانسی من در این ماموریت نبود، چرا که برای خودم نیز کمتر پیش آمده بود که در یک پرونده اینقدر شانس نصیبم شود، اما همانطور که کلانتر می‌گفت، آشنایی با «پولاد» سرگروه پرسنل نصب آکوستیک، چیز دیگری بود چرا که او خیلی آدم خوبی بود، آدم خوبی که در هر شغل و کار دیگری هم وارد می‌شد موفق بود، زیرا ذات خوبی داشت. قبل از ورود به خانه به پولاد گفتم: «من بعید نمی‌دونم در و دیوار این خونه چشم و گوش داشته باشد! واسه همین یادت باشه آقا پولاد اگر قرار شد با هم در مورد این پرونده حرف بزنیم، باید متوجه اطراف باشیم.»

«پولاد» خندید و گفت: «به قول بچه‌های محل ما «اسرار مخفی و قاتل ناپیدا» درسته؟» خندیدم و با زبان خودش پاسخ دادم: «به قول بچه‌های محله ما هم، یک چیزی تو مایه‌های دمت گرم؟!

خندید و گفت: «رو من حساب کن سرگرد، من آدم ماجراجویی نیستم، اما از اینکه به آدم‌های بامرام کمک کنم خوشحال میشم!

به این ترتیب یک دستیار «بامرام» پیدا کردم و کار شروع شد. طبق برنامه‌ای که داشتم، باید به طبقه اول می‌رفتم. یعنی همان جایی که اتاق نشیمن بود و –احتمالاً– گنجه لباسها. همانطور که کلانتر پیش بینی کرده بود، آدمها و مستخدمین کیان حتی یک لحظه نیز ما را تنها نمی‌گذاشتند. با این حال تا هنگامی که کمد لباسها را پیدا کردم، حضور آنها مشکلی ایجاد نمی‌کرد. بعد از اینکه گنجه لباسها را یافتم، به بهانه اینکه قطر دیواره پشت گنجه را ببینم، با یک نگاه به داخل کمد توانستم تخمین بزنم که احتمالاً ۶۰ دست لباس در آنجا قرار دارد که حدود نیمی از آنها «زمستانی» است و در قسمت چپ کمد قرار دارد. با یک حساب سرانگشتی متوجه شدم که باید به سراغ لباسهای زمستانی بروم، چرا که به گفته «فرزین» نامزدش در ماه مرداد کشته شده بود، با اینحساب و از آنجایی که خود نازیلا هم گفته بود: «نوار را داخل لباسی گذاشتم که کیان تا دو، سه ماه دیگه سراغش نمیره» می‌شد نتیجه گرفت که باید داخل لباس‌های زمستانی دنبال گمشده‌مان بگردیم!

پس از این نتیجه گیری به پولاد گفتم: «خب رفیق...، اگر ما بخواهیم این اتاق بین ۵ تا ۸ دقیقه «قرق» خودمون بشه و این «سگهای نگهبان» صاحبخونه نیان داخل اتاق باید چه کسی رو ببینیم؟» پولاد خندید و گفت: «باید خود منو ببینی رفیق... الان ترتیبش رو میدم...» و سپس هفت نفر پرسنل اش را جمع کرد و در حالی که چند متر دورتر از ما، دو نگهبان خانه ایستاده بودند، رو به کارگرانش کرد و گفت: «خب بچه‌ها، کار رو شروع می‌کنیم؛ هر کدامتون لوازم کارتون رو بردارین و یکی یکی داخل اتاقها و دستشویی و حمام بشین، زود باشین که خیلی کار داریم...»

از نوع نگاه کارگران می‌شد تعجبشان را پی برد، زیرا آنطور که بعداً خود پولاد بهم گفت، روال کار آنها اینگونه بود که همگی با هم وارد یک اتاق می‌شدند و شروع به آماده‌سازی دیوارها می‌کردند و پس از اینکه آکوستیک یک اتاق را تمام می‌کردند، به سراغ مکان بعدی می‌رفتند. اما پولاد این تغییر را از این جهت اعمال کرد که وقتی هفت، هشت نفر داخل هفت هشت اتاق مشغول به کار شوند، تعداد نگهبانانی که به اتاقها سر می‌زدند نیز تخس می‌شد و این همان چیزی بود که من می‌خواستم اما... اما یکی از کارگران تشکیلات [که گویی قدیمی بود و خیلی دوست داشت جای پولاد را بگیرد] ابرو بالا انداخت و خوشبختانه چون صدایش «تن پایین» داشت، بدون اینکه نگهبانها بشنوند به پولاد گفت: «هر روز باید به یک ساز جدید برقصیم اوستا؟ این چطور کارکردنیه که تا امروز نداشتیم و...» پولاد که می‌دانست اگر این حرف به گوش نگهبانها برسه توجهشان جلب می‌شود، با لحنی آرام و صدایی آرام‌تر به او گفت: «ببینم اصغر، تا حالا کسی با مشت زده توی صورتت که دندونهات رو جای آبنبات مک بزنی؟!» رنگ از صورت اصغر که ورزیده هم بود پرید و با لکنت زبان گفت: «نه آقا پولاد» و پولاد هم با تبسم پاسخ داد: «پس زودتر کاری رو که گفتم انجام بده تا این اتفاق برات نیفته!»

به این ترتیب کارگرها که داخل ساختمان پخش شدند، نگهبانها نیز تقسیم شدند، با این توضیح که پولاد از دو تن از کارگرانش که مورد اعتمادش بودند خواسته بود که یکی در طبقه دوم و دیگری هم در طبقه سوم طوری سر و صدا و جلب توجه کنند که حواس نگهبانها بیشتر به آنها باشد. همین اتفاق افتاد و پولاد توی چارچوب در ایستاد و گفت: «هر وقت بهت گفتم: «محسن چرا معطل می‌کنی» معنیش اینه که نگهبان داره میاد؛ پس شروع کن...»

من نیز به سرعت دست به کار شدم و خیلی خوش شانس بودم که نوار را داخل سومین لباس و در جیب بغل یک پالتوی پشمی یافتم و به آرامی گفتم: «اوستا، کار ما تموم شد...» پولاد که کاملاً خوشحال بود کنارم ایستاد و گفت: «خدا رو شکر، حالا چکار کنیم؟» بهش توضیح دادم که کلانتر و سایر همکارانم بیرون از خانه –با لباس مبدل– حضور دارند و کافی است او مرا مثلاً برای خریدن یک بسته سیگار به خیابان بفرستد تا من نوار را به کلانتر برسانم و... خلاص...! پولاد نیز سر تکان داد و خواست برود داخل راهرو تا با صدای بلند «پسر برو سیگار بخر» را بگوید تا نگهبانها بشنوند و... که ناگهان یکنفر از پشت آیینه داخل اتاق –که از آنطرف شیشه بوده و ما را دیده بود– بیرون آمد و در حالی که یک تبر به دست داشت به آرامی به من گفت: «نفهمیدم چی بود؟ اما اون چیزی که داخل جیب شلوارت گذاشتی و از توی کمد بلند کردی بده به من، وگرنه برات گرون تموم میشه!»

افسوس خوردم که چرا اسلحه همراه ندارم! در فکر راه چاره بودم که پولاد به آرامی خود را کنار پنجره رو به حیاط رساند و سپس فریاد زد: «بنداز اینجا» من نیز بدون لحظه‌ای مکث نوار را به آنسوی اتاق انداختم که پس از حدود ۱۵ متر پرواز توی دست پولاد فرود آمد اما... مرد نگهبان پوزخند زد و گفت: «فرض کنیم بتونی فرار کنی... اونطرف که راه نداره»!

حق با نگهبان بود، چرا که آنسوی اتاق فقط پنجره وجود داشت و این یعنی بن بست! پولاد هم جواب پوزخند نگهبان را داد و گفت: «اگر اینجا ته دنیا هم بود فرار می‌کردم، چه برسه که با شیشه بن بست شده» این را گفت و سپس با شجاعتی مثال زدنی [در حالی که نوار را داخل مشتش گرفته بود تا نیفته] روی هوا پرواز کرد و با پشت روی شیشه فرود آمد و با اینکه هنگام خارج شدن از شیشه، تکه‌های تیز چند جای بدنش را برید، اما با همان سرعت داخل حیاط شد و موقعی که دید دو نگهبان جلوی در ورودی ایستاده‌اند، مانند یک گربه از دیوار ۳ متری حیاط بالا رفت و... در یک لحظه متوجه نگهبان شدم که تبر را بالا برد و پولاد را نشانه گرفت و یقین داشتم اگر تبر به پولاد بخورد او را دو شقه خواهد کرد! لذا بی معطلی و با سنگین ترین ضربه‌ای که در پای راستم سراغ داشتم، کمر او را نشانه گرفتم و.. مرد «آخ» گفت و خم شد و تبر از دستش افتاد و...، که ناگهان نگهبانها با مشت و لگد به جان من و بقیه کارگرها افتادند... که صدای شلیک تیر هوایی توسط گروهبان پورهمت [که پس از اعلام وضعیت توسط پولاد] روی دیوار ایستاده بود، صحنه آخر این سناریو بود.

*

صدای کیان داخل نوار آنقدر شفاف بود که جای انکار را برای او باقی نمی‌گذاشت، حتی اگر دادگاه صدای ضبط شده را مدرک تلقی نمی‌کرد، حرفهای کیان که با خنده و به شوخی بیان شده بود، دال بر محکومیت او بود؛ که خطاب به نازیلای مرحوم گفته بود: «برات یک BMW آخرین مدل زرد قناری خریدم و گذاشتمش توی پارکینگ خونه قدیمی، که امیدوارم مرکب شب عروسیمون بشه، چرا که در غیر این صورت و اگر زن من نشی، بعید نیست تابوتت بشه...»

خب به این ترتیب به راحتی می‌شد تشخیص داد که آیا رنگ زردی که روی انگشتر نازیلا وجود داشت، همان رنگ زرد بود یا نه؛ که پاسخ پزشکی قانونی مثبت بود.

*

–به روایت کلانتر:

فرزین صورت پورهمت را بوسید و گفت: «تا آخر عمر این محبتت رو فراموش نمی‌کنم و سپس رو به محسن ادامه داد: «برای اینکه بدانی چقدر مدیونت هستم، کافیه همین رو بگم که بعد از کشته شدن نازیلا تا پریشب که دادگاه حکم اعدام کیان رو صادر کرد، یک شب هم نخوابیده بودم...، اما تو... تو خیلی پهلوونی آقامحسن...»

محسن خندید و پولاد را نشان داد و گفت: «می‌دونم که هزینه کار انجام نشده پولاد در آن ساختمان را پرداخت کردی، اما اگر می‌خوای منو خوشحال کنی، هوای این رفیق مارو داشته باش که اگر نبود، منم نبودم و نوار هم نبود!...

فرزین خندید و دست پولاد را گرفت و گفت: «پولاد از حالا به بعد رفیق منه... خیالت راحت باشه! ■

سعی کن در قلبت آن بارقه‌ی کوچک آتش آسمانی را که وجدان خوانده می‌شود، زنده نگاه داری

● ژرژ واشنگتن

طعم لذت واقعی را چشیدم

از: کیانا نصرت زاده

عاشق لباس و کیف و کفش بودم. همیشه فکر می‌کردم، هیچ وقت از خریدن و داشتن لباس و کفش خسته نمی‌شدم. مادرم مدام غر می‌زد و به من می‌گفت:

– آخه این شد زندگی؟ تو همه حقوقت‌رو خرج می‌کنی و هیچ پس‌اندازی نداری!

می‌خندیدم و می‌گفتم:

– در عوض یک کمد پر از لباس دارم!

کارمند ساده بانک بودم. و همه حقوقم را به همین شکل خرج می‌کردم. فکر می‌کردم بالاخره یک روز دست از این کار برمی‌دارم و پولهایم را پس‌انداز می‌کنم، ولی دلم نمی‌خواست به این زودی این کار را بکنم.

۲٤ ساله بودم که محمود به خواستگاری‌ام آمد. از قضا چند بوتیک لباس داشت و مدام از ترکیه لباس می‌آورد. باور نمی‌کنید چقدر ذوق زده شده بودم. فکر اینکه شوهرم یک بوتیک شیک دارد و من می‌توانم هر چقدر که دلم می‌خواهد لباس داشته باشم، باعث شد به او جواب مثبت بدهم... من زن ساده‌ای بودم و هستم. برای همین همان روز اول واقعیت را به محمود گفتم و او هم با خنده معناداری گفت:

– پس باید در امور مغازه به من کمک کنی.

زندگی مشترک ما شروع شد. صبح‌ها می‌رفتم بانک و بعدازظهرها می‌رفتم مغازه و به محمود کمک می‌کردم. ماههای اول از هر لباسی که خوشم می‌آمد، یک دست آن را برمی‌داشتم، اما کم کم از اینکه به مردم در انتخاب لباس کمک می‌کردم، لذت بیشتری می‌بردم. دخترهای جوان تا وارد مغازه می‌شدند، با توجه به تجربه‌ای که در لباس داشتم، سریع می‌فهمیدم کدام لباس و چه سایزی به دردشان می‌خورد. و آنقدر خوب راهنمایی‌شان می‌کردم که محال بود دست خالی از مغازه بیرون بروند. کم کم متوجه شدم جنسهای بوتیک‌های محمود کامل نیستند. یکی، دو بار همراه او به ترکیه رفتم و هر بار که به سلیقه من خرید می‌کرد، کلی سود می‌کرد. دیگر معتقد بود بدون نظر من نمی‌تواند به کارش رونق بدهد. عملاً هم همین طور شده بود. از بانک بیرون آمدم و تمام وقتم را صرف کار فروش لباس کردم. روزبه‌روز کاسبی ما بهتر می‌شد. محمود باورش نمی‌شد که من اینقدر خوب می‌توانم با مشتری‌ها کنار بیایم و برای هر سن و هر سایزی لباس پیشنهاد بدهم. کار به جایی رسید که مشتری‌ها تلفنی سفارش لباس می‌دادند و من به سلیقه خودم برایشان لباس انتخاب می‌کردم. آنقدر از این کار لذت می‌بردم که هیچ وقت ابراز خستگی نمی‌کردم. وقتی یک نفر لباس مورد علاقه‌اش را پیدا می‌کرد و می‌خرید، من بیشتر از او ذوق زده می‌شدم، چون عاشق این کار بودم. باورتان نمی‌شود که من چقدر از این کار لذت می‌بردم. دیگر علاقه‌ای به داشتن لباس و کیف و کفش فراوان نداشتم و دلم می‌خواست هر کس از مغازه ما بیرون می‌رود، با دل خوش لباسش را انتخاب کرده باشد.

محمود تصمیم گرفت کارش را توسعه بدهد و به جای اینکه لباس از ترکیه وارد کند، همین جا تولیدی بزند. مدل لباسها را من انتخاب می‌کردم و او سفارش دوخت آنها را می‌داد.

ما زوج همراهی بودیم و واقعاً خوشبخت... هیچ کس باور نمی‌کرد که من این همه انرژی داشته باشم و بتوانم هم به امور خانه برسم و هم به کار مغازه‌ها...

همه اینها نشأت گرفته از علاقه‌ام به لباس بود. کار به جایی رسید که ماه و سال می‌آمد و من حتی یک دست لباس جدید برنمی‌داشتم. مادرم باورش نمی‌شد که من همان دختر چند سال پیش او هستم که هر ماه همه حقوقم را صرف خرید لباس می‌کردم. حالا فهمیده‌ام که عشق به بعضی چیزها به معنی داشتن آنها نیست. بلکه در لذت بردن از آنها است. وقتی یک لباس قشنگ در تن دیگران می‌بینم آنقدر ذوق می‌کنم که انگار لباس خود من است... زیبایی یعنی همین! یعنی هر جا که باشد و متعلق به هر کسی که باشد، باید از آن لذت برد. درواقع این حس مالکیت و تملک است که ما را به ابتذال می‌کشد.

حالا نزدیک به هفده سال از ازدواجم می‌گذرد. دخترم پانزده ساله است و او هم علاقه زیادی به لباس دارد. او را تشویق کرده‌ام که در رشته طراحی پارچه و لباس ادامه تحصیل بدهد... مدام یک کاغذ و مداد دستش است و طرح‌های جدید می‌کشد و هاشور می‌زند. استعداد خوبی هم در این کار دارد. همه تلاشم را می‌کنم که به او دقیق نگاه کردن و خلاقیت را یاد بدهم، نه داشتن و جمع کردن و مالکیت را...

در حس نیاز داشتن، هیچ وقت رضایت وجود ندارد. اما در درک و حس زیبایی همیشه شور و هیجان وجود دارد... ■

شکوفه های زندگی

چاپ عکسها رایگان می‌باشد

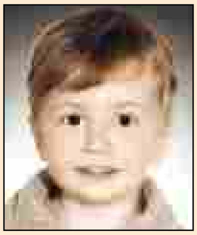
مرصاد بابایی

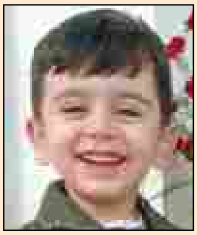
محمد کلانتری

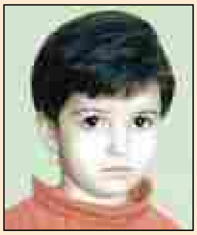
سیده مریم بابایی

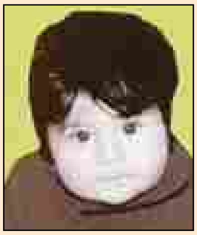
مریم واحدی

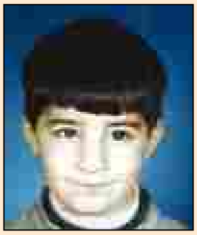
امیرحسین شکوری

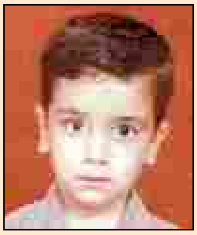
امیرمهدی محمدی

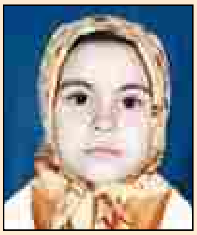
معصومه بهادیوند

زینب زینلی

حمیدرضا عیدی زاده

محمدرضا پورکریم

پوریا درویشوند

سیدمهدی هاشمی

پرسش ویژه
پاسخ ویژه

توضیح درباره مشاور خانوادگی- به اطلاع خوانندگان گرامی می رساند، مشاوره تلفنی و حضوری (روان پزشک) به مدت یک هفته برقرار نخواهد شد البته ساعت های جبرانی در هفته آینده اعلام می شود.

پرسش ویژه

مادری از استان فارس

دختر ۳/۵ سالهای دارم که حس می کنم کمتر از هم سالانش استقلال پیدا کرده است. حتی هنوز من به او غذا می دهم و لباسهایش را حاضر نیست خودش بپوشد. البته در خانواده، بچه هم سن او نیست و او عملاً هم بازیی ندارد. او دختر عاطفی و بسیار حساسی است.

حالا چند سوال از خدمت شما دارم:

۱-آیا فرزندم را علیرغم میلش به مهدکودک بفرستم و مجبورش کنم؟

۲-چه کار کنم تا مستقل تر شود، خودش غذا بخورد و... و چه وقت جای خوابش را جدا کنم؟

۳-نه من و نه همسرم علاقهای به فرزند دیگر نداریم. ولی از این می ترسم که مبادا در آینده پشیمان شوم.

٤-از چند سالگی او را به کلاسهای زبان، کامپیوتر و یا موسیقی بفرستم تا ذهنش فعالتر شود؟ (از آنجا که حافظهای بسیار قوی و ذهنی باز دارد).

٥- نظرتان راجع به مهاجرت و زندگی در کشور دیگر مثل کانادا چیست؟

پاسخ ویژه

سرکار خانم مادری دلسوز از فارس:

مشکل اعتماد به نفس نیست

نخستین فرضیهای که پیرامون دختر ۳/۵ ساله خود مطرح کردهاید، حس استقلال و اعتماد به نفس کمتر است که باید برایتان توضیح دهم که اگر دخترتان از شما برای یافتن همبازی، کمک می خواهد به دلیل کمبود اعتماد به نفس نیست، بلکه درحقیقت صحه گذاشتن شما را به عنوان بزرگتر مطالبه می کند که این یک صفت پسندیده در میان کودکان کم سن و سال است که درواقع نظر شما را هم پیرامون انتخاب همبازی محترم شمرده و بدین ترتیب خیال خودش را هم راحت می کند. درخصوص غذا خوردن و لباس پوشیدن سعی کنید برای او به گونهای ابزار تشویق را مهیا کنید که اگر خودش با دست خودش غذا بخورد و یا خودش بتواند لباس به تن کند، اتفاقی که به نفعش باشد رخ می دهد. حال از آنجا که این گونه اعمال عادی محسوب می شوند، چند باری که آنها را انجام داد، به صورت عادت در ذهن او جای گرفته و این مشکل که ممکن است هر بار نفعی را برای خودش مطالبه کند، وجود نخواهد داشت.

ارزشهای برخورد اول

در مورد مهدکودک که البته ما آن را یک پدیده مثبت ارزیابی می کنیم، همواره برخورد اول و آنچه که در بار اول به دل او می نشیند، اهمیت فراوانی دارد. از معلم و مسوول گرفته تا کودکان دیگر، در مرتبه اول است که کودک را جذب می کنند. حال اگر در مهد قبلی، تصور شما این است که تاثیر مثبت چندانی روی فرزند شما ایجاد نشده، بنابراین بهتر است که به فکر مهد تازهای باشید که در روز اول و در برخورد اول همراه با خودتان مقدمات کار را فراهم کنند، چرا که خودتان ذهنیت دخترتان را بیشتر از هر کسی می شناسید و می دانید که چه چیزهایی او را از جهات مثبت تحت تاثیر قرار می دهند، بنابراین سعی کنید که همان رفتارها و اتفاقهای مثبت در روز اول رخ دهند و آنگاه مطمئن باشید که او خودش از روز دوم برای رسیدن به مهد بی صبری و عجله از خود نشان می دهد. البته فرستادن پرستار همراه به مهدکودک، ایده خوبی نیست و وابستگی ها را در مواردی که شما نمی خواهید، در او افزایش می دهد. درواقع مهدکودک در دختر شما، کودکان دیگر و مسوول تربیتی خلاصه می شود و بس و نباید عنصر دیگری مانند پرستار و امثال آن اضافه شود که در آن صورت عادی بودن پروسه تحت تاثیر قرار می گیرد.

میزان ابراز علاقه و ترسها و واهمه ها

در مورد ابراز علاقه و عاطفه، به یک طفل خردسال نمی توان اندازه و میزان خاصی را در نظر گرفت. تنها سعی کنید این ابراز علاقهها بیشتر از آنکه مرتباً از طریق زبان و گفتار باشد، به صورت عملی انجام شود که آنگاه می توان آموزش را هم به آن اضافه کرد. برای مثال اگر یک عمل مودبانه یا پسندیده از او مشاهده کردید، هدیهای برای او تهیه کنید و به او بگویید که این هدیه نتیجه آن عمل پسندیده و مودبانه است که آنگاه در کنار آن چند عمل پسندیده دیگر را هم به او آموزش دهید. درواقع عاطفه و محبت زمانی حتی نتیجه بهتری را عاید می کند که همراه با آموزشهای رفتاری و گفتاری ما باشد. در مورد بازی آنهم به صورت تنها اصرار نکنید. اصولاً کودکان به تنها بازی کردن علاقه چندانی ندارند و شرکت شما در بازی، حس همکاری و همفکری و نگرش جمعی را در او افزایش می دهد. در مورد واهمه از موجودات ریز، سعی کنید با او با خونسردی صحبت کنید و ضمن آنکه به او از ترسیدن خودتان هم در زمان کودکی می گویید، آنگاه سعی کنید اطلاعات لازم را درباره موجودات ریز مثل مورچه، و زحمت کش بودن آنها، دراختیار او بگذارید. درواقع سعی کنید عامل ترس را در او تبدیل به عامل کنجکاوی و سپس فراگیری کنید. در مورد تماشای تلویزیون هم برای او برنامهریزی کنید و سعی کنید که حرفشنوی از خودتان را به صورت یک عمل پسندیده و مودبانه برایش جلوه دهید که انجام آن برایش منافعی دربر داشته باشد.

پاسخ به سوالهای شما

۱-درباره مهدکودک و روش تشویق، در ابتدای پاسخ توضیح کافی داده شد و بهکارگیری ترفندهای ذکر شده کافی است که کودک شما را شیفته مهد کند و هیچگونه اجباری هم لازم نخواهد بود.

۲-در مورد اینکه چگونه او را تشویق به انجام کارهای شخصی مانند غذا خوردن و امثال آن کنید، همانگونه که گفتم می توانید از یکسری عوامل تشویق کننده، مانند جایزه و امثال آن استفاده کنید. اما بهتر است برای انجام این کار از ارتباط غیرمستقیم بهره گیرید. برای مثال از کودک همسن و سالی که در اهل فامیل و یا در همسایگی و یا حتی در قصهها برای او آشنا هستند، استفاده کنید و در مکالمهای با شوهر یا خواهرتان چنین بگویید: «راستی شماها هم شنیدهاید که شبنم از زمانی که غذایش را خودش در دهانش می گذارد، پدر و مادرش یک عروسک قشنگ برایش خریدهاند؟...» درواقع برای چنین اعمالی اجبار کردن نتیجه مطلوبی دربر ندارد و بهترین روش همانا تشویق و ترغیب است، آنهم به گونهای که حتی خودش داوطلب شود و اعمال را به صورت عادت انجام دهد.

۳-برنامهریزی برای فرزند دوم، نیاز به یک نگرش کلی از جانب شما و شوهرتان به زندگی دارد که در این نگرش همه عوامل یک به یک مورد بررسی قرار گیرند. بنابراین تنها نگرش یکسویه که همانا رفتار دخترتان باشد، نمی تواند ملاک قرار گیرد. به نظر می رسد که صرف «علاقه» یا بهتر گفته شود «عدم علاقه» که آن را مبنای تصمیم گیری خود و شوهرتان عنوان کردهاید، قدری عجولانه و غیرمنطقی جلوه می کند. حال که از نظر اقتصادی که یکی از مهمترین عوامل می باشد، شما خود را قادر و توانا می دانید، من توصیه می کنم که به این موضوع بیشتر فکر کنید و بیشتر و بهتر جوانب مختلف را درنظر بگیرید، چرا که از نقطه نظر سن هم در شرایط ایدهآل هستید، ضمن آنکه فاصله سنی بین دو کودک هم بسیار مطلوب خواهد بود. درواقع نباید تصور منفی شما نسبت به بچه دار شدن آنهم برای بار دوم یک تصور احساسی و لحظهای باشد. البته سختی هایی را در راه خواهید داشت، اما حاصل کار در پایان از هر نظر مطلوب و حتی شیرین خواهد بود که مهمتر از همه استحکام بیشتر در زیربنای خانواده را به دنبال دارد.

٤-در مورد کلاسهای آموزشی عجله نکنید. برمبنای استعداد و قدرت فراگیری و همچنین علاقه او، در طی هر مقطع زمانی تنها یک کلاس آموزشی را برایش درنظر داشته باشید. اگر در یک رشته او به پیشرفت کامل دست یابد، بهتر از آنست که در چند رشته پیشرفتهای ناقصی را تجربه کند.

٥-کودک آنهم در سنین کمتر از هفت سال کاملاً تابع پدر و مادر خودش از نظر شرایط فرهنگی است و در هر فرهنگی که آنها احساس شادی و خوشبختی کنند، کودک هم مشکلی نخواهد داشت.

موفق و پیروز باشید

کلی گویی و به کار بردن «زبان» تنبل، لطمات زیادی به روابط واقعی می زند ● آنتونی رابینز

«چارلی چاپلین»
ستاره ای زیرک و ساده

این مقاله اختصاص به زندگی فردی دارد که در عین متانت، مظلومیت و سادگی بمبی از خنده بوده و از گذشته تا کنون محبوب همگان است. او فردی نیست جز «چارلی چاپلین». حتی کودکان نیز او را می شناسند و از تماشای برنامه هایش لذت می برند. با این که اکثر برنامه های او صامت و سیاه و سفید است، اما حرکات و رفتارش جاودانه مانده است. لباس منحصر به فردش چهره ای دوست داشتنی به او داده، حتی طرز فرم دادن سبیلهایش در سادگی و طنز بودنش تاثیر بسزایی دارد.

محمد حسن امینی
Mh2003amini@yahoo.com

او خنده را برای همه مردم به ارمغان می آورد.

«چارلز اسپنسر چاپلین» در ۱۶ آوریل ۱۸۸۹ در والورت لندن چشم به جهان گشود. پدرش «چارلز سر» موسیقیدان و تنظیم کننده موزیک فیلم های طنز و مادرش «هاناهیل» خواننده بود و شخصیتی کمدی داشت. آن دو یکسال بعد از به دنیا آمدن چارلی از یکدیگر جدا شدند و هانا مسولیت نگهداری دو فرزندش را به عهده گرفت. چارلی و برادرش «سیدنی» ۷ سال در کنار مادرشان زندگی کردند. هانا کم کم قابلیت و کیفیت صدای خود را از دست می داد و برای جبران آن، چارلی ۵ ساله را به همراه خود به صحنه می برد تا با هم آواز بخوانند زیرا صدای کودکانه چارلی بسیار رسا و زنگ دار بود. چارلی کوچک مورد تشویق همگان قرار می گرفت و در آواز خوانی بسیار موفق شد. در سال ۱۸۹۶ هانا از نگهداری بچه ها سرباز زد، و آن دو را به امان خدا رها کرد. چارلی و برادرش سیدنی مجبور شدند در یک خانه روستایی نزدیک لندن به کارگری بپردازند، اما آنها کوچکتر از آن بودند که بتوانند به تنهایی زندگی کنند. در نتیجه صاحبان آن خانه روستایی آن دو را به پرورشگاه سپرد. در آن زمان چارلی ۸ ساله و سیدنی ۱۰ ساله بود. چارلی کودکی با احساس و تیز هوش بود و از کمبود محبت والدین رنج می برد. در پرورشگاه نیز محبتی وجود نداشت. لذا روز به روز افسرده تر و منزوی تر می شد.

این دو برادر به دوران نوجوانی رسیدند. سیدنی با تلاش و کوشش توانست وارد شرکت سینمایی «کارنو» شود و سریعا در کار بازیگری و نویسندگی پیشرفت چشمگیری نماید. سیدنی و چارلی علاوه بر این که برادر بودند مانند دو دوست یکدیگر را تنها نمی گذاشتند. سیدنی به دلیل علاقه زیاد به چارلی، کاری در همان شرکت سینمایی برایش فراهم کرد تا برادرش در کنار او باشد. چارلی نیز که عاشق هنر سینما و موسیقی بود، روز به روز به موفقیت های چشمگیری دست می یافت. در سال ۱۹۰۳ نقش یک پسر روزنامه فروش به نام «بیلی» در تئاتر «شرلوک هلمز» را ایفا کرد و به طور سه سال پی در پی این نقش را اجرا نمود. سرانجام این دو برادر تصمیم گرفتند وارد عرصه کمدی و طنز شوند. به ویژه چارلی که به بازیگری در حیطه طنز علاقه بیشتری داشت.

در دام اعتیاد و الکل

در زمانی که پدرشان به دام اعتیاد و الکل گرفتار شده بود، سیدنی و چارلی از داشتن چنین پدری رنج می بردند. او همه حیثیت و اعتبار خود را در عرصه هنر موسیقی از دست داده بود. در آن زمان چارلی ۱۲ ساله بود. از طرفی مادرشان نیز دچار یک بیماری روانی شده بود. چارلی و سیدنی مجبور شدند به مدت ۲ سال کار در شرکت سینمایی را رها کنند و به مراقبت از پدر و سپس مادرشان بپردازند. پدر آنها بالاخره در ۹ می ۱۹۰۱ در سن ۳۸ سالگی بر اثر مصرف بیش از حد الکل درگذشت.

چارلی و سیدنی برای امرار معاش و تهیه دارو برای مادرشان مجبور به کار در یک سلمانی مردانه و سپس دستفروشی و روزنامه فروشی در خیابانها شدند. همچنین چارلی در یک کارخانه شیشه سازی به عنوان کارگر و پادو به کار گماشته شد. این دو برادر از همان سن کودکی لحظه ای استراحت نداشتند. در ضمن همه حرکات و رفتار چارلی در فیلم «دیکتاتور بزرگ» و «عصر جدید» برگرفته از تجربیاتش در سلمانی و کارگری در کارخانه بوده است. فقر، فساد، ظلم، بی مسئولیتی والدین، نداشتن محیط امن و راحت برای زندگی، در همه فیلم های چارلی در قالب طنز دیده می شود که گویای زندگی حقیقی خودش است.

در سال ۱۹۱۰ چارلی همراه گروه کارنو به آمریکا رفت و تا سال ۱۹۱۲ در آنجا ماند.

۲۰ دقیقه عشق

اولین فیلمش در سال ۱۹۱۴ با عنوان «تشکیل یک زندگی» به کارگردانی «هنری لرمن» ساخته شد. در این فیلم چارلی به زیبایی هنرنمایی کرد و توجه همگان را به خود جلب نمود.

هم چنین «میبل نورمند» در سه فیلم خود از چارلی استفاده کرد. کم کم چارلی تصمیم گرفت خودش فیلمی را کارگردانی نماید. او فیلم «بیست دقیقه عشق» را کارگردانی نمود و به موفقیت رسید. هنرنمایی چارلی سبب شد که دیگر شرکت های سینمایی او را با حقوق بیشتر به کار گمارند. تا سال ۱۹۱۵ در بیش از ۳۵ فیلم بلند و کوتاه بازی کرد. در سال ۱۹۱۶ معروفترین فیلم های کوتاه طنز گونه اش را با نامهای «خیابان آرام»، «مسابقه اسکیت روی یخ»، «معالجه» و «مهاجرت» به نمایش گذاشت.

زن پاریسی

در ۲۳ اکتبر ۱۹۱۸ با «میلدرد هاریس» ازدواج کرد. در واقع این ازدواج اولین ازدواجش بود. در سال ۱۹۱۹ به آمریکا رفت و در کنار «داگلاس فیربانک» و «ماری پیک فورد» و «دی وی گریفت»، فیلم های به یاد ماندنی را ساخت. اولین فیلمی که او را در آمریکا معروف کرد، «یک زن از پاریس» نام داشت. همه این فیلم ها صامت بود. او به ستاره کمدی صامت معروف شده بود. در سال ۱۹۴۰ فیلمی با نام «دیکتاتور بزرگ» را ساخت که صداگذاری شد

و صامت نبود و با این فیلم به شهرت جهانی رسید. او در آن فیلم نقش «هیتلر» را داشت. البته کارگردانی، نویسندگی، صحنه آرایی، تهیه و اجرای آن به عهده خودش بود. در اکثر فیلمهایش، چارلی فردی مظلوم اما در عین سادگی، زیرک جلوه می کرد. لباس، کلاه، عصا، کفشهای گشاد و مسخره اش و هم چنین طرز راه رفتن او، به کمدی بودنش می افزود. چارلی در همه فیلم هایش فردی فقیر، مهربان، سخاوتمند، ستمدیده ولی زرنگ را نشان می داد.

در سال ۱۹۵۲ فیلم «لایم لایت» و آخرین فیلمش را در آمریکا را ساخت. بعد از آن به انگلیس برگشت و مدتی در آنجا بود و همراه همسر چهارمش «اونا انیل» و فرزندانش به سوئیس سفر کرد و در آنجا اقامت گزید.

در سال ۱۹۵۷ فیلم «یک پادشاه در نیویورک» را به همراه «راون آدامز» ساخت. در سال ۱۹٦۷ فیلم «یک کنتس از هنگ کنگ» را به همراه «سوفیالورن» و «مارلون براندو» به نمایش گذاشت. او سالهای آخر عمرش را به نوشتن کتابی به نام «نامه ای به دخترم» و تنظیم نتهای موسیقی برای فیلمهایش گذراند و در این مدت در کنار خانواده اش بود. در سال ۱۹۷۲ جایزه بهترین کمدین صامت را دریافت کرد.

زندگی در سوئیس

در اواخر عمر، چارلی در خانه اش در سوئیس سکنی گزید. به گفته خودش دوران بسیار آرام و شادی را می گذراند و دور از هر گونه اضطراب، هیجان، فشارهای کاری و روحی در کنار همسر چهارمش اونا، زندگی خوبی داشت.

سالها بود که چنین آرامشی را نیافته بود. او در سه ازدواج قبلیش با شکست روبه رو شد. اما با اونا شاد بود. اونا ۳٦ ساله بود که با چارلی ٦۵ ساله ازدواج نمود. او در ۲۵ دسامبر ۱۹۷۷ در سن ۸۸ سالگی در کنار اونا و فرزندانش در ساعت ٤ صبح دار فانی را وداع گفت.

شخصیت درونی

او بر خلاف ظاهرش فردی جدی، یکدنده، مقتصد و راسخ بود. اندامی استخوانی و قدی متوسط داشت.

همه می گفتند او شخصیتی مرموز دارد.

کسی نمی توانست به درون او رخنه کند. او در طی زندگیش چهار بار ازدواج کرد و همه ارثیه اش را به چهارمین همسرش اونا بخشید. او دوست داشت فیلم های صامت بسازد. زیرا که با خلاقیت و مهارتهای خاص می توانست همه پیام فیلم را بدون بیان گفته ای، به بیننده برساند. او عقیده داشت سکوت در فیلم سبب می شود بیننده به آرامش برسد و خود قضاوت کند. او می گفت صداگذاری بر روی شخصیت ها در فیلم ارزش آن را پایین می آورد و برای بیننده، دوران گذشته را تداعی نمی نماید.

زمانی که در آمریکا بود، جهان در جنگ و کشمکش به سر می برد. او میخواست با نمایش فیلم هایش لبخند بر لب مردم جهان بیاورد و بار غم آنها را سبک کند. او بدون انجام حرکات اکشن امروزی که در فیلمهای مدرن و کامپیوتری وجود دارد، مردم را شاد می کرد.

در سال ۱۹۷۰ مسابقه ای ترتیب دادند که هر کسی که بتواند مانند چارلی با آن کفش های گشاد و لباس و کلاه و عصا، حرکات چارلی را تقلید کند، جایزه بزرگی از چارلی چاپلین دریافت نماید. اما هیچ کس نتوانست حرکات لطیف و ظریف وی را تقلید نماید. چارلی علی رغم مشکلات روحی که در دوران کودکی داشت و اختلافات زناشویی، خنده را برای همه مردم به ارمغان می آورد.

در مورد وی باید گفت که فیلم هایش برای همه اقشار مردم قابل درک بود. در فیلمهایش گوشه ای از زندگی مشقت بار او به چشم می خورد. در فروغ چشم هایش مظلومیتی خاص نهفته است که گویای فراز و نشیب های زندگیش می باشد.

اکنون حدود سی سال از ساخت فیلم هایش می گذرد. اما هرگاه تصویری از او بر روی صفحه تلویزیون ظاهر می شود، همگان را به سوی خود جلب می کند. او توانست شاهکارهای جاودانه ای از خود به جا بگذارد و در دنیای سینمای مدرن، اکشن و کامپیوتری امروزی ارزش خود را از دست ندهد.

برگزیده‌ای از فیلم‌های چارلی چاپلین

چارلی و بچه (۱۹۲۰)، مبارزه طلایی (۱۹۲۵)، چراغهای شهر (۱۹۳۱)، دایره (۱۹۳۳)، عصر جدید و جویندگان طلا (۱۹۳٦)، دیکتاتور بزرگ (۱۹٤۰)، موسیو وردکس ۱۹٤۷)، لایم لایت (۱۹۵۲)، یک پادشاه در نیویورک (۱۹۵۷)، یک کنتس از هنگ کنگ (۱۹٦۷).

■

شکوفه های زندگی

چاپ عکسها رایگان می‌باشد

سعید زارع

وحید زارع

یاسمین مکارم

شینتا کلیمی

سیده‌فاطمه میرسلیمانی

علی زارع

محمد حسین ظهوری

محمدرضا قبادی

علیرضا یوسفی

علیرضا رجبی

علیرضا مسیح پور

حسین مهدوی

نارفیقان به اصرار شما را شریک کار بد خود می کنند اما کار خوب را تنها برای خود نگاه می دارند

● محمد حجازی

ماجراهای خواستگاری

جدال بر سر شوهر!

از: کوروش کاشانی

فقط کافی بود دستم را به اشاره بلند می‌کردم و به مادر می‌گفتم:

– من بین این دخترها، سوگل، دخترخاله فرزانه را انتخاب کرده‌ام!...

دیگر همه چیز را می‌سپردم به مادر و او بلد بود چه کار کند؟! ولی نمی‌توانستم این کار را بکنم، چون می‌دانستم دخترعمه‌ام چند سالی است که چشم انتظار من است تا به خواستگاری‌اش بروم. عجب گرفتاری بود!! وقتی در دانشگاه قبول و در رشته پزشکی مشغول به تحصیل شدم، لیلا، دخترعمه‌ام فقط چهارده سال داشت. یادم می‌آید وقتی همه فامیل زنگ می‌زدند و تبریک می‌گفتند، لیلا با ذوق می‌گفت:

– من هم سعی می‌کنم خوب درس بخوانم که پزشک شوم!

این حرف خیلی کودکانه بود و من هیچ وقت آن را جدی نگرفته بودم. می‌دانستم لیلا عاشق کارهای هنری است، ولی یکدفعه به فکر دکتر شدن افتاد و سخت درس خواند.

سالها بعد او هم در رشته پزشکی قبول شد. خیلی تحسینش می‌کردم، چون دخترهای فامیل ما خیلی زیبا بودند، خیلی زود شوهر می‌کردند و اصلاً به فکر درس و مشق نبودند. ولی لیلا با همه فرق داشت. به هر بهانه‌ای می‌آمد خانه ما که از من کتاب یا جزوه‌ای بگیرد و سر صحبت را باز کند. همیشه می‌گفت:

–دکترها باید با هم ازدواج کنند تا شرایط کاری همدیگر را تحمل و درک کنند.

گاهی از سر بی‌حوصلگی سرم را به تایید تکان می‌دادم. خیلی حوصله حرفهای لیلا را نداشتم. مدام حرف می‌زد و آنقدر مسائل پیچیده بود که من نمی‌توانستم با حرفهایش درگیر شوم...

اما کم کم حس کردم لیلا به شدت به من علاقه‌مند است. حتی این موضوع را به زبان هم می‌آورد و مدام به من می‌گفت، به خاطر من رفته رشته پزشکی خوانده است! حق با او بود، چون لیلا اصلاً اهل این رشته‌ها و این درسها نبود، ولی یکدفعه انگار عزمش را جزم کرد و با همتی بلند افتاد به درس خواندن...

اوایل موضوع را شوخی می‌گرفتم. گرفتار سربازی و طرح و... امتحان تخصص بودم و به این چیزها خیلی فکر نمی‌کردم، اما وقتی لیلا هم درسش تمام شد، نگرانی‌هایم شروع شد. چون باخبر شدم که لیلا همه خواستگارهایش را دارد به خاطر من رد می‌کند و... او غافل از این بود که من دلبسته دخترخاله‌ام هستم...

این ماجرا شده بود مثل یک تراژدی. کار به جایی رسید که موضوع را با سوگل مطرح کردم. به او گفتم چقدر دوستش دارم و گرفتار ماجرای لیلا هم شده‌ام. نمی‌دانستم این حرف ساده چه غوغایی بپا می‌کند!

چند روز بعد، سوگل بدون اینکه به من بگوید، رفت سراغ لیلا و از او خواست که فکر ازدواج کردن با من را از ذهنش بیرون بیاورد و دیگر حتی نباید طرفهای من پیدایش شود!

چند صباحی اختلاف بین دخترخاله و دخترعمه من بالا گرفت. تهدیدها و بد و بیراه‌ها شروع شد و یک روز مادر با گله از من پرسید:

– چرا این کار را کردی؟ این دو دختر مثل دو خروس جنگی به جان هم افتادند.

باورم نمی‌شد. هر کدام از آنها، آن یکی را تا حد مرگ

در پیچ و خم دادگاه

او مثل هیچ کس نبود

از: راشین مختاری

بالاخره بعد از دو سال، مجبور شدم کوتاه بیایم و طلاقش بدهم! به هر دری زدم و هر کاری که بلد بودم انجام دادم که طلاقش ندهم و زندگی‌مان دوباره سر و سامان بگیرد، ولی مریم نمی‌خواست!

پایش را توی یک کفش کرده بود که طلاق می‌خواهد. چه می‌شد کرد؟ وقتی زنی نخواهد زندگی مشترک خود را با مردی ادامه دهد، به هیچ شکل نمی‌شود او را مجبور کرد. این دو سال مثل جهنم گذشت. هم برای من و هم برای مریم و خانواده‌هایمان.

وقتی به خواستگاری مریم رفتم، خیلی از او خوشم آمد. دختر ساده و دلنشینی بود. من که همان جلسه اول او را پسندیدم، ولی مریم دودل بود. مدام می‌گفت بگذارید بیشتر فکر کنم. هر دو خانواده هم با این وصلت موافق بودند. رفت و آمدها شروع شد و بالاخره بعد از یک ماه، مریم جواب بله را داد، ولی همان روز که داشت جواب مثبت خودش را اعلام می‌کرد به من گفت:

– من خیلی دودل هستم، ولی انگار هیچ کس حاضر نیست فرصت بیشتری به من بدهد تا تصمیم خود را با تامل بیشتری بگیرم.

گفتم:

– از چی نگرانی؟ از اینکه من تو را خوشبخت نکنم؟ به تو قول می‌دهم هر کاری که از دستم بربیاید برایت انجام بدهم تا زن سعادتمندی باشی.

آن روز این حرف را با چنان فخر و غروری گفتم که باورکردنی نبود... فکر می‌کردم محال است مریم از انتخابش پشیمان شود. می‌دانستم که از عهده‌ام به راحتی برمی‌آید که او را خوشبخت کنم. خانواده‌ها اصرار داشتند سریع عقد کنیم و با یک مراسم بسیار ساده و کوچک، من و مریم به عقد هم درآمدیم. از همان روز اول، خوشحالی و امیدواری را در صورت او نمی‌دیدم.

روزهای اول مدام برایش هدیه می‌خریدم. مریم می‌گفت:

– چرا پولهایت را این جوری خرج می‌کنی؟ من به این چیزها احتیاج ندارم.

من فکر می‌کردم با خرید این هدایا می‌توانم او را به خودم علاقه‌مند کنم، اما در اشتباه بودم!

مشکل اساسی مریم این بود که مرا دوست نداشت. به نظرش می‌آمد که اختلاف عقیده و نظر بینمان زیاد است. روزهای اول، معنی حرفش را نمی‌فهمیدم، چون هرچه او می‌گفت، من قبول می‌کردم، ولی او هر روز بیشتر و بیشتر نگران و دلواپس بود. یک روز به من گفت:

–تو نمی‌توانی همه چیز را باب طبع من تغییر بدهی. این کار شدنی نیست... ما خیلی با هم فرق داریم.

حق با او بود. اما من نمی‌توانستم معنی این حرف را بفهمم. هر چند میزان تحصیلات هر دوی ما به یک اندازه بود، ولی مریم زندگی را از یک منظر دیگر می‌دید... کم کم حس کردم او با همه زنهای عالم فرق دارد. مریم می‌گفت، خیلی‌ها شبیه به او هستند، ولی چون من به دنیا درست نگاه می‌کنم، او را عجیب و غریب می‌بینم!

اهل طلا و جواهر نبود. حوصله خرید لباس و کیف و کفش را نداشت. برای همین هدیه‌های من برایش کم‌اهمیت بود.

بعد از سه ماه به من گفت:

–این وصلت اشتباه است. بهتر است همان اول، قبل از شروع زندگی‌مان، از هم جدا شویم.

یکه خوردم. آخر چرا طلاق؟ ما که مشکلی با هم نداشتیم. من دست به سینه در اختیارش بودم. فکر می‌کردم دیگر باید راضی باشد، ولی او مرا آدمی ضعیف و کم‌تجربه می‌دانست!

حس می‌کرد نسبت به همه چیز سطحی فکر می‌کنم و

تهدید می‌کرد. از سوگل گله کردم که چرا این کار را کرده و او کاملاً به خودش حق می‌داد که از آینده و بخت و اقبالش دفاع کند و...

حیرت زده شده بودم. هر دو آنها مثل دختربچه‌های ۲۰ ساله بودند. من هم از بیرون به آنها خیره نگاه می‌کردم و می‌دیدم چقدر هر دو آنها خودخواه و لوس و بچه هستند. کار به جایی رسید که از سوگل هم دلزده شدم... هیچ کدام از آنها همسر ایده‌آل من نبودند. همان روزها در دانشکده با دختری آشنا شدم که بسیار ساده و مهربان بود... به مادر گفتم:

– به خواستگاری این دختر برود... به نظرم او خیلی پخته‌تر و سرد و گرم چشیده‌تر از دخترداییی و دخترعمه من است.

مادر چادر سر کرد و رفت تحقیق و هر جا رفت کلی از آن دختر و خانواده‌اش تعریف و تمجید شنید.

مادر گفت:

–بی‌سر و صدا می‌رویم خواستگاری. اگر سوگل یا لیلا بفهمند، غوغا به پا می‌کنند.

من قبول کردم و بدون اینکه به خانواده بگوییم، یک شب به خواستگاری الهام رفتیم و بعد از چند هفته جواب مثبت او را دریافت کردیم... از طرف دیگر به سوگل و لیلا پیغام دادم که اصلاً قصد ازدواج با هیچکدام از آنها را ندارم و بهتر است جنگ را تمام کنند.

آنها باورشان نمی‌شد تا اینکه خبر نامزدی من به گوش همه رسید... الهام نامزدم که از ماجرای سوگل و لیلا باخبر بود یک روز به من زنگ زد و گفت:

– دخترخاله و دخترعمه‌ات به اتفاق هم آمده بودند دانشکده که مرا ببینند و...

هول کردم. فکر می‌کردم حتماً یک آبروریزی اساسی راه انداخته اند. ولی الهام با خنده گفت:

– آمده بودند که مرا تهدید کنند، داستان های عجیب و غریبی در مورد تو تعریف می کردند، ولی من فقط گوش دادم و هیچ نگفتم. با این حال این نکته خیلی جالب بود که آنها مثل دو دوست با هم همدل شده بودند...

خلاصه من و الهام ازدواج کردیم و تا سالها بعد لیلا و سوگل صمیمی ترین دوستانی بودند که من می‌شناختم، به طوری که هر دو در یک شب و با دو برادر ازدواج کردند و حالا که از این ماجرا چند سال می گذرد، هنوز مثل دو خواهر با هم به خوبی و خوشی زندگی می کنند... ■

او هیچ حرف مشترکی برای من ندارد و در یک جمله مرا دوست نداشت. نه خودم و نه دیگران، این موضوع را جدی نمی‌گرفتند. چه کسی می‌توانست باور کند که یک دختر به این آسانی حرف طلاق را پیش بکشد.

اما مریم خیلی مصمم‌تر از آن بود که من تصور می‌کردم. کم کم پافشاری‌هایش برای طلاق بیشتر شد. مدام حرف جدایی را پیش می‌کشید و می‌گفت:

–ما دوتا به درد هم نمی‌خوریم.

حاضر بودم برایش هر کاری بکنم، ولی مشکل این بود که نمی‌دانستم چه کار باید بکنم... از حرف زدن من، از اظهارعقیده‌هایم، از لباس پوشیدنم و... و خلاصه از همه چیزم بدش می‌آمد.

کار به جایی رسید که تصمیم قطعی‌اش را گرفت و دیگر حاضر نشد مرا ببیند. خانواده‌اش خیلی سعی کردند منصرفش کنند، ولی فایده‌ای نداشت. همه فکر می‌کردند حتماً پای مرد دیگری در میان است و او از این فکر حسابی خشمگین می‌شد!

شروع کردم به تهدید کردن... به او گفتم چون همسر من است، اجازه نمی‌دهم سر کار برود و باید توی خانه پدرش بماند... نفرت مریم روزبه‌روز از من بیشتر می‌شد. یک بار هم رفتم سر کارش و داد و فریاد راه انداختم... همان روز فهمیدم مریم را قطعاً از دست داده‌ام، ولی چاره چه بود! وقتی نمی‌توانستم به هیچ شکلی او را راضی نگه دارم، عصبانی می‌شدم و هرچه از دهانم درمی‌آمد به او می‌گفتم.

هیچ وقت نمی‌توانستم او را درک کنم. سادگی‌اش بیش از حد بود. هیچ چیز نمی‌توانست وسوسه‌اش کند. اصلاً شبیه زنهایی که من دیده بودم نبود. من نتوانستم هرگز قلب او را به دست بیاورم.

بالاخره بعد از دو سال کلنجار، راضی شدم طلاقش بدهم. امروز وقتی برگه طلاق را امضاء کردم، خودم را آماده کرده بودم که چند حرف کلفت به او بزنم، ولی مثل همیشه مریم مرا غافلگیر کرد و آمد جلو و با خوشرویی گفت:

–تو مرد خیلی خوبی هستی. مطمئنم دخترهای زیادی توی این شهر هستند که آرزو دارند تو همسرشان باشی، ولی من لیاقت این همه محبت بی حد و مرز را نداشتم... از ته دل برایت آرزوی خوشبختی می‌کنم.

بغض گلویم را فشرد. او مثل هیچ کس نبود...

■

شکوفه های زندگی

چاپ عکسها رایگان می‌باشد

امین گونجی

حسن فیضی

آیدا کاظمی نسب

هما فرجی نیا

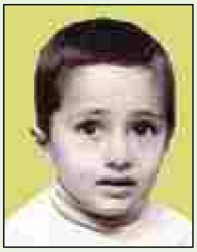

جواد یوسفی

محمدحسن فردی

مائده عزیزی

سحر سعیدی

محمدحسین محمدی

سعید اندرزگو

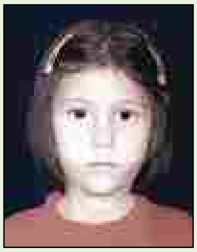

سماء اسماعیل پور

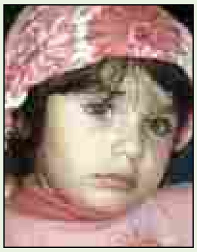

روژان ریحانی

قفل بر «زبان» نهادن سخت‌ترین و مهمترین وظایف است ●وینه

سفرهای دارکوب

محمد آزادی - تهران

«سفرهای دارکوب» داستان دیگری است از «محمد آزادی»، نویسنده‌ای که با پشتوانه تخیل نیرومند از یک سو، و از دیگر سو با تکیه بر تجربه‌های غنی و متنوعش در عرصه‌های زندگی درونی و برونی انسانی، برای رسیدن به یک جهان داستانی خاص خود، تلاش می کند. داستان «سفرهای دارکوب» عمق و گستره‌ای چندسویه دارد و به تعبیری چندمعنایی است و تأویل پذیر.

تقدیم به استاد محمود اکبرزاده که بی کمک و راهنمایی‌های ایشان فعالیت داستان‌نویسی من میسر نمی‌شد.

چرخید و چرخید تا رنگهای سفید و آبی تالار گنبدی شکل مانند حلقه‌های رمزآلود گرداگرد سیاره زحل چشمانش را چون تیله‌ای سفید ته کاسه‌ی چشمانش نشاند. «تنوره» ۱ ای یکدست سفیدی که به تن داشت مانند بالی سحرآمیز او را از زمین کند و دوباره به زمین انداخت. دیگر تشخیص زمان و مکان و خواب و بیداری برایش ناممکن شده بود. غبار زرد رنگی که گاهی به سیاهی می‌زد، او را احاطه کرده بود. از صدای کودکی که یکریز زار می‌زد، تکانی خورد و چشمانش را باز کرد. خود را در نیزاری دید که سه پیرمرد نورانی که رداهایی از پارچه‌ای ضخیم و درشت بافت با دوخت ساده به تن داشتند، طفلی را روی زمین گذاشته بودند و یکی از آنها مشغول تیز کردن چاقویی بود. یک لحظه غبار زرد رنگ به سیاهی مطلق گرایید، اما دوباره زرد شد و بعد بکلی ناپدید شد. نوری مثل روشنایی مرتعش انتهای شبهای قطبی پدیدار شد. به هر زحمتی بود از جا برخاست و سرپا ایستاد. در لباس یکدست سفیدی که پوشیده بود، مانند مرده‌ای کفن پیچ شده بنظر می آمد. همین قدر قدرت تشخیص داشت که حدس زد این روپوش یکدست سفید همان روپوش فرمی نیست که در اتاق مهندسی لوازم پزشکی می پوشید. یکی از پیرمردها که «سکه‌ای» ۲ سفید به سر داشت و دستاری آبی رنگ دور سر و گردنش پیچیده بود، چاقو را زیر گلوی طفل گذاشت. «مهندس» وحشت‌زده جلو رفت و دست پیرمرد را گرفت و با فریاد گفت:

-به این طفل رحم کنید! چرا می خواهید سرش را ببرید؟ این طفل معصوم که گناهی نکرده!

پیرمرد خیلی آرام و خونسرد دست مهندس را پس کشید و گفت:

-من اهل روم هستم، من شارع‌ام یا تو؟ روایت یکی از حکمت‌های آفرینش را می کنم مگر «مثنوی معنوی» را نخوانده‌ای؟ حکایت موسی و خضر را نخوانده‌ای؟

مهندس از ترس و ترحم همچون شخصی عریان که زیر سرما و برف ایستاده باشد، دست و پایش می‌لرزید و چارچوب بدنش در حالت فروپاشی بود. به دو نفری که بابی خیالی شاهد این صحنه بودند، با التماس و خواهش گفت:

-تو را به خدا شما یک کاری بکنید! به این طفل رحم کنید! به جای او سر مرا ببرید، شما دیگر که هستید؟

یکی از دو شاهد با لحن جانبدارانه و ملایمی گفت:

-من یکی از منادیان حق و حقیقتم و ایشان هم برادرمان حضرت خضر است. ما خود در تسخیر مشیت خداوندیم و ایمان خود محکم می کنیم و هیچ در کار خلقت توان دخالت نداریم، جوان!

مهندس مانند محکومین پای دار، پریشان و ناامید پرسید:

-لااقل بگویید گناه این طفل چیست؟

-ملای روم پاسخ داد:

-اگر این طفل به سن بزرگسالی برسد، کافری می شود که هزاران بیگناه و مظلوم را خواهد کشت. البته من فقط راوی هستم و در قضا و قدر تسلیم و هیچ مجازات گناه نکرده نمی کنم...

مهندس مثل کابوس دیده‌ها پرسید:

-شما چطور تحمل دیدن این صحنه را دارید؟

حضرت مولانا سری تکان داد و آهسته خواند:

-در نیابد حال پخته هیچ خام
پس سخن کوتاه باید والسلام.

مهندس که آب بدنش تحلیل رفته بود و تشنگی و وحشت دهانش را خشک کرده بود گفت:

-اگر می شود مقداری آب به من بدهید که دارم آتش می گیرم...

حضرت مولانا با صدای آهنگینی گفت:

-آب کم جو تشنگی آور بدست
تا بجوشد آبت از بالا و پست.

مهندس پرسید:

-چگونه با بی آبی و کم آبی می شود زنده ماند؟

-ملای روم قیافه‌ی تشنه و پرسشگر مهندس را برانداز کرد و پرسید:

-از کجا می آیی بوالفضول؟

مهندس از اینکه مولانا عجالتاً از بریدن سر طفل دست کشیده بود، نیرویی گرفت و پاسخ داد:

-از تبریز، از دیار شمس!

ذوق کودکانه‌ای در چهره ملای روم درخشید و پرسید:

-از تبریز چه خبر؟ خبری از شمس داری؟

مهندس گفت:

-از شمس نه، اما شاعری پیدا شده که از قمر می گوید!

ملای روم پرسید:

-چه می گوید؟ از شمس چیزی نگفته؟

مهندس پاسخ داد:

-نه، غزلی درباره قمر گفته که می گویند در وصف «قمرالملوک وزیری» سروده است.

ملای روم گفت:

-بخوان ببینم.

مهندس خواند:

-از کوری چشم فلک امشب قمر اینجاست
آری قمر امشب به خدا تا سحر اینجاست
ای کاش سحر ناید و خورشید نزاید
کامشب قمر اینجا، قمر اینجا، قمر اینجاست.

حضرت مولانا برافروخته و ناراحت سری تکان داد و نگاهی به دو نفر همراه کرد و گفت:

-وقت تلف کرده! بهتر است به کار اصلی‌مان بپردازیم

مهندس هر دو دست مولانا را گرفت و گفت:

-صبر کنید، هنوز حرفم با شما تمام نشده!

مولانا که در زورآزمایی با مهندس بدنش می‌لرزید و به نفس نفس افتاده بود، گفت:

-من غلام قمرم غیر قمر هیچ مگو
پیش من جز سخن شهد و شکر هیچ مگو.

مهندس دستهای مولانا را رها کرد و گفت:

-شما با این طبع لطیف و بلند محال است سر این طفل را ببرید. راستی، می دانید که اشعار شما در آمریکا رکورد فروش را شکسته؟ می دانید «مدونا» یکی از اشعار شما را خوانده و تا سطح اروتیک پایین آورده؟

مولانا پرسید:

-مدونا دیگر کیست؟

مهندس پاسخ داد:

-اگر صد برقع بر او بپوشیانی باز هم عریان است!

با اشاره‌ی مولانا دو نفر همراه دست و دهان مهندس را گرفتند و به گوشه‌ای پرت بردند. غبار سیاه رنگ همه جا را درهم پیچید، اما دوباره غبار سیاه رنگ همه جا را درهم پیچید. اما دوباره غبار تیره به زردی گرایید و روشنایی پدیدار شد. آواز بلبلی سرگشته مهندس را که از هوش رفته بود به هوش آورد. تاکستانی را دید که ریشه‌های درختانش در هوا معلق بود و شاخه‌ها و خوشه‌های انگور روی زمین فرو رفته بودند. از پیرمردی که کمی دورتر بر سر یک دوراهی نشسته بود، پرسید:

-می توانید به من بگویید کجا هستم، پیرمرد؟

پیرمرد ریشخندی زد و با لحنی گلایه‌مند پاسخ داد:

–فقط همین را می‌دانم که من خود «خواجه حافظ شیرازی» هستم!

مهندس با حالتی التماس‌آمیز خواهش کرد:

–پس یک راهی که مرا از این وضع غریب و از این دردسرها نجات بدهد به من نشان بدهید، حضرت حافظ!

خواجه‌ی شیراز خنده‌ی رندانه‌ای کرد و پاسخ داد:

–من خود ره افسانه می‌زنم، اگر راهی بلد بودم خودم را نجات می‌دادم! چگونه از کسی که هنوز تکلیف‌اش با خودش هم مشخص نشده، راه چاره می‌جویی؟

مهندس گفت:

–مردم تصمیمات مهم زندگی‌شان را با فال گرفتن از دیوان شعرهای شما می‌گیرند، من خودم هنگام ازدواج و تعیین رشته تحصیلی، به دیوان شما تفأل زدم...

خواجه با خوشرویی پرسید:

–خب، چه آمد؟

مهندس گفت:

–ز راه میکده یاران عنان بگردانید
که حافظ از این راه رفت و مفلس شد!

حضرت لسان‌الغیب سری جنباند و چیزی نگفت.

مهندس از سر شوق و افتخار گفت:

–آیا به شما گفته‌اند که در آرامگاه «زیگموند فروید» پدر علم روانشناسی نوین چه نوشته‌اند؟

خواجه‌ی شیراز فکری کرد و گفت:

–نه، چه نوشته‌اند؟

مهندس گفت:

–نوشته‌اند: در اندرون من خسته دل ندانم کیست
که من خموشم و او در فغان و در غوغاست.

لسان‌الغیب سری تکان داد و نفس عمیقی کشید و سکوت کرد. مهندس که هنوز تشنگی‌اش برطرف نشده بود نگاهی به اطراف کرد و پرسید:

–دهانم خشک شده است... آب نداری؟ چطور با تشنگی می‌سازی؟

حضرت حافظ زمزمه کرد:

–دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند
واندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند!

مهندس گفت:

–یک لطفی در حق من بکنید و بگویید از چه راهی بروم به نظر شما بهتر است؟

حضرت حافظ بعد از اندکی تأمل گفت:

–تا چند لحظه‌ی دیگر یک مرغ پرنده از اینجا عبور می‌کند. پاهایش را بگیر و برو. آن مرغ یکی از مرغهای عطار نیشابوری است... چه مرغهای چاق و چله‌ای! نگاه کن! چه بخت بلندی داری... ببین مثل اینکه دارد می‌آید! پاهایش را محکم بگیر و برو!

مهندس با خوشحالی پرسید:

–نمی‌توانم سوارش بشوم؟

حضرت حافظ با تاسف سری تکان داد و گفت:

–نه، این مرغها به تو سواری نمی‌دهند! زیاده‌خواهی نکن، جوان!

مهندس پاهای مرغی را که با جثه بزرگ بال گشوده و در فاصله یکی دو متری زمین معلق مانده بود و با او فاصله چندانی نداشت روی هوا گرفت. سنگینی وزن مهندس تعادل مرغ را برای چند لحظه برهم زد و کمی از ارتفاع پروازش کم کرد، اما مرغ دوباره تعادلش را پیدا کرد و اوج گرفت و بعد از پیمودن مسافتی طولانی بر سر کوهی نشست که از یک طرف به پرتگاه ژرفی می‌رسید و سوی دیگرش دریایی بی‌انتها قرار داشت. پیرمردی کوزه به دست در میان جمعی نشسته بود و ظاهراً در حال سخنرانی بود. روی تابلویی که پشت سرش قرار داشت نوشته شده بود:

«زندگی، کسانی را که با تاخیر وارد می‌شوند تنبیه خواهد کرد.» –از: «میخاییل گورباچف»

مهندس با آخرین توانی که برایش مانده بود خودش را به نزدیکی آنها رساند و روی زمین نشست و از هوش رفت.

پیرمرد صحبتهایش را قطع کرد و گفت:

–برویم ببینیم این گم کرده راه دیگر کیست که به ما آدمهای سرگردان پناه آورده؟!

مهندس وقتی نخستین پشنگه‌های خنک آب را روی صورتش احساس کرد به هوش آمد و چشمانش را گشود. با ولع قطرات آبی را که روی لبهایش ریخته بود لیس زد و مکید و دهانش را تر کرد. بعد که اندکی به خود آمد، زیرچشمی دور و برش را پایید و با ترس و وحشت پرسید:

–شماها دیگر کیستید؟

پیرمرد که خود چشمها و چهره‌ای سرشار از پرسش داشت، با مهربانی گفت:

–آرام باش جوان، من خیام هستم... ایشان عطار نیشابوری و ایشان هم جناب فردوسی و آن دیگری هم امام محمد غزالی و این آقا هم حضرت ابوسعید ابوالخیر هستند... خلاصه، ما خراسانی‌ها یکجا جمع شده‌ایم و در پی حل مسائل و مشکلات خودمان و کل بشریت هستیم.

مهندس با ناباوری پرسید:

–چه مشکلاتی؟! مگر شماها هم مشکلی دارید؟

خیام با همان خوشرویی پاسخ داد:

–می‌کوشیم تا ببینیم حرف حسابمان چیست؟ می‌خواهیم بدانیم مثلاً اگر جناب غزالی زعفران قائن می‌کاشت و می‌فروخت بهتر می‌بود یا تدریس در نظامیه‌ی بغداد که بعد هم یک عمر پشیمانی به دنبال داشت!

بقیه در صفحه ۵۷

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

درخواست از برندگان دوره دوم

بیش از دو ماه از اعلام نتایج دومین دوره مسابقه بزرگ داستان‌نویسی «اطلاعات هفتگی» گذشته است، و به رغم درخواست دبیر این مسابقه از برندگان دوره دوم برای ارسال نشانی و کد پستی و شماره تلفن این عزیزان، هنوز نامه‌های حاوی نشانی چند نفر از برندگان به دستمان نرسیده است.

وقتی نشانی دقیق و کد پستی و شماره تلفن همه برندگان و نفرات برگزیده دوره دوم مسابقه بزرگ داستان‌نویسی به دستمان برسد، «روابط عمومی» مجله اطلاعات هفتگی، جوایز و لوح تقدیر متعلق به این نویسندگان گرامی را برایشان ارسال خواهد داشت.

در توجیه این مکث و تاخیر ناخواسته تنها این گمان به ذهن می‌رسد که چون بیانیه داوری و اعلام نتایج مسابقه –استثنائاً و به علت تراکم مطالب– بیرون از صفحات اختصاصی مسابقه داستان‌نویسی و در یکی از گوشه‌های صفحات پایانی شماره ویژه نوروز مجله به چاپ رسیده، احتمالاً از نظر برخی مخاطبان به دور مانده است.

به هر تقدیر و ناگزیر، بخش خبری و محوری مربوط به اعلام نتایج دومین دوره مسابقه بزرگ داستان‌نویسی اطلاعات هفتگی، باری دیگر برای آگاهی نویسندگان و یاران و همراهان عزیز این مسابقه، چاپ می‌شود:

–سه داستان برتر

پس از مطالعه و بررسی دقیق و مروری چندین باره بر هفتاد و چند داستان کوتاه که به پشتوانه توانمندی و شایستگی هنری و اندیشگی نویسندگان‌شان، در دوره دوم این مسابقه از میان صدها داستان ارسالی گزیده و چاپ شده‌اند، سه داستان برتر به مرحله نهایی این رقابت رسیده‌اند. نویسندگان این سه داستان برتر، براساس رأی هیات داوران مسابقه، به ترتیب رتبه‌های اول تا سوم را کسب کرده‌اند. داستان‌های شاخص و برتر این دوره از مسابقه با کسب درجه‌های اول تا سوم عبارتند از:

۱–«کمی بالاتر از آن پایین پایین‌ها» نوشته «هوشنگ انصاری» از تهران (چاپ شده در شماره ۳۲۹۸–۱۸ مهر ۱۳۸۶)

۲–«مردی که سایه نداشت» نوشته «فارعه دانشمند» از روستای «سنگاچین» بندرانزلی (چاپ شده در شماره ۳۳۰۳–۳ آبان ۱۳۸۶)

۳–«مثل لکه جوهر» نوشته «هوشنگ بهداروند» از «شوشتر» خوزستان. (چاپ شده در شماره ۳۳۱۴–۱۷ بهمن ۱۳۸۶)

–سه داستان تحسین برانگیز

سه داستان دیگر نیز که درخششی تحسین برانگیز دارند و از نظر ارزش‌های هنری و معنایی کم و بیش در یک سطح قرار می‌گیرند، عبارتند از:

«پولک ستاره» نوشته «رحیله احمدی» از گرگان (چاپ شده در شماره ۳۳۱۶–۱ اسفند ۱۳۸۶)–

«حباب روشن روی آب» نوشته «رخشنده حلاج» از تهران (چاپ شده در شماره ۳۳۱۰–۱۲ دی ۱۳۸۶)

– **«در کوچه‌های تاریک ترس» نوشته «کلثوم قائدی» از «زروان» لارستان فارس** (چاپ شده در شماره ۳۳۱۲–۳ بهمن ۱۳۸۶).

نویسندگان این سه داستان هم شایسته دریافت جایزه و لوح تقدیر شناخته شده‌اند.

–درخواست از برندگان

از شش داستان‌نویس برتر و برگزیده دوره دوم مسابقه بزرگ داستان‌نویسی اطلاعات هفتگی درخواست می‌شود در اولین فرصت، شرح مختصری از زندگی، میزان تحصیلات، کار و سوابق فعالیت‌های ادبی خود را به انضمام یک قطعه عکس جدیدشان برای چاپ در مطلب و گزارش مربوط به این مسابقه، به نشانی مجله اطلاعات هفتگی –بخش مسابقه داستان‌نویسی– ارسال کنند. علاوه بر این، نشانی دقیق و کد پستی و شماره تلفن خود را نیز بنویسند تا جوایز در نظر گرفته شده و لوح تقدیر برایشان فرستاده شود.

در پایان به اطلاع می‌رساند: طی هفته‌های سپری شده پس از اعلام نتایج دوره دوم مسابقه داستان‌نویسی، تنها نامه‌های دو نفر از برندگان، خانم‌ها: «رحیله احمدی» از گرگان و «کلثوم قائدی» از «زروان» لارستان فارس دریافت شده است.

پاکدامنی کالایی است که جهانی ارزش دارد

● کاظم‌زاده ایرانشهر

دستپخت عدسی

از: محمد طاهری

مصائب عکس یادگاری!

گرچه صفحه دستپخت عدسی طنز است و شوخی و نگارنده قصد ندارد با مرثیه‌سرایی، اشک خوانندگان را دربیاورد، ولی از زمانی که مارادونای معروف گلنگدن تفنگ شکاری را کشید و تنی چند از خبرنگاران را شکار کرد! دلش به حال خبرنگاران مظلوم (مخصوصاً از نوع ورزشی‌اش) سوخت، اما روحش هم خبر نداشت که خودش روزی به جرگه این مظلومان خواهد پیوست!

دو همکار گرامی جناب **عباس توکلی شهمیرزادی** که علاقه بسیاری به ورزش بخصوص فوتبال دارد و اتوماتیک‌وار جزو طرفداران دوآتشه نساجی قائم‌شهر به شمار می‌رود، از اینکه با زحمت فراوان توانسته با **حمید جاسمیان** پیشکسوت خوزستانی الاصل باشگاه شاهین عکس یادگاری بگیرد و برای همین عکس هم کلی دردسر کشیده، حکایت کرده و خواستار توضیح نگارنده شده است.

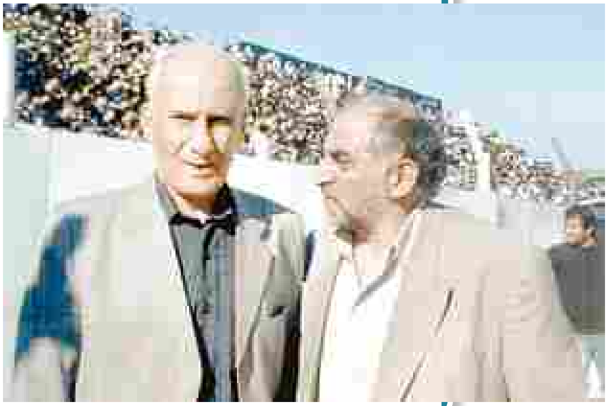

به همین خاطر نگارنده عاجزانه از آقای توکلی درخواست می‌کند که زیاد برای گرفتن عکس یادگاری با افراد معروف پیگیر نشود، چون ممکن است مجدداً گلنگدن دیگری کشیده شود و یکی از همکاران سختکوش صفحه عدسی روانه تخت بیمارستان!

حفاران حرفه‌ای

از زمانی که نگارنده به کلاس دوم ابتدایی می‌رفت و تلویزیون دو شبکه بیشتر نداشت تا الان که بیست و سه سال از عمرش می‌گذرد و تلویزیون هفت، هشت شبکه دارد، سالی نبوده که تلویزیون جمله دلنشین و روح‌نواز در مصرف آب صرفه‌جویی کنید را به زور زیرنویس و انیمیشن در گوش ما فرو نکرده و در مورد بحران کمبود جهانی آب و خشکسالی و جنگ جهانی بعدی که بر سر منابع آب شیرین خواهد بود، اطلاع‌رسانی نکرده باشد!

تصویری که ملاحظه می‌فرمایید، متعلق به دریاچه ارومیه و سواحل دریای خزر نیست، بلکه متعلق به یکی از شهرهای کشورمان است که بر اثر سهل‌انگاری و ترکیدن لوله اصلی از آب شیرین این چنین در وسط خیابان، دریاچه مصنوعی به راه افتاده است.

از آنجایی که شرکت‌های فخیمه مخابرات و گاز همیشه در حفاری‌های منجر به دریاچه‌سازی! ید طولایی داشته‌اند، نگارنده پیشنهاد می‌کند که وزارت نفت فوری اقدام به استخدام مسوولان حفاری این دو شرکت مذکور کرده تا بلکه به دست توانای این حفاران محترم، آمار کشف میادین نفتی و گازی بیشتر شود!

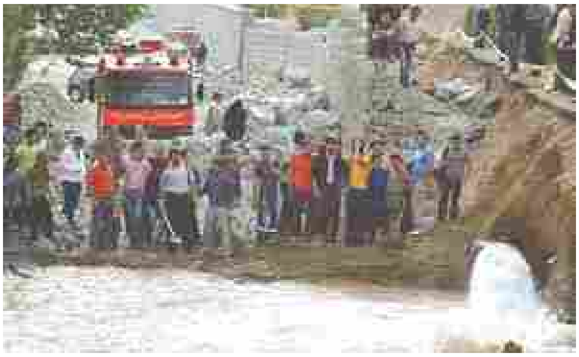

جایی برای چرت زدن

از زمانی که انسان پایش را روی کره زمین گذاشت و تصمیم گرفت که همین جا زندگی کند تا به امروز، روزها کار کرده و شبها خوابیده و این قانون خوابیدن در شبها، صدها و چه بسا هزاران سال است که ادامه دارد. حالا چه اصراری است که برخی می‌خواهند به زور در شب نخوابند و کار کنند، خدا عالم است!

تصویری که ملاحظه می‌فرمایید، یکی از عواقب نخوابیدن و استراحت نکردن در شب است که باعث شده تریلی حمل زباله که احتمالاً راننده آن در پشت فرمان، مشغول دیدن رویاهای شیرین و جذاب بوده، این چنین ناغافل به جای رد شدن از چهارراه، سر از ویترین یک مغازه دودهنه دربیاورد. فقط شانسی که راننده آورده این بوده است که سارق یا سارقان در آن وقت شب مشغول لخت کردن مغازه نبوده‌اند و گرنه هر تکه از پیکر آنها را باید از یک گوشه مغازه پیدا می‌کردند و خون سارقان زحمتکش! نیز به گردن راننده تریلی خوش خواب می‌افتاد!

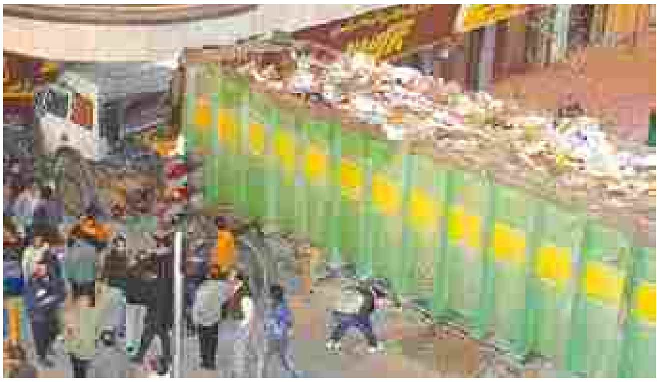

حیوانم آرزوست

اگر روزنامه‌خوان حرفه‌ای باشید، حتماً خبر درگیری دو همسایه بر سر گذاشتن زباله در جلوی خانه دیگری که منجر به مجروح شدن یکی از آنها شد را خوانده‌اید. این جور مسایل باعث می‌شود تا به این نتیجه برسیم که گاهی اوقات لازم است در شعر معروف حافظ که می‌فرماید: ...از دیو و ددملولم و انسانم آرزوست، دستکاری کرده و جای بعضی کلمات را با هم عوض کنیم!

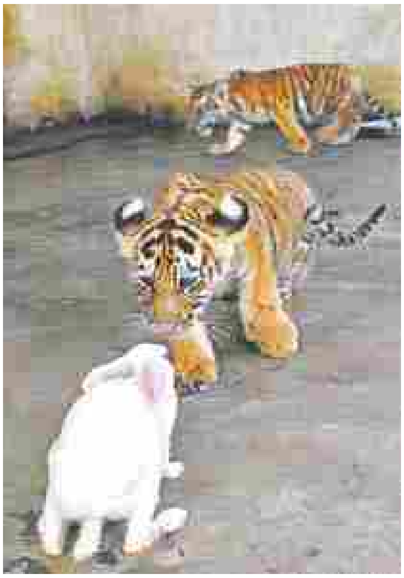

تصویری را که ملاحظه می‌فرمایید، نشان می‌دهد که الحق والانصاف بعضی حیوانات ولو ببر و خرگوش هم که باشند، نسبت به هم بیشتر رأفت و عطوفت دارند تا بعضی انسان‌ها که به خاطر یک سطل زباله همدیگر را آش و لاش می‌کنند! نظر شما چیست؟

www.raffie.persianblog.ir

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

آزار و اذیت از نگاه فردوسی

میازار موری که دانه کش است

درست است که در هفتهٔ پیش، روز گرامیداشت شدید اللحن «حکیم ابوالقاسم فردوسی» قرار داشت و در این راستا انواع و اقسام همایش ها و کنگره ها و سمینارهای مختلف علمی، ادبی، فرهنگی ،تفریحی در اقصی نقاط برخی از مناطق کشور برگزار شد؛ اما این قضیه دلیل دندان شکنی نمی شود که ما اصطلاحاً جوگیر شویم و اگر حرف حسابی در راستای آن حکیم ادیب و آزاده داریم ، نزنیم و خود را به کوچه علی چپ بزنیم.

خارج از جو:

اگر که با همه درگیر گردی
بود بهتر که هی جوگیر گردی

حقیر امروز در کمال جسارت (و با قبول هرگونه خسارت) می خواهم به یکی از ابیات نصیحت آمیز جناب فردوسی ــ که حضرت سعدی هم به پیشواز آن رفته و نقل قول صریح کرده است ــ اشاره کنم و سوال خود را این گونه مطرح نمایم که: جناب فردوسی پور......ببخشید، جناب فردوسی!....چرا در یکی از ابیات حکیمانه خود توضیح واضحات داده اید؟ بگذارید اصل بیت را نقل کنم تا دوزاری تلفن ذهن همگانی بیفتد.

به نقل از سعدی:

میازار موری که دانه کش است
که جان دارد و جان شیرین خوش است

توضیحات وارده: در راستای شعر فوق الذکر عجالتاً چند سوال اساسی مطرح است:

۱ـ اولاً چه کسانی یا چه دستهای پنهانی به شکل مافیا یا باندهای مخوف در کار آزار رسانی بموقع به جماعت زحمتکش مورچگان می باشند؟.....یعنی این قدر بیکاری فشار آورده که به مورچه های بیچاره گیر بدهند؟...الان شما صفحهٔ حوادث هر روزنامه ای را که باز کنید، خوشبختانه هیچ خبر و اثری از آزار مورچه نمی بینید. پس پیش کشیدن این موضوع و حساس کردن افکار عمومی نسبت به آن به چه منظوری می تواند صورت گرفته باشد؟

۲ـ با توجه به بار معنایی جدید و مطبوعات ساختهٔ «آزار و اذیت» درپاره ای خبرهای حوادثی روزنامه ها که به اعمال زشت و محکوم یکسری جوانان گول خورده و بعضاً ارازل و اوباش در ارتباط با برخی دختران بی گناه که به عنف و به زور انجام می پذیرد، اطلاق می شود؛ در اینجا پس عبارت «میازار موری» چه معنا و مفهوم قابل توجیه و دفاعی پیدا می کند؟

۳ـ چرا باید توضیح واضحات داد؟....خب همه می دانند که اولاً کار مورچه (مور سابق) دانه کشی است و شغل دومی ندارد؛ در ثانی باز هم همه می دانند که هر مورچه ای جان دارد و قطعاً هم جان شیرین و عزیز خودش را دوست دارد و از سر راه نیاورده که لگدمال شود. پس بیان این توضیحات واضح به قصد چیست؟ آیا سلطان محمود غزنوی این چیزها حالیش نبوده یا یک چیزهای دیگری در کار بوده که ما از آن بی اطلاعیم؟

حرف آخر: تا همینجا توضیحاتمان سه شد، کافی است. الباقی پرسش های اصولی و فلسفی ما بماند برای بعد. پس تا بعد. ضمناً مواظب مورچه ها باشید. «مورچگان را چو بود اتفاق» /شیر ژیان خورده و گردند چاق!....(دارند از اتاق فرمان اشاره می کنند که مصرع دوم را گویا از خودمان درآوردیم. مال سعدی چیز دیگری است.)

انواع خط فقر رسید!

عرض شود که یک مدتی این مثنوی تاخیر شد. می فرمایید کدام مثنوی؟....همین مثنوی خط فقر را عرض می کنم که چند وقتی است وزیر محترم رفاه بیش از حد از اعلام و قرائت آن در ملاعام شانه خالی می کردند ؛ چون یحتمل یا نمی خواستند قضیه ریایی شود ، یا هم که دنبال یک فرصت مناسبی می گشتند تا مردم به اصطلاح علمای لاتین زبان سورپرایز شوند. به هر حال ترسیم خط فقر وقت می خواهد و زحمت دارد. خط استوا نیست که سرش را بگیریم دور زمین بکشیم. محاسبات ریز و درشت و درست لازم دارد. کشکی نمی شود خط کشید.

توجیه کارشناسی:

یک وزیری دیدمش خط می کشید
بهر خط فقر زحمت می کشید
گفتمش از بهر چی خط می کشی
بهر خط فقر زحمت می کشی؟
گفت: تنها من نه هی خط می کشم
بهر خط فقر زحمت می کشم،
دیگران هم دیده ام خط می کشند
بهر خط فقر زحمت می کشند....

این ترسیم خط فقر به قدری طول کشید که هنوز هم دارند آن را می کشند. بلکه نهایت امر، یک خط فقر شسته رفتهٔ مقبولی از آب درآید که مرضی الطرفین باشد. هم خدا راضی باشد و هم بندگان خدا که این طرف سال همینطور دست به جیب ماندند تا با اعلام رسمی خط فقر، بدانند در هر روز تا چه رقم و مقدار می توانند خرج کنند که با دخلشان برابری کند. و گرنه ، به سالی دجله گردد خشک رودی.

مژده خبری: پاره ای از کارشناسان، خط فقر را اعلام کردند. ان شاءالله که جناب وزیر رفاه هم بعداً کاملترش را اعلام می کنند. طبق اعلام این کارشناسان خطی (یعنی خط فقرشناس)؛ رقم ۷۸۰ هزار تومان در ماه مصداق خط فقر می باشد که هرکس زیر این مبلغ درآمد داشته باشد، به اتفاق خانوادهٔ محترم خود زیر خط فقر می باشد. این رقم البته مربوط برادران و خواهران پایتخت نشین است.

یکی از جراید : رقم ۴۰۰ هزار تومان، خط فقر شدید است.

انواع دیگر خط فقر: حالا که درآمد ماهانهٔ ۴۰۰ هزار تومان عنوان خط فقر شدید گرفته است؛ پیشنهاد می شود گه برای سایر مبالغ درآمد ماهانه نیز عناوین و اسامی مشخصی در نظر گرفته شود. مثلاً توصیفات وعناوینی از این قبیل:

۱ـ درآمد ۳۵۰ هزار تومان: خط فقر شدید اللحن با قدرت ۴ درجه در مقیاس ریشتر

۲ـ درآمد ۳۰۰ هزار تومان: خط فقر عجیب و خارق العاده همانند موجودی به نام « واتو واتو»

۳ـ درآمد ۲۵۰ هزار تومان: خط فقر محیرالعقول و الاقوال یا عجایب هشتگانه در گرو نهگانه

۴ـ درآمد ۲۰۰ هزارتومان: خط فقر زیر فقر یا دو قدم مانده به بدبختی و بیچارگی

۵ـ درآمد ۱۵۰ هزار تومان: خط فقر موزه ای. قابل نمایش در موزه های معتبر و مشهور

۶ـ درآمد ۱۰۰ هزار تومان: خط فقر زیر خاکی یا منقرض شده . قابل جست و جو در لابلای سنگواره ها و فسیل ها ی هسته ای یا غیر هسته ای

۷ـ درآمد ۵۰ هزار تومان: خط فقر بی کفنی. برای معدود کسانی که با این حقوق الکی زنده اند یا چون هنوز بدنشان گرم است، خودشان حالیشان نیست.

خارج از شعار: خط فقرهای مختلف ، متناسب با سلیقه های مختلف. بدو که حراج شد!....آی ی ی خونه دار و بچه دار.....زنبیلو بردار و بیار!.....

منشی دندان کش

به حق چیزهای ندیده و نشنیده!....آدم در راستای امور جعلی با چه جعلیات پیشرفته و به روزی که مواجه نمی شود.

کاش انوری مرحوم سر از خاک بر می داشت و به جای «شعر و شاعر دزدی» که برای آدم شغل نمی شود، عجالتاً با یک مورد جدید از «شغل و شاغل دزدی» آشنا می شد. طوری که در جراید آمده بود،قضیه از این قرار است که چندی قبل منشی خانم یک دندانپزشک خانم به جرم دندان کشی دستگیر می شود.

حسن ظن (و در اینجا حسن زن!): شاید این خانم منشی دندان کش شده در سه سوت، با این کار خودش می خواسته رسماً و علناً اعلام کند که ما و خانم دکتر دندانپزشک اصلی، در حکم یک روحیم در دو بدن!.... غافل از این که رونوشت با اصل مطابقت ندارد. هر دندان که می کشیده ، طرف دندان کناری اش درد می گرفته!

آدرس یک متخصص واقعی: حالا که ذکر خیر شغل شریف دندانپزشکی شد، اقدام جاعلانه و جاهلانه یک منشی باعث آن نمی شود که دیگر ما از رفتن به دندانپزشکی ترس و لرز اضافه بر سازمان نظام پزشکی داشته باشیم که هزار و یک بازرس وظیفه شناس دارد. در عوض، ما از همین فرصت استفاده خوب کرده و نشانی یک دندانپزشک متبحر و کاردرست را می دهیم که اهل مزاح و مطایبه هم هست.

آدرس منظوم:

یک طبیبی است در فلان کوچه
به پیر نود ساله دندان دهد
برو دامنش را بگیر و بگو
هر آن کس که دندان دهد، نان دهد!

تک مضراب: گشتیم نیافتیم، نگردید نمی یابید!...

رمز خلقت دلیل بر نارسایی فکر بشر است و گر نه، رمزی در کار نیست

● محمد حجازی

از گوشه و کنار جهان

اشتباه لپی

در آمریکا، ورزش گلف طرفداران بسیاری دارد و در هر شهر و قصبه‌ای، یک زمین گلف که بر طبق قوانین این ورزش، باید تماماً از فضای سبز تشکیل شده باشد، وجود دارد. اما در یکی از مناطق، زمین گلف دقیقاً در همسایگی مرکز نگهداری از حیوانات خزنده قرار گرفته است و ورزشکاران، بخصوص مبتدی‌ها باعث می‌شوند تا توپهای گلف به داخل محوطه این مرکز پرتاب شوند.

یکی از خزندگانی که در این مرکز از آنها نگهداری می‌شود و اتفاقاً بسیار هم مورد توجه بازدیدکنندگان قرار می‌گیرد، مار بوآ است. یکی از خوراکیهای مار بوآ که به آن علاقه فراوانی هم دارد، تخم پرندگان است. مار بوآی نگونبختی را که در تصویر مشاهده می‌کنید به اشتباه و به جای تخم پرندگان، توپهای گلف را بلعید. بلافاصله هم ماموران و نگهبانان که متوجه تورم غیرعادی در بدن مار شده بودند، جانور را در درمانگاه تحت عمل جراحی قرار دادند که خوشبختانه با موفقیت انجام شد.

در تصویر برشی را که در شکم مار ایجاد شده بود و همچنین چهار توپ گلفی که داخل شکم آن با اشعه ایکس مشخص شده، را مشاهده می‌کنید.

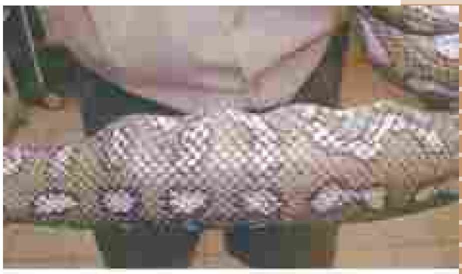

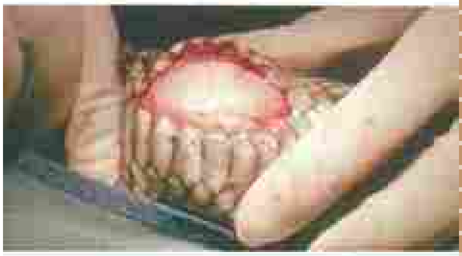

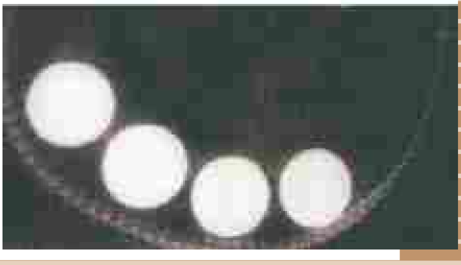

بازی خطرناک با دود

آنچه را که در تصویر مشاهده می‌کنید، به عنوان یکی از خطرناک‌ترین بازیهای دسته جمعی در جهان شناخته شده است. یک گروه از خلبانان آلمانی موسوم به دسته دود قرمز با قراردادهای کلان، در اقصی نقاط جهان، مانورهایی را راه‌اندازی می‌کنند و طی آن هواپیماهای خود را با سرعت زیاد و از میان دود غلیظ و قرمز در شرایطی که دید روشن و کافی برای خلبانها وجود ندارد، عبور می‌دهند. درواقع مانورهای آنها را عموماً به عنوان خطرناک‌ترین بازی جهان شناخته‌اند، به همین دلیل هم استقبال فراوانی از مانورهای آن صورت می‌گیرد!

برای پنجاهمین سالگرد

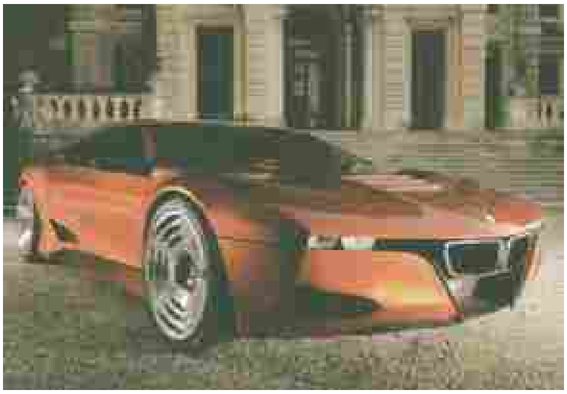

اتومبیلی را که در تصویر مشاهده می‌کنید ممکن است از نظر ظاهر غریبه تصور شود، اما درواقع چنین نیست. این اتومبیل به مناسبت پنجاهمین سالگرد شروع به کار یکی از مشهورترین مدلهای اتومبیل جهان یعنی بی.ام.و ساخته شده است. در این اتومبیل سیر تحول تاریخی بی.ام.و از آغاز تاکنون نشان داده شده است. بی.ام.و نام این مدل را «ام یک» گذاشته است و هر بخش از اتومبیل که نمایانگر یکی از مدلها و سال تهیه آن است. در جای جای اتومبیل علائم بی.ام.وهای گذشته دیده می‌شود. البته سازندگان این اتومبیل قصد دارند تا از سال ۲۰۱۲ دنباله مدل «ام یک» را گرفته و آن را به عنوان یک محصول سالانه روانه بازار اتومبیل کنند. اما در حال حاضر «ام یک» تنها در یکهزار دستگاه تولید شده و به قیمت یکصد و بیست هزار دلار به فروش می‌رسد. این اتومبیل در پنج رنگ طراحی شده است. به علاوه به صورت هشت سیلندر ساخته شده و دارای قدرت موتور خارق‌العاده‌ای است که حداکثر سرعت آن ۲۶۰ کیلومتر در ساعت است.

خانه آماده فروش

حالا که روزهای اول برج است، آیا دوست دارید نظیر خانه‌ای را که در تصویر مشاهده می‌کنید، برای خانواده خود خریداری کنید. این خانه در یکی از زیباترین نقاط جهان یعنی مونت‌پلیه واقع در فرانسه ساخته شده است.

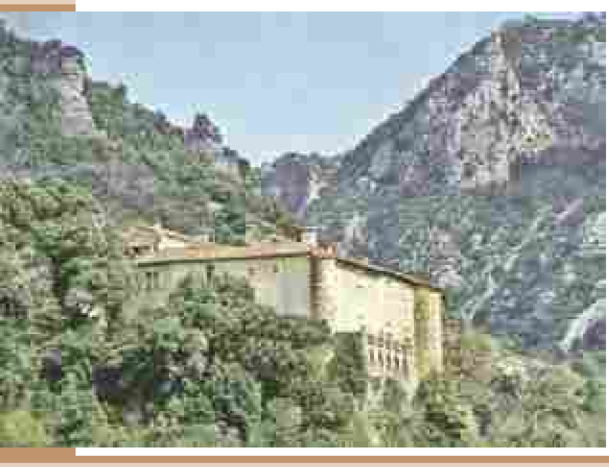

وسعت خانه و زمین و باغ متعلق به آن دو هزار و پانصد متر بوده و در آن دوازده اتاق خواب و سیزده حمام جای داده شده است. علاوه بر آن گلخانه، سالن ورزشی، سالن نمایش فیلم و چند جایگاه و اتاق دیگر هم در آن وجود دارد. نمای خارجی خانه مانند قصرهای قرن هفدهم است، اما داخل خانه با آخرین و مدرن‌ترین ابزار و وسایل تزیین شده است. نکته جالب اینکه این خانه با تمام امتیازاتش به مبلغ پنج میلیون دلار به فروش می‌رسد که در مقایسه با قیمت بعضی از مسکن‌های تهران کاملاً تعجب‌برانگیز است.

بازگشت سینمای تابستانی

دیرزمانی «درایوین سینما» یا سینمای تابستانی که بینندگان در داخل اتومبیل‌های خود به تماشای فیلم‌های سینمایی می‌پرداختند، مورد توجه بسیار قرار داشت، اما از یکی، دو دهه پیش که تکنولوژی نمایش فیلم به کمک دیسک و D.V.D پیشرفت‌های حیرت‌انگیزی داشته، مردم کمتر به کار پرزحمت و زمانگیری چون تماشای فیلم در اتومبیل خود رغبت نشان داده‌اند. اخیراً با توجه به پیشرفت‌هایی که از نظر انتقال صدای فیلم به داخل اتومبیل و همچنین امکان خروج تماشاکننده از اتومبیل و تماشای فیلم روی صندلی و در فضای باز، به وجود آمده، بار دیگر استقبال از اینگونه سینماها، بیشتر شده است. ضمن آنکه جمع شدن اهل خانواده در داخل فضای کوچکی همچون یک اتومبیل بر صمیمیت و یکرنگی میان اعضای خانواده را که امروزه به آن نیاز شدیدی احساس می‌شود، بیشتر می‌کند. در تصویر یکی از درایوین‌های جدید و دومنظوره را که در کشور آمریکا راه‌اندازی شده، مشاهده می‌کنید.

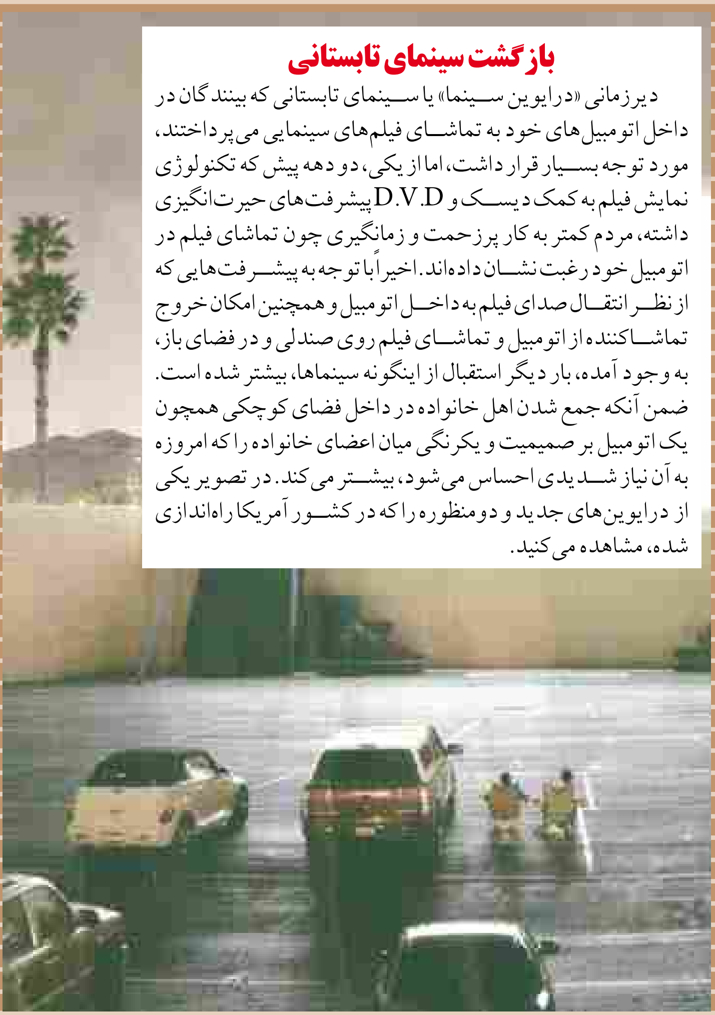

راه تازه برای به دام انداختن سوسکها

امان از دست این سوسکها که زندگی انسان را تقریباً در همه جا مورد حمله خود قرار می‌دهند! مشکل عمده‌ای که انسان با این حشرات دارد، پنهان شدن آنها در زوایای دور از دسترس است و انسان را مجبور به استفاده از سمومی می‌کند که حتی برای خودش هم زیانبار است. ضمن آنکه بوی بدی که از سموم مذکور به مشام می‌رسد، بسی مشمئزکننده است. برخی از پژوهشگران به شکل تصادفی به نکته جالبی پی برده‌اند و آن هم این که «نینتندو» آن هم از گونه Wii، دارای فرکانسی است که صوت حاصله از آن گرچه با گوش معمولی هم شنیده نمی‌شود، اما سوسکها را به شکل دیوانه‌وار به سمت خود جذب می‌کند! البته هنوز دلیل علمی چنین اتفاقی به صورت کامل باز و تشریح نشده، لیکن تاهمین جا هم توجه بسیاری را به خود جلب کرده است. درواقع در کمتر از پنج دقیقه از شروع استفاده از مدل یاد شده «نینتندو» تمام سوسکهایی که در شعاع بیست متری آن قرار دارند، به طرف مدل جذب می‌شوند و آنگاه نابود کردن آنها عملی بسیار ساده است. هم‌اکنون علاقه‌مندان بازیهای «نینتندو» درحقیقت با یک تیر دو نشان می‌زنند، یعنی علاوه بر کار با دستگاه محبوب خود، به قتل عام سوسکها هم اقدام می‌کنند!

اندازه‌گیری جاذبه زمین و تغییرات آن

در چند نقطه از جهان قطعات زمین به دقت تفکیک شده و در آن، وضعیت قوه جاذبه طی زمان (روز، ماه، سال) اندازه‌گیری می‌شود. ضمن آنکه تغییراتی که در زمانهای مختلف در آن ایجاد می‌شود را نیز اندازه‌گیری می‌کنند. این قطعات به دلیل شرایط خاصی که در اعماق آنها وجود دارد، برای اندازه‌گیری جاذبه مناسب تشخیص داده شده‌اند و اندازه‌گیری‌ها و آمار به دست آمده می‌تواند اطلاعات بسیار جامع و مهمی را درخصوص پیدایش کره زمین و حتی کرات دیگر، در اختیار پژوهشگران بگذارد. به علاوه از نظر پیش بینی تغییرات جوی نیز این آمار اهمیت فراوانی خواهد داشت. تاکنون در حدود بیست و پنج قطعه زمین با شرایط خاصی جهت انجام پژوهش، انتخاب شده است.

ال.جی درآمدهای خود را در سه ماهه اول سال ۲۰۰۸ منتشر می‌کند

ال.جی الکترونیکس پیشرو در تولید محصولات الکترونیکی مصرفی در دنیا درآمد این شرکت را در سه ماهه اول ۲۰۰۸ تا پایان مارچ منتشر می‌کند.

به لطف عملکرد تثبیت شده تمامی بخشهای ال.جی بویژه افزایش فروش محصولات موبایل و تلویزیون‌های ال.سی.دی و پلاسما، فروش کل با افزایش ۱۶/۹ درصدی به رقم ۱۱/۷۴۷ بیلیون دلار می‌رسد که سود حاصله از این فروش معادل ۶۳۴ میلیون دلار است که مارجین سود را ۵/۱ درصد بیش از سال گذشته رقم می‌زند.

در بخش موبایل، فروش ال.جی معادل ۳/۴۸۴ بیلیون دلار عنوان شده است که ۳۲/۶ درصد بیش از سه ماهه اول سال ۲۰۰۷ است.

رقم بالای فروش موبایل به دلیل فروش مدلهای ویوتی (vieuty)، ویاژر (voyager) و ونوس (venus) است.

در بخش لوازم خانگی افزایش ۳/۶ درصدی فروش، رقم فروش را به ۳/۱۹۱ بیلیون دلار می‌رساند.

در بخش محصولات تصویری فروش با افزایش ۳۲/۱ درصدی، رقم افزایش را به ۳/۸۰۸ بیلیون دلار می‌رساند فروش تلویزیون‌های ال.سی.دی ۸۲ درصد، پلاسما ۱۸ درصد و مانیتور ۳۳ درصد از سال قبل رشد داشته است.

شرکت ال.جی الکترونیکس با بیش از ۸۲/۰۰۰ کارمند در سراسر جهان در سال ۲۰۰۷ به فروش ۴۴ بیلیون دلار رسید. ال.جی الکترونیکس پیشتاز تولید محصولات موبایل، تلویزیون‌های ال.سی.دی و پلاسما، کولر گازی، ماشین لباسشویی، دستگاه ضبط و پخش DVD و سینمای خانگی در جهان است.

آب حوض را نگاه کنید، اگر فاسد و کثیف نباشد، کرم در آن نمی‌ماند

● محمد مسعود

امیر پرندک

۹۴ درصد نیکشهریها تحت پوشش بیمه

۹۴ درصد نیکشهری‌ها تحت پوشش بیمه خدمات درمانی قرار دارند.

رئیس اداره بیمه خدمات درمانی شهرستان نیکشهر با بیان این مطلب گفت: نیکشهر دارای جمعیتی بیش از ۱۹۰ هزار و ۱۹۴ نفر است.

اداره بیمه خدمات درمانی این شهرستان براساس ماده پنج قانون بیمه همگانی خدمات درمانی تاکنون افتخار ارائه خدمت به جمعیتی بیش از ۱۸۰ هزار و ۳۷۸ نفر را تحت پوشش بیمه خدمات درمانی داشته است.

عیسی کدخدایی تصریح کرد: از این تعداد ۱۷۳ هزار و ۷۲۲ نفر روستایی و عشایر، ۴۶ نفر خویش فرما، ۶ هزار و ۴۷۸ نفر کارکنان دولت، ۱۳۲ نفر سایر اقشار شامل خانواده‌های معظم شهدا، جانبازان و مددجویان بهزیستی هستند.

وی با اشاره به اینکه برای ۹۹ نفر از بیماران خاص تالاسمی، هموفیلی، دیالیزی و MS کارت هوشمند صادر و توزیع شده است، افزود: برای خدمات رسانی به این عزیزان، سیستم هوشمند در داروخانه بیمارستان ۲۲ بهمن نصب و راه‌اندازی گردیده و ۹۰ درصد هزینه‌های درمانی سرپایی بیماران مذکور به صورت رایگان ارائه می‌شود.

کدخدایی همچنین گفت: با اجرای طرح بیمه روستاییان و پزشک خانواده تاکنون با ۲۶ نفر پزشک عمومی و ۲۲ نفر ماما قرارداد بسته شده که در مراکز بهداشتی و درمانی، روستایی و شهری مشغول فعالیت هستند. با اجرای طرح مذکور پزشکان و ماماهای بیشتری جذب مراکز بهداشتی درمانی شده‌اند.

گفتنی است، با توجه به رضایتمندی بیمه شدگان و تحت پوشش قرار دادن ۹۴ درصد از کل جمعیت شهرستان توسط بیمه خدمات درمانی، این اداره موفق به دریافت گواهینامه ایزو ۹۰۰۰۱ باورژن سال ۲۰۰۰ از سوی اداره کل بیمه خدمات درمانی استان شده است.

رستم کریمی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

چرا کسی پاسخگو نیست؟!

وقتی راجع به گرانی و یا هر موضوع دیگری مطلبی در مطبوعات منعکس می‌شود، مسوولان باید خود را در برابر مردم مسوول بدانند و برای روشن شدن افکار عمومی، جوابیه لازم را تنظیم و به مطبوعات ارائه دهند تا با چاپ پاسخ مسوولان، همکاری لازم در این زمینه صورت گیرد.

متاسفانه تاکنون مطالب فراوانی در مورد تورم موجود در کشور در نشریات مختلف به رشته تحریر درآمده، اما گویا هیچ مسوولی خود را پاسخگو نمی‌داند و این نشانگر ضعف روابط عمومی سازمانها، ارگانها و افراد مسوول است که باید این نقص را با ارسال جوابیه مناسب رفع کنند.

عرفان - ف

ادامه بازسازی ارگ بم

مدیر طرح نجات بخشی میراث فرهنگی شهرستان بم کرمان از پایان نخستین بنای مرمت شده ارگ قدیم بم خبر داد.

اسکندر مختاری گفت: بنای مرمت شده که سربازخانه نام دارد، در حال حاضر به طور کامل مورد بازسازی و حفاظت قرار گرفته است.

به گفته وی، مطالعات جهت مرمت بخش حاکم نشین انجام شده و خریداری و نصب تجهیزات در حال انجام است.

وی افزود: بخش حاکم نشین ارگ به دلیل وجود پیچیدگی‌ها از بخش‌هایی است که نسبت به سایر بخش‌ها به زمان بیشتری برای مرمت نیاز است.

این مسوول اضافه کرد: طرح مطالعاتی جهت مقاوم سازی بناهای خشتی و آجری با همکاری یکی از دانشگاههای آلمان در مجاورت ارگ با احداث دو نمونه بنا آغاز شده و براساس این طرح، مقاوم‌سازی آثار تاریخی ارگ قدیم بم با کمک نوعی الیاف طبیعی و چسب مخصوص صورت می‌پذیرد.

وی ادامه داد: برای مرمت و بازسازی ارگ بم ۱۵ سال زمان به همراه اعتبار سالانه ۷۰ میلیارد ریال در نظر گرفته شده، اما متاسفانه با گذشت چهار سال از وقوع زلزله بم تنها ۷ میلیارد ریال جهت بازسازی تخصیص داده شده است.

محمود جعفری - خبرنگار اطلاعات هفتگی در بم

مشکل تردد در بلوار میرداماد

هر روز تعدادی از رانندگان، در حاشیه بلوار میرداماد، مقابل سازمان ثبت شرکت‌ها، خودروهایشان را پارک می‌کنند و به تابلوهای نصب شده راهنمایی و رانندگی مبنی بر «توقف مطلقاً ممنوع» و یا «در صورت پارک با جرثقیل حمل می‌شود»، هیچ توجهی ندارند. این موضوع موجب سنگینی ترافیک شده است.

امیدوارم با چاپ این مطلب مسوولان راهنمایی و رانندگی در این خصوص چاره‌ای بیندیشند.

پرهام پزشکپور

چرا نورآباد شبکه چهارم را ندارد؟!

تعدادی از اهالی نورآباد در استان لرستان با مراجعه به دفتر مجله اطلاعات هفتگی، از عدم دریافت برنامه‌های شبکه چهارم در این شهرستان طی ماه گذشته گله کردند.

این عده در ادامه با اشاره به اینکه طی سالهای گذشته در فصول سال هم برنامه سایر شبکه‌های سیما به دلیل کمترین بارندگی در این شهرستان، چندین روز قطع شده، از مسوولان خواستار تعویض دستگاههای دست دوم و مستعمل فعلی و جایگزینی دستگاههای جدید و رفع کلی این نقص شده و اقدام عاجل را در این زمینه خواستار شدند.

قابل ذکر است، این مشکل چندین بار از طریق جراید به مسوولان گوشزد شده، اما هیچ اقدام موثر و کارسازی در این زمینه صورت نگرفته است.

این عده در پایان از ریاست محترم سازمان صدا و سیمای کشور و استان لرستان خواستار اقدام عاجل و پاسخ منطقی در این زمینه شدند.

نورآباد لرستان - سید حسینعلی حسینی

نوشته های ناب
سنگ آسمانی

به وجود خدا دل گواهی می دهد نه عقل!
پاسکال

نازنینم!

امروز پشت آن پنجره که نقش تو افتاده در آن، دور از هرچه در این دنیا هست، در همان نقطه بکری که به من جان دادی، با دوصد ناز و غرور، ز تو یادی کردم، چه صفایی کردم، تو ز من پرسیدی، که مگر سنگ هم از ثانیه درکی دارد؟!

و من اندازه غم خندیدم و به خود بالیدم، که دل از سنگم و احساس ترا می‌فهمم، می‌شنوم!

سنگ آسمانی

✓ الهی! تو با دادن عطری بزرگ به دامن کوچک یاس و محبوبه و بهارنارنج، به من فهماندی که صفای باطن در درون ماست نه در صورت. **مریم**

✓ امروز به گونه‌ای باش که فردا افسوس دیروز را نخوری. **صبا مهربانی فر**

✓ اگر هم من تنهایم و هم «تو»، پس ای معبود چرا با هم نباشیم؟ **نازنین آریا فرد**

رها مکن مرا

من چقدر دور افتاده‌ام، از باران، از ابرهای آبی نیزارها، از خورشیدی که طلوع حرفهایم بود و غروب لحظه‌هایم را نقاشی می‌کرد. چرا لحن غنچه ها را فراموش کرده‌ام، سوالهای بی جوابم کجا به پاسخ می‌رسند، ترنم لحظه‌هایم در کدام آسمان جان می‌گیرند، کدام زمین؟... اما زمین نه، زمین با همه سنگینی‌اش عروسی به پا کرده آسمان نقل بر سرش می‌ریزد و سبزه‌زارها لباس عشق بر تن می‌کنند. پس تو ایی که راز عشق را می‌دانی مرا به آرزویم بشناس، مرا رها مکن! **مهدیه اصغری نفتچالی**

✓ هرگز نمی‌توانیم صفت خوبی را در دیگران بشناسیم، مگر اینکه از آن بهره‌ایی داشته باشیم.

بهناز عجم اکرامی

✓ ز غم مباش غمین و مباش ز شادی شاد
که شادی و غم گیتی نمی کنند دوام

پروین اعتصامی - ارسالی فاطمه حسین نژاد

✓ روزت را به تمامی استفاده کن، به اندازه کافی وقت هست، ۲۴ ساعت از آن توست، نگذار هم در پگاه فرو پژمرد.

احمد شاملو - ارسالی ستاره دنباله‌دار

✓ مهربانم، تو با نگاه آرامت نامهربانی هایم را می‌بینی و همچنان مهر می‌ورزی، لبخند تو برایم شرمندگی می‌آورد و سکوتی آشنا که آبستن پرسش بی‌جواب من است، چطور می‌توانی این قدر وسیع باشی؟ **سما**

✓ آنهایی که رنگ پریدگی پاییز را دوست ندارند، نمی‌دانند که پاییز همان بهار است که عاشق شده!

سیده فاطمه حسینی

*زهرا جان، حدسی که زده‌ای هم غلط است و هم درست. غلط چون سنگ جنسیت نمی‌شناسد و درست به این دلیل که هر کسی که باشم دوستت دارم!

*فاطمه نازنین، فقط یک بیت شعر! پس حق انتخابی که به سنگ می‌دهی چه شد؟

باریکتر از مو

سمیه داودبیگی

فقط باید پیروز شوند

هنگامی که استاد برای گسترش کلمات خداوند در سفر بسر می برد خانه ای که او و شاگردانش در آن زندگی می کردند آتش گرفت.

یکی از شاگردانش گفت: او خانه اش را به ما سپرده بود و ما نتوانستیم از آن مراقبت کنیم. و فورا شروع به بازسازی قسمتهایی که در آتش سوخته بودند کردند اما استاد قبل از موعد مقرر بازگشت و متوجه عملیات باز سازی خانه اش شد و باخوشحالی گفت: گویا در حال پیشرفت هستیم، یک خانه جدید! یکی از شاگردان با شرمندگی واقعیت ماجرا را تعریف کرد: «جایی که در آن زندگی می کردیم در آتش سوخت.» استاد پاسخ داد: متوجه داستانی که برای من نقل می کنی نمی شوم چیزی که من می بینم تعدادی انسان با ایمان است که در حال آغاز یک مرحله جدید از زندگیشان هستند. آنهایی که تنها چیز زندگیشان را از دست می دهند در وضعیت بسیار بهتری از بسیاری از مردم هستند، چراکه از این به بعد فقط باید پیروز شوند.

مهدی یوسفی - بندرانزلی

پند امروز

سکوت و خلوت دره غروب گرفته را صدای گامهایی درهم شکست. پیرمردی که نور نبوت از سیمای مهربانش می بارید، غرق در اندیشه های روحانیش بسوی خانه می رفت او ابراهیم خلیل الله بود. بناگاه فضا را بوی تعفن تند و زننده ای انباشت پیامبر مهربان ناخودآگاه سر بلند کرد، در برابرش مردی کوتاه قامت سیاه رو و ژولیده با مو و ریشی درهم ریخته ایستاده بود و او را می نگریست. حضرت خیلی زود ابلیس را شناخت. مقرب رانده شده - بی مقدمه - با صدایی خشن و زنگوار پرسید: ای ابراهیم ترا اندرزی بگویم؟ لحظاتی در سکوت گذشت. حضرت چیزی نگفت، چیزی نبود که بگوید. ابلیس بیش از آن منتظر نماند و گفت: ابراهیم از کبر و غرور دوری کن که مرا از درگاه الهی راند و از حسد بپرهیز که حسادت قابیل، برادرش را کشت.

شیطان کمی منتظر شد تا اثر سخنش را در مخاطبش ببیند. سپس روی گرداند و رفت و در پس تخته سنگ تیره و لغزانی ناپدید شد.

نسیم خنک عصر گاهی بوی عفن را با خود می برد و تک ستاره ای در آسمان می درخشید و ابراهیم بدون هم کلامی با ابلیس پند امروزش را گرفته بود.

آرش سبزواری - اصفهان

قدر خود را بدانید!!

اگر همه جمعیت روی زمین ۱۰۰ نفر باشد با نسبتهایی که امروز وجود دارد خواهیم داشت:

۵۷ نفر آسیایی و ۲۰ نفر اروپایی و ۸ نفر آفریقایی و ۶ نفر آمریکایی اند (شمالی و جنوبی) مابقی هم مال دیگر نقاط دنیا ۵۲ نفر زن و ۴۸ نفر مرد هستند ۳۰ نفر سفید پوستند و ۷۰ نفر رنگین پوست ۵۹ درصد ثروت دنیا را دارند که از آمریکای شمالی هستند ۸۰ نفر در فقر زندگی می کنند ۵۰ نفر از سوء تغذیه خواهند مرد ۷۰ نفر می توانند بخوانند فقط ۱ نفر تحصیلات عالیه دارد فقط ۱ نفر کامپیوتر دارد اگر شما: هرگز مرگ خویشاوندی را در جنگ به چشم ندیده اید اگر هرگز برده نبوده اید اگر هنوز شکنجه و آزار نشده اید بدانید که از ۵۰۰ میلیون نفر خوشبخت ترید اگر خوراکتان را در یخچال نگه می دارید و لباسهایتان را در کمد اگر سقفی بالای سر دارید و جایی برای خواب از ۵۷ درصد کل جمعیت دنیا ثروتمند ترید پس قدر خود را بدانید!!

آرش پارسا پور - تهران

عشق، صبر، گذشت

روزی عشق، صبرو گذشت گرد هم آمده بودند. هر کدام شروع کردند از محسنات خود سخن گفتن. هریکی سعی می کرد خود را مهم تر از دیگری جلوه دهد. نزاع بین آنها در گرفت، عشق می گفت: «بدون من صبر و گذشت معنایی ندارند. من هستم که به تمام هستی هویت می بخشم.» صبر پاسخ داد: «اگر نیروی من نبود، هیچ انسانی توان تحمل این همه مصائب و مشکلات مختلف را در زندگی نداشت.»

گذشت به سخن آمد: «ولی این من هستم که باعث شده ام انسانها با تمام اختلافهایشان با یکدیگر کنار بیایند و اگر نه هر کس از دیگری فرار می کرد!» چون راه به جایی نبردند، قضاوت را به محضر پروردگار حکیم بردند. خدا فرمود: «حال که اینگونه بین شما اختلاف افتاده است، من با هر سه شما یک نیروی عظیم و واحدی خواهم ساخت و بر هر قلبی که محبت من در آن جای داشته باشد فرو می فرستم تا توسط شما سه موهبت، به اوج قله انسانیت و بندگی نائل گردد.»

نازنین آریا فر - اصفهان

نور

هنگامی که نور حاضر است، تاریکی ناپدید می شود. نه تاریکی نگریخته است! تاریکی ابدا وجود ندارد. تاریکی تنها غیبت نور است.

"من" درست مانند تاریکی است. وجودش به خود متکی نیست. "من" غیبت آگاهی است. من نمی گویم، "من" را کنار بگذار، میگویم او را نظاره کن. ناظر باش، چشم از او برمدار، آنگاه طیفهایی رنگارنگ از "من" خواهی دید که به حیرتت وا می دارد.

علت این که مردم کمتر خود کشی می کنند این است که می توانند لودگی کنند

● فرانسواماری ولتر

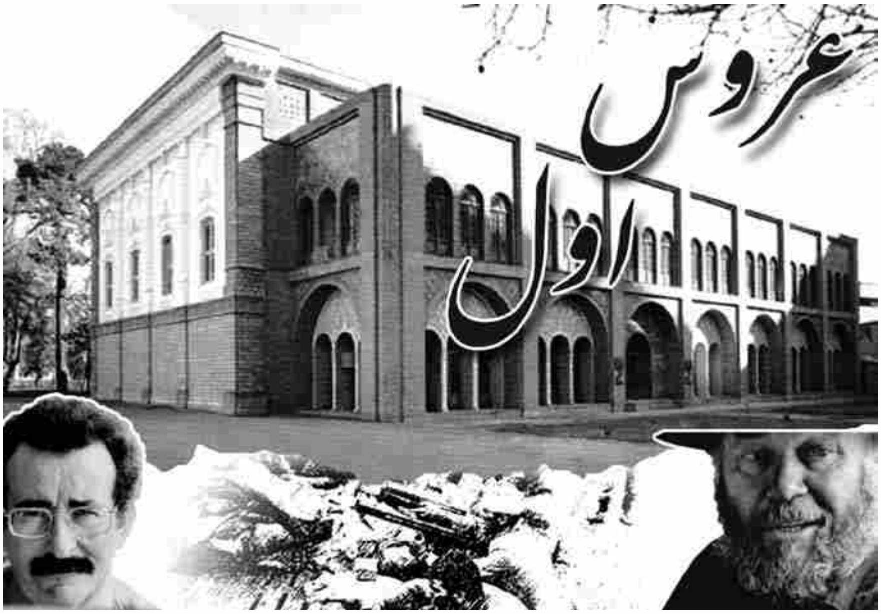

عروس اول

قسمت سی و دوم

محمود اکبرزاده

در شماره های گذشته خواندید؛ داستان با گفتگوهای اعضای خانواده شریفی در سالهای آغاز دهه ۵۰ آغاز می‌شود؛ حاج آقا شریفی که همسرش را دو سال قبل از دست داده، صاحب ۳ پسر و یک دختر به نام «آمنه» است. پسر بزرگش آرمان و پسر وسطی «آریا» که مورد غضب پدر هستند، با برادر کوچکشان «آصف» دچار مشکل هستند و این مشکلات به اشکال مختلف میان برادران بروز می‌کند. آرمان که عضو سازمان اطلاعات و امنیت کشور "ساواک" است، برای اینکه پدرش آزرده نشود خود را کارمند دربار معرفی می‌کند. آریا در وزارت خارجه مشغول به کار است و آصف نیز وارد ارتش شاه شده است. در همین روزهاست که با حمایت برادر کوچکتر، آمنه با جوانی به نام "حسین" که پسر پیش‌نماز مسجد محل است ازدواج می‌کند. آرمان و آریا که می‌فهمند آصف در این ازدواج نقش داشته از او عصبانی می‌شوند، اما وقتی آصف به آنها می‌گوید که دارد به ویتنام اعزام می‌شود، برادرها با او کنار می‌آیند. درزمان ورود گردان ارتش ایران به کشور ویتنام، آصف با گروهبان آمریکایی درگیر می‌شود و به ایران فراخوانده شده و به تبعید می رود و...

ـ بابا...؟ آصف؟... اومدی...؟ بالاخره نوبت ماهم رسید؟

پسر روی ایوان که رسید خم شد و اول بوسه‌ای برپای پدر و بعد بر دست و سپس بر صورت و آخر سر پیشانی پدر را بوسید.

پیرمرد مثل همه این روزهای آخر که وقتی هرکدام از عزیزانش را در آغوش می گرفت، اول گریست تا خنده‌اش باز شود.

آرمان که انگار فراموش کرده بود ـ یا می خواست فراموش کند ـ که گذشته‌ها دیگر برنمی گردد، ادای همان گذشته‌ها را در آورد:

ـ آقا جون شروع کردی؟ هنوز این «ته تغاری» رو لوسش می کنی؟ بابا سلامتی دیگه مرد گنده‌ای شده واسه خودش...

و بعد به خنده پدر و برادر خندید و چون پدر سخت تر پسر را در آغوش فشرد، به فریاد آصف رسید:

ـ آقا جون چیکار می کنی؟ یواش تر، می خوای اون گلوله‌ای که توی پهلوش عمل نکرده به کار بیندازی؟

و آنسوی دیوار، روی سنگفرش پشت خانه، زنی تنها و دلشکسته که صدای این خنده را می شنید، دچار حسی دوگانه شده بود. تا چند هفته قبل حسرت چنین یادمان‌هایی بر دلش بود. اینک اما، همان یادمان‌ها دلش را به آتش می کشید و در گیر تردید و انتخاب کشنده‌ای بود. هنوز پا به پا می کرد رفتن یا ماندن خودش هم نمی دانست. می دانست اما حسرت بر دلش بود، کینه وجودش را به آتش کشیده بود اما نه، بر خودش غلبه کرد. همین که احساس می کرد اگر حتی یک لحظه هم به صورت آرمان نگاه کند و به او بفهماند که او را بخشیده از خودش متنفر می شد.

خنده‌ها و شادهای خانه کوچک را رها کرد و به دنبال پسر شتافت. داخل خانه و روی ایوان، پدر و پسرها نشسته بودند. هر سه با هم بودند و جدا از هم هر سه تلاش می کردند دمی را که گیر آورده‌اند غنیمت بشمارند، این بود که با هم بودند و جدا، چون هر یک به تنهایی در اعماق ذهنش با خود کلنجار می رفت.

پدر اندیشناک سرنوشت پسر ارشد «تکلیفش چی میشه؟ عاقبتش چیه؟ باهاش چیکار می کنن؟ حبس که حتماً میره، ولی خودش که می گه «هیچ کاره» بوده! یعنی دادگاه قبول می کنه حرفشو؟ اگه قبول نکنن چی؟

اون موقع یعنی اعدام...؟

این فکر که تنش را می لرزاند، صدای دیگر پسرش ـ آخرین فرزند ـ که با آرمان گپ می زد گوشش را پر می کرد و دلش را داغ؛ «نه..، آصف کمکش می کند تو دستگاه کاره‌ایه... مخصوصاً الان که از جنگ برگشته و زخم جنگ به جونشه، حتماً حرفشو می خرن... بله، به خاطر این هم که هست، از گناه اون می گذرن... آصف کمکش می کنه... خودش گفت. به من قول داد... مگه تا حالا شده زیر حرفش بزنه که این دفعه دوم باشه؟.... به قرآن قسمش دادم و اونم سوگند خورد...»

اینها را که به یاد می آورد دلش گرم می شد و از خود جدا می شد و به جمع می پیوست. آن سوی مثلث آرمان نشسته بود. با کوله باری از دردهای متفاوت. حسرت گذشته‌ای که همین جمع در دلش گذاشته بود بیشتر آزارش می داد. اضطرابش اما از جای دیگر بود: «خدایا تکلیف من چی میشه؟ اگه باید برم، که چرا این قدر زجرکشم می کنن؟ ولی نه... من کاری نکردم یالااقل کاری که بابتش قرار باشه اعدام بشم. ولی اگه شدم چی؟ تکلیف بچه‌هام چی میشه؟ کی ازشون نگهداری می کنه؟ نه... نه... شاید محکوم بشم، زندونی بشم، ولی اعدام... نه، آصف هم می دونه، حتماً کمکم می کنه، مگه من اون روز که تونستم براش کوتاهی کردم؟ واسه حسین هم دیگه کاری از دستمٍ ساخته نبود... اینا رو خود آصف هم می دونه... حتماً کمکم می کنه...

و ساکت ترین این جمع، همو بود. آصف که قبله انتظار دو تن دیگر بود و خود پر حیرت. اگر گذشته برادر را آن طور که باید می شناخت، در تصمیم گیری راحت تر بود. اما همین ندانستن ها مانعش بود. روزی صد بار آتشش می زد. ترس از این که کمکی به یک قاتل کند، دست و پایش را می بست که قدمی برندارد. اما هنگامی که کنار پدر بود، و به انتظاری که او داشت فکر می کرد، چشمانش داغ می شد: «چیکار کنم پدر؟ اگه پسرت قاتل باشد و جاسوس باشد و شکنجه گر، چیکار می تونم براش بکنم؟ جواب خلق‌الله رو چطور بدم؟ گیرم پا روی وجدانم گذاشتم و مردم رو یه طوری گول زدم، جواب خدارو چی بدم؟ پدر این چه قسمی بود که منو دادی؟

خدا کنه آرمان جرمش سبک باشه، خودش که این طور می گه. بعیدم نیست. آرمان هر چی هست، آدم بی شعوری نیست. همین که راه افتاد از آمریکا و اومده اینجا لابد به خودش مطمئنه...

سه مرد در کنار هم بودند و به دور از آنچه ذهنشان را به آشوب می کشید، مانند کسانی که دریغشان می آید شب به پایان برسد، و دیگر چنین بزمی را فرصت نکنند، تا پاسی از شب غرق شادی بودند، شادی که نه، بامدد ایام گذشته، دردهایشان را به فراموشی سپردند.

موقع رفتن که رسید، همین که آصف «باید بریم» گفت: چیزی در دل آرمان شکست. اما وقتی سایه چادر خواهر را که در پس درختها انتظار می کشید، دید، لحظه‌ای هم تردید نکرد.

– وای... وای... وای...، پسر ببین، کی اومده... خدا نبخشه سازنده این طنابهای پوسیده‌رو که باعث شد گاو و گوسفندامون فرار کنن... پسر خوب چرا خبردارمون نکردی که میای، لااقل «طاق نصرت» می بستیم...

در نظر آصف، غلام همان «غلام» بود که چند سال قبل می شناخت. روحیه‌اش ترک هم برنداشته بود. شاد و سرزنده و شلوغ و شوخ. آصف خنده‌ای کرد و

دست یار دوران تبعید را بیشتر فشرد:

–دست بردار آقاغلام... داری چوبکاریمون می‌کنی...

غلام همانطور که دست آصف را توی پنجه‌های قویش گرفته بود، او را از توی چارچوب در به داخل کشید و دست دیگرش را دور کمر آرمان حلقه کرد:

–بابا جمالتو عشقه آقاآرمان... لوطی تو که می‌خواستی با این «بزرگوار» بیای چرا یک کلمه زبون باز نکردی که ما هم توی جریان باشیم؟

غلام آنقدر شلوغ می‌کرد که صدای آرمان هم که «نمی‌دونستم» گفت شنیده نشد. دالون را رد کردند و داخل حیاط که شدند، غلام صدایش را به آن سوی حیاط فرستاد:

–خانم کجایی؟ بلندشو ترتیب شام‌رو بده که مهمون عزیزی داریم...

زن غلام از داخل یکی از اتاقها بیرون آمد. سلام و علیکی، و نگاه معنی‌دارش را به چشمان شوهر ریخت.

غلام که معنی نگاه‌زن را فهمید، با یک لحظه مکث گفت:

–این حرفها نیست خانوم... آصف خان که غریبه نیست، هرچی داری بردار بیار...

و بعد رو به آصف کرد:

–گوشت کوبیده می‌خوری؟ مال آبگوشت همین امشبه، گذاشته بودم واسه صبحانه فردا که قسمت خودت شد. با پیاز و سنگک حرف نداره...

و بدون آنکه به آصف مجال حرف زدن بدهد، دوباره رو به زن کرد:

–با آصف که رودربایستی نداریم خانم، مگه ازش برات نگفته بودم؟ که اون «روزها» با هم بودیم...

زن –انگار– تازه شناخت مهمانش را که صمیمانه‌تر تعارف کرد:

–قدمتون روی چشم، همیشه حرفتون تو این خونه‌ست...

آصف تشکر کرد و کلی کلنجار رفت تا غلام را قانع کند که شام خورده‌اند. به تعارف غلام روی پشت‌بام پتو انداختند و نشستند. هندوانه و چای و بیسکویت هم که رسید، غلام تازه آرام گرفت:

–خب چه عجب آصف خان؟ راه گم کردی که یاد فقیر و فقرا افتادی...

آصف کاپشنش را که درآورد و پانسمان‌ها به چشم آمد، غلام حیرت کرد:

–یاابوالفضل... اینها چیه؟ با خودت چیکار کردی؟

آصف مشغول، هندوانه شد و آرمان گفت که «زخمهای گلوله است و داداشم جبهه بوده و زخمی شده و...» غلام یکدفعه سکوت کرد. انگار آب سردی روی پیکرش ریختند. لحنش هم رنجور شد:

–گلی گوشه جمالت آصف خان، یعنی ما قابل گلوله خوردنم نیستیم که یک خبری هم به ما ندادی؟ یا نکنه تو و حاجی صادقی –که خیلی دلم براش تنگ شده– هنوزم باور ندارین که ما کمی آدم شدیم؟

آصف وعده «دفعه بعد» داد و بعد از خودش پرسید. قبلاً از حاجی صادقی شنیده بود غلام هم همانها را تکرار کرد.

مغازه داشت، از تبعید آزاد شده بودند، چند ماهی را در شهرستان محل زندگیش گذرانده بود، اما دوام نیاورده بود...

– نمی‌تونستم بمونم آصف جون. بدجوری «معروف» شده بودم. معروف که نه، روم بشه که باید بگم «بدنام». گذشته‌هامو میگم، هر کس بهم می‌رسید با همان چشم نگاهم می‌کرد که «طرف اومده دوباره دعوا و جنجال شروع شد. لابد باز میره دنبال خلاف.» خیلی هم سخت بود که بخوام بنشینم و به تک تک آدمایی که از گذشته‌ام خبر داشتن، ثابت کنم که دیگه اون غلام نیستم. اولاً که امکانش نبود، دوماً کسی قبول نمی‌کرد. مردم حق داشتن، به قول معروف یارو به جرم قالپاق دزدی می‌رفت زندون –تبعید که دیگه جای خود داشت– گانگستر می‌اومد بیرون. حالا کی می‌تونست باور کنه که غلام، با اون سابقه سیاهش، تصمیم گرفته آدم بشه؟ یعنی اگه شما و حاجی صادقی هم بالای سر من نبودین، تکلیف منم همونی بود که مردم فکر می‌کردن، ولی خب، نمی‌دونم توی عمر سراسر گناهم کدوم کار خیری کرده بودم که پروردگار شما دو نفر رو نصیب من کرد؟ ولی این چیزهارو که نمی‌شد به تک تک مردم حالی کرد؟ می‌شد آصف خان؟

–درست میگی، ولی تو زندگی خودت‌رو می‌کردی، به‌مردم چیکار داشتی که خودت‌رو آلاخون و والاخون کنی توی این شهر بی‌در و دروازه؟

غلام سرش را به سمت دیوار «خرپشته» گذاشت و نگاهش را به پهنه آسمان ریخت. انگار داشت روزهای رفته‌اش را لابلای کورسوی ستاره‌ها می‌جست، آهی کشید و از آسمان پایین آمد:

–درست میگی آصف جان، ولی... چطوری بهت بگم؟ من از خودمم می‌ترسیدم. من که بنده معصوم پروردگار نبودم؟ –و نیستم– واسه همین به خودمم زیاد مطمئن نبودم. یادت هست اون روزها حاجی صادقی چی می‌گفت؟ می‌گفت قدم اول واسه معصیت نکردن، اینه که بنده خدا از اونجایی که فکر می‌کنه «بستر گناهه» دوری کنه. قصه منم این بود آصف. ترسم این بود که با یادآوری روزهای گذشته، اونم در جایی که خشت به خشتش برام خاطره تاریک داشت، دوباره به سمت گناه کشیده بشم. این بود که یکروز صبح زود، بار و بندیل رو بستم و راه‌افتادم اومدم تهرون. یکی –دو هفته اول –از توجه پنهون– جا زده بودم. تک و تنها، بی‌کس و غریب، بدجوری واخورده شده بودم. سراغ تو اومدم و فهمیدم رفتی خارجه، –حالا بعداً باید برام از اونجا هم تعریف کنی– این بود که از سر ناامیدی رفتم سراغ حاجی صادقی، خدا خیرش بده. پروردگار بچه‌هاش رو براش نگه داره، اگه اون به دادم نرسیده بود معلوم نبود الان کجا بودم. خودش برام آستین بالا زد و مغازه‌ای رو راست و ریس کرد. بعد هم تشویقم کرد و کمکم بود تا زن گرفتم. حالا هم... ای، وضعمون بد نیست. کاسبی می‌کنیم و روزگار می‌گذرونیم.

منتهی از توجه پنهون هنوزم ته دلم گرفتار ولایت خودمه. ولی هر طوری هست خودم‌رو «میل کش» می‌کنم که اونطرفها آفتابی نشم. آدمیزاده دیگه آصف خان، آدمی که خودش از گذشته‌اش ننگ داشته باشه، منتظر پارس سگ نمی‌مونه، سایه گربه‌رو هم که ببینه پا به فرار می‌گذاره...

غلام حرفش که به اینجا رسید، رد نگاه آصف را دنبال کرد که روی صورت آرمان خیره بود. دانه‌های اشک بی‌محابا روی صورت به چروک نشسته آرمان می‌غلتید و او بی‌آنکه متوجه باشد، انگار داشت تصویر چند سال بعد زندگیش را در حرفهای میزبان می‌دید.

به خود که آمد از جا برخاست. پی بهانه و بچه‌ها بهترین بهانه‌اش شدند:

–ببخشین آصف جون، ببخشین آقاغلام، ولی من چند دقیقه بالای سر این دو تا بچه که خواب هستن بشینم و بیام...

و بعد سرفه‌ای کرد و «یاالله»یی گفت و راه‌پله‌ها را پایین رفت. داخل اتاق شد. از رفتنش که خاطر جمع شدند، آصف از سردرد و استیصال سر تکان داد و غلام صدایش را پایین آورد:

–مشکل داداشت چیه؟

–هان؟

این را آصف گفت. شاید برای اینکه چند ثانیه بیشتر فرصت داشته باشد تا فکر کند که به غلام بگوید یا نه؟ و اگر می‌گوید، چه بگوید؟ که گفت:

–خیلی مشکل داره...

غلام سیگاری آتش زد و با قاشق به جان پوست هندوانه افتاد:

–دوست داری راجع بهش صحبت کنیم؟ یا اگه دوست نداری، من دلخور نمیشم...

آصف اما دوست داشت. نه برای اینکه کمک بگیرد یا مشورت شود. نه از آن‌رو که درددل کند. شاید فقط به‌این خاطر که پیش هیچکدام از اطرافیانش نمی‌توانست همه چیز را تعریف کند. که هریک به نوعی دخیل در ماجرا بود.

سیگار را از دست غلام گرفت و چند پک زد و به حرف آمد. از همان ابتدا گفت. از ایامی که خودش هم تبعید نبود و... همه چیز را که گفت، انگار سبک شده بود. و رو به غلام کرد:

–حالا دیدی چقدر مشکل داره؟

غلام آرنج را روی بالش گذاشت و کف دست را بالش سر کرد:

–فکر نمی‌کنم دروغ بگه. یعنی اگه میگه جرمش سنگین نیست، چرند نمیگه. می‌دونی آصف جان، من سیاسی نیستم، هیچوقتم نبودم. حقیقتش رو بخوای، خوشمم نمیاد. منتهی چیزی که هست، توی زندگیم آدم زیاد دیدم. آدمای جوروا جوری که هر کدومشون یک قصه هستن. واسه همین، الان از نوع سلام و علیک کردن آدمها می‌تونم تشخیص بدم که «طرف چند مرده حلاجه»! مثلاً در مورد همین آرمان –آقا داداشت– که لابد می‌دونی مدتیه با من زندگی می‌کنه و...

ادامه دارد

ثروت مثل شانس است و همه هم شانس ندارند ● کریستوفر مارلو

داستان زندگی فاتح حلقه‌های بسکتبال

سعید خلخالی: باید بلند پرواز بود

داوود غرانوش

اشاره:

قهرمان و پیشکسوت این شماره مجله از جنس بلند پروازان حلقه بسکتبال است. او حدود پانزده سال بازیکن تیم‌های باشگاهی و ملی‌پوش بسکتبال ایران بود و مقام‌هایی را برای کشورمان کسب کرد.

- «سعید خلخالی» زمانی، مانند عقاب بر حلقه‌های بسکتبال حریفان هجوم می‌برد، اینک از گود مسئولیت این رشته دور است و فقط هفته‌ای یک جلسه با پیشکسوتان و همبازیان قدیمی تفریحی تمرین می‌کند.

در کارنامه ورزش سعید خلخالی جمعاً پانزده سال مربی‌گری تیم‌های پاس و تیم بسکتبال نیروهای مسلح دیده می‌شود.

شناسنامه سعید خلخالی

محمدعلی (سعید) خلخالی، متولد سال ۱۳۲۱ تهران؛ بسکتبالیست سابق تیم ملی ایران و سرهنگ بازنشسته شهربانی هستم و شغلم نیز آزاد است. محل زندگی‌ام در دوران نوجوانی و جوانی، خیابان بوذرجمهوری سابق بوده است. دارای یک فرزند پسر به نام «سام» هستم که او نیز ورزشکار است و در رشته‌های بسکتبال، شنا، اسکی و فوتبال فعالیت می‌کند. از همان ایام کودکی به بسکتبال علاقه وافری داشتم، البته بازی بسکتبال به گونه‌ای بود که نمی‌توانستم در محله‌مان بازی کنم، اما حلقه‌ای در گوشه‌ای نصب کرده بودم و توپ را درون آن پرتاب می‌کردم تا هدف‌گیری‌ام خوب شود.

بسکتبال را تفننی بازی نمی‌کردم

بنده ورزش بسکتبال را از چهارده سالگی در دبیرستان رهنما دنبال کردم. البته از همان نوجوانی و در دوران دبستان علاقه خاصی به بسکتبال داشتم و در کوچه و محله، ضمن اینکه فوتبال را خوب بازی می‌کردم، سعی داشتم بسکتبال را تفننی بازی نکنم، بلکه تحت نظر یک مربی کاردان و کاربلد، تمرین ببینم. به همین خاطر در جوانی، زیر نظر آقای حسن نیکو معلم معروف ورزش آن ایام، بسکتبال را سفت و سخت پی‌گیری می‌کردم. سپس به دلیل تمرینات مستمر و تلاش خود، جذب باشگاه عقاب تهران شدم. من نیز مانند برادرم محسن، زیر نظر آقای حسن کریمی بسکتبال را اصولی فرا گرفتم و یک بازیکن کامل شدم، یعنی چنان آماده شده بودم که سریع مرا برای بازی در تیم ملی بسکتبال ایران دعوت کردند.

ضمناً نخستین مربیان بنده که نقش بسیار مؤثری در رشته بسکتبال من داشتند، استادان نیکو و کریمی بودند. آنان اصول و راه و رسم اولیه خوب بازی کردن و آماده شدن را از نظر بدنی و تکنیک به من آموختند. همین آموزه‌های آنان بود که بعدها به هنگام عضویت در تیم ملی و بازی‌های برون مرزی، باعث شهرت و اعتبار من شد.

استارت اولیه

مهمترین تیم‌هایی که در آن‌ها بازی کردم، تیم‌های عقاب و پاس تهران بودند. ابتدا طبق توصیه آقای نیکو، جذب باشگاه نادر شدم. در این تیم، با تنی چند از بازیکنان باشگاهی و ملی‌پوش همبازی شدم. اما این تیم نمی‌توانست سکوی پرتاب من به تیم ملی باشد، بنابراین با همفکری آقای نیکو جذب تیم‌های پولاد و بعداً عقاب شدم. بعدها، عضو باشگاه پاس شدم. طی دوران حضورم در پاس، چندین مقام قهرمانی با این باشگاه و نیروهای مسلح در تورنمنت‌های داخلی و خارجی نصیبم شد.

خاطرات تلخ و شیرین

مهمترین خاطره شیرین من از دوران بسکتبال ملی و ارتش، کسب مقام سومی جهان با تیم ارتش در بازی‌های بسکتبال ارتش‌های جهان (سیزم) در سال ۱۳۵۲ در آمریکا بود.

اما خاطره تلخم برمی‌گردد به فوت مرحوم مسعود ماهتابانی بهترین بسکتبالیست تاریخ ایران در دریا. او واقعاً از نظر اخلاق، بازی، رفاقتی و احترام نمونه بود. مسعود الگوی اخلاقی ما بود و همه او را دوست داشتیم.

ورزش حرفه‌ای

ورزش کنونی کشور، حرفه‌ای است، یعنی بازیکن در قبال بازی و قبل از آن تمرین و عضویت در باشگاه - چه بسکتبال و یا رشته‌های دیگر - پول و حقوق کلان می‌گیرد و از این نظر تأمین است. حتی شنیده‌ام، برخی بازیکنان و ورزشکاران، ورزش شغلشان است و کار دیگری ندارند! اما در آن ایام که ما به صورت ملی و باشگاهی ورزش می‌کردیم، پولی در بساط نبود. در شرایط بسیار پایین و کم به ما دستمزد و یا به قول امروزی‌ها حقوق می‌دادند! پیش قراردادهای بالای ۱۰۰ میلیون و ... نداشتیم. اگر هم پولی می‌گرفتیم، در حد بخور و نمیر بود. ما با چندرغاز حقوق پدرمان، به زحمت برای خود لباس و کفش می‌خریدیم، نمی‌توانستیم او را راضی کنیم، پولی برای تهیه و خرید لباس ورزشی به ما پنج برادر بدهد!

الگوی من

الگوی من در بازی بسکتبال، برادر بزرگم آقای مسعود خلخالی بود. او در خانواده بسکتبالیست ما یک بازیکن موفق و بااخلاق بود. ضمناً نامبرده حدود هشت سال رئیس هیئت بسکتبال نیروهای مسلح بود. در زمان مسئولیت وی تیم بسکتبال نیروهای مسلح ایران، مقام سومی ارتش‌های جهان (سیزم) را به دست آورد.

رمز موفقیت

رمز موفقیت من و امثال من و کلاً تمام همدوره‌ای‌های بنده - که باهم بسکتبال را از دبیرستان رهنما آغاز کردیم، در باشگاه‌ها به تمرین مشغول و عضو تیم ملی شدیم - این بود که سخنان و نصایح مربیان و اساتید خود را با جان و دل فرا می‌گرفتیم و بعد به آن‌ها عمل می‌کردیم. ما همیشه سعی داشتیم به گونه‌ای نزد اساتید خود جلوه کنیم که آنان یقین کنند ما شاگردان گوش به فرمان آن‌ها هستیم. هنوز هم پس از سال‌ها، سخنان اساتیدم در گوشم طنین‌انداز است که: «سعید، سعی کن بر اطراف خود، خصوصاً بر توپ و حریف مسلط باشی. با هوشیاری بازی کن و با تکنیک خوبت، توپ را جلو ببر و درون حلقه بینداز. اخلاق را سرلوحه کارهای خود قرار بده و ...»

توصیه به نوجوانان و جوانان

نوجوانان و جوانان علاقه‌مند به بسکتبال بدانند، این رشته سنگین است و کسانی می‌توانند در این رشته موفق باشند که پرنفس، پرقدرت، بلند پرواز و قدبلند باشند. آنان باید تحرک کافی داشته باشند تا بتوانند به عنوان یک بازیکن مؤثر به تمام نقاط زمین سرک بکشند و حلقه

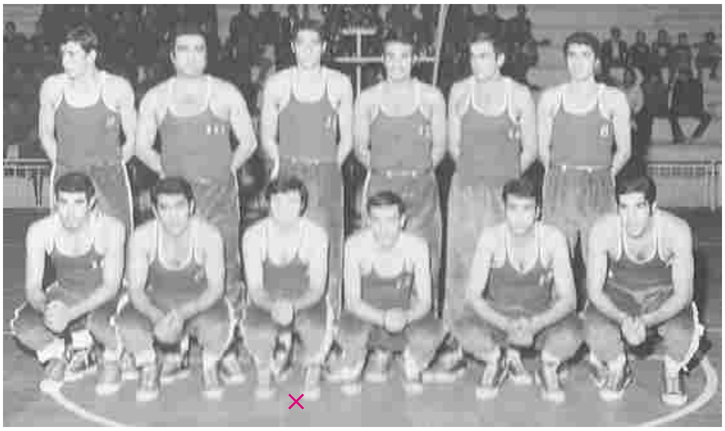

تیم بسکتبال عقاب تهران، ایستاده از راست: مرحوم رضا اسماعیلی (۸)، نادر کاشانی (۱۴)، مرحوم ماهتابانی (۱۰) و ... نشسته از راست: رضا مشحون، سروش نگهبان، سعید خلخالی (×)، محمد سولنگ و ...

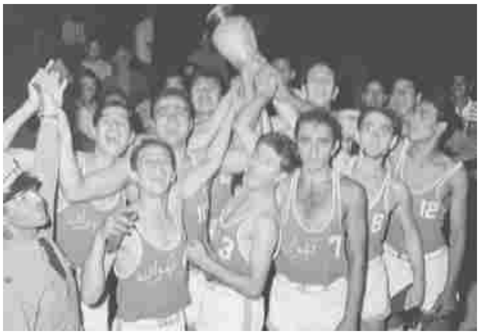

سال ۱۳۳۹ - تیم منتخب ایران: مرحوم مسعود ماهتابانی (۱۰)، نادر کاشانی (۱۳)، بهروز قهرمانلو (۸)، بیژن قهرمانلو (۷)، سعید خلخالی (۳) و ... با جام قهرمانی ایران در ارومیه.

حریف را مقهور خود سازند. ضمناً نوجوانان و جوانان، اصلی ترین کارشان در حیطه اول، حسن اخلاق و دوم احترام به بزرگان و پیشکسوتان است.

نسخه سعید خلخالی برای ورزش بسکتبال ایران

راستش بنده دکتر نیستم که برای بیماری نسخه بپیچم، اما بسکتبال کنونی ایران، دوران نسبتاً خوبی را پشت سر می گذارد، هرچند نقص هایی در مدیریت آن دیده شده، اما این نقص ها و اشتباهات، کوچک و ناچیز است و با درایت مسئولان رفع خواهد شد.

هم اکنون که بسکتبال ما از نظر ملی و باشگاهی در آسیا حرف ها برای گفتن دارد و تیم‌های ملی ما در رده‌های گوناگون، مقام‌های درخور شأن خود در آسیا کسب می کنند، شایسته است تا فدراسیون برای بهبود بسکتبال، این رشته را در اقصی نقاط کشور توسعه و بسط دهد و در این راه از تمام ظرفیت‌های خود و خصوصاً پیشکسوتان و قهرمانان گذشته استفاده بهینه بکند تا آنان احساس کنند که فراموش نشده‌اند.

افتخارات سعید خلخالی

بنده بعد از کناره گیری از ورزش قهرمانی و باشگاهی، چندین دوره مربی گری را آموختم. سپس بلافاصله مربی تیم بسکتبال باشگاه پاس شدم. ضمناً حدود هشت سال نیز مربی تیم نیروهای مسلح بسکتبال کشور بودم و با این تیم یک مقام سومی در آمریکا، یک مقام پنجمی در یونان و یک مقام ششمی جهان را در کشور سنگال کسب کردم.

■

صحنه‌ای از جدال بسکتبالیست‌های تهران در سال‌های ۱۳۴۰ به بعد. سعید خلخالی در میان آنها مشاهده می‌شود.

چرا زنان نیازمند خواب بهتر هستند؟

خوابیدن برای زیباتر بودن

عادتهای بدخوابی زنان را نسبت به مردان بیشتر در معرض ابتلا به بیماریهای قلبی قرار می دهد

مترجم: سمیرا صمد پور

بیشتر زنان می دانند که هیچ چیزی مثل بدخوابی شادابی چهره آنها را از بین نمی برد. بی دلیل نیست که می گویند: "خواب زیبایی می آورد".

اگر این دلیل انگیزه کافی برای خوب خوابیدن به شما نمی دهد پس به دلیلی دیگر هم توجه کنید: پزشکان در حال بررسی این مسئله هستند که عادت های بد خوابی ممکن است زنان را نسبت به مردان بیشتر در معرض بیماری قلبی و دیابت قرا دهد.

اما آیا زنان و مردان تا این حد از لحاظ فیزیولوژیکی متفاوتند که در برابر خواب آشفته این گونه متفاوت عکس العمل نشان می دهند؟

آیا مردان به نحوی در برابر تاثیرات بد خوابی نسبت به سلامتی اشان مقاوم ترند؟

دکتر ادوارد برای پی بردن به پاسخ این سوال ها ۲۱۰ زن و مرد سالم را در دانشگاه دوک مورد بررسی قرار داد.

سئوالها شامل این موارد ند: چه مدت طول می کشد که به خواب بروند؟ در طی ماه گذشته چند ساعت خوابیده اند؟ آیا در طول شب خوابیده و در طول روز احساس خواب آلودگی می کنند؟ سپس او میزان کلسترول، انسولین، گلوکز، فاکتور انعقادی خون موسوم به فیبرینوژن، پروتئین های تحریک کننده که عامل بیماری قلبی و مقاومت نسبت به انسولین که پیش زمینه ای برای دیابت است را برای هر فرد ثبت کرد.

نظر به این که عوامل احساسی نیز بر خواب اثر گذارند، او میزان افسردگی، رفتارهای خصمانه و برآشفتگی هر فرد را با استفاده از پرسشنامه های استاندارد روان شناختی بررسی کرد. حاصل بررسی های وی ارتباط ثابتی بین بد خوابی و افزایش میزان عوامل زمینه ساز ابتلا به بیماری قلبی و دیابت را نشان داد. البته این امر فقط مختص زنان است. مردانی که سخت به خواب می روند و یا خواب آشفته دارند تا این حد نسبت به این عوامل خطر ساز آسیب پذیر نیستند و درصد ابتلا به این بیماری ها در آنها کمتر است.

دکتر سوارز در این باره می گوید: "من سعی در رد کردن این یافته ها داشتم بنابراین فاکتور سن را مورد بررسی قرار دادم اما این فاکتور تاثیری در رد یافته ها نداشت.

سپس فاکتور نژاد را بررسی کردم چون گزارشات حاکی از آن بود که سیاه پوستان نسبت به سفید پوستان اختلالات خواب بیشتری دارند اما این فاکتور هم نتایج قبلی را رد نکرد. سیگار کشیدن و عادت ماهیانه در زنان نیز این شکاف جنسی را که بین زن و مرد در این زمینه وجود دارد را برطرف نکرد. برای اولین بار نتایجی که در مجله **برین، بیهیویر اند ایمیونیتی** پیرامون بد خوابی چاپ شد این مشکل را به این تغییرات فیزیولوژیکی مرتبط کرد. وقتی که دکتر سوارز نتوانست این تاثیر پذیری متفاوت زنان و مردان را به طور کامل توضیح دهد او به این نتیجه رسید که ممکن است هورمون تستسترون در این مورد اثر گذار باشد. در مطالعات او مردانی که بیشترین اختلالات خواب را داشتند میزان هورمون تستسترون آنها نیز بیشتر بود. (گفتنی است این هورمون در کاهش پروتئین های محرک بیماری های قلبی نقش به سزایی دارد) بنابراین او حدس زد هورمون تستسترون علاوه بر اینکه ممکن است عامل اختلالات خواب باشد، همچنین می تواند بعضی از تغییرات فیزیولوژیکی را که عامل بیماری قلبی و دیابت هستند کم اثر کند. سوارز در مطالعات خود هنوز به این نتیجه نرسیده است که زنان می توانند عوامل زمینه ساز بیماری های قلبی و دیابت ناشی از بدخوابی را فقط با تغییر دادن الگو های خوابشان کاهش دهند. اما این عوامل توجه زنان را نسبت به مدت زمانی که در رختخواب هستند را بیشتر می کنند. دکتر فیلیس زی رئیس بخش اختلالات خواب دانشگاه نورث وسترن می گوید: "دیگر لازم نیست ۲۰، ۳۰، ۴۰ سال برای وارد عمل شدن صبر کنیم ما فقط به بیماران می گوییم که خوب غذا بخورند و برای سالم ماندشان ورزش کنند و همین طور خواب مناسب داشته باشند" یا به عبارت دیگر یک خواب خوب شبانه برای زنان بسیار مهم تر از خوابیدن فقط برای زیبا تر بودن است.

■

وقتی پاکدامنی نابود شد شرافت نابود خواهد شد

● نظام وفا کاشانی

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر نو
در برابر درخت

صبح زود بود
باغ پرصنوبر و سرود بود
سینه سرخها در اوج‌ها و اوج‌ها
پر گشوده فوج‌ها و فوج‌ها
می‌زد از کران شرق
در نگاهشان شعاع شیری سحر
موج ها و موج‌ها
هر گیاه و برگچه در آستانه سحر
آن صدای سبز را
زان سوی جدار حرف و صوت
می چشید
آن صدا که موسی از درخت
می‌شنید
گرچه خویش را ز خویشتن تکانده بودم
و رها شده
باز هم در آن میان غریبه بودم و کسی
از حضور من خبر نداشت
هرچه واژه داشتم نثار کردم و درخت
لحظه‌ای مرا به اندرون خویش ره نداد

محمدرضا شفیعی کدکنی

گل

گل، نـام مسـتعار خدا، اسـم اعظم اسـت
گل، انتشـار عشـق در آفـاق عالم اسـت
آغـاز گل، طلیعه عشـق اسـت و عاشـقی
اهـدای لـوح فطـرت زیبـا به آدم اسـت
مسـت مدام عشق، گل است، از همین سبب
پیمانـه‌اش مـدام، لبالـب ز شـبنم اسـت
گرچـه هزار و یک صفت از عشـق گفته اند
گل جامع جمیع صفات، اسـم اعظم اسـت

محمد پیرانی

نمونه شعر کلاسیک
نوبت پروانه کیست؟

دو عالـم گـردش پیمانـه کیسـت
جهـان آب و گل خمخانـه کیسـت؟
اگـر از آتـش دل، لالـه داغ اسـت
تبـسـم شـبنم گلـخانـه کیسـت
مقـیـم حلـقـه شـمـعم ندانم
کـه امشـب نوبـت پروانـه کیسـت
ز هـر زنجیـر پرسـیدم ندانسـت
جنـون زنجیـری دیوانـه کیسـت
به خـود پیچم از این خواب پریشـان
کـه زلفت بوسـه‌گاه شـانه کیسـت
اگـر آتـش پرسـتی نیسـت نـوروز
هـزاران شـعله گل عیدانـه کیسـت
تلاطمـهـای لفظ سـینه چاکم
ز شـوق معنـی بیـگانه کیسـت
چـه کـس همبـازی طفـل ازل شـد
ابد همـسـایه کاشـانه کیسـت
مرا جادوگـران خلـسه گفـتند
کـه افسـون نشـئه افسـانه کیسـت
جهـانـی حیـرتم کامـل در آفاق
کـه خیزشـگاه عنقـا خانـه کیسـت

احمد عزیزی

جوانه های ادبی

زهرا محمودی - رشت

سروده شما به نثر بیشتر شبیه است تا شعر:
برای نگریستن به قصه تنهایی آدمها
همیشه چشمها را خیره می کنیم
و برای اشکهای غصه‌ها
لبخند بر دل می نشانیم...
اشعار معاصران و متقدمان را بیشتر بخوانید.

حمیده جعفری نیکوفکر - شهرقدس

سروده شما از حیث وزن و قافیه دچار اشکال است. در یک غزل هشت بیتی شش بار «پسندیده» را قافیه قرار داده‌اید که غلط است.

حسین یاوری - کرج

بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:
سحر با باد می گفتم حدیث آرزومندی
ندا آمد که واثق شو به الطاف خداوندی
وزن ایـن بیت «مفاعیلن مفاعیلـن مفاعیلن مفاعیلن» است:

سحر با با = مفاعیلن
د می گفتم = مفاعیلن
حدیث آ = مفاعیلن
رزومندی = مفاعیلن
ندا آمد = مفاعیلن
که واثق شو = مفاعیلن
به الطاف = مفاعیلن
خداوندی = مفاعیلن

ندا سلیم‌پور - یزد

حبـاب بـا کلماتی چون شـتـاب، آب و ربـاب قافیه می‌شود، درحالی که شما آن را با شفیع و آرزو قافیه کرده‌اید که صد درصد غلط است. خواندن کتاب «عروض و قافیه» برای شما مفید است.

نامه‌هایتان را خواندم. با تمرین و مطالعه بیشتر اشعار بهتری خواهید سرود:

سمیه حمزوی، تهران - نورا... خواجات، اهواز - آرزو جهان‌پیما، جویم لارستان - سـمیه پورحسن، لاهیجان - عباس عابد، کرج - مهدیه اصغری نفتچالی، سـوادکوه - امین شکری‌فرد، هشترود - زهرا گونه، برازجان.

امشب

به شور عشق شیرین شادم امشب
تو پنداری که من فرهادم امشب
یک امشـب را بیا در لحظه‌هایم
کـه من با بودنت آزادم امشـب

بهار عشق

بهار عشـق من بی‌بار مانده‌ست
نگاهم با سـحر بیدار مانده است
به گوش من کسی انگار می گفت
بهارت پشت این دیوار مانده‌ست

زهره قربانی - کرج

فردا

فردا که
خورشید برآید
تو از سایه
بیرون می‌آیی ای دل
تو پر از نور
پر از شوق عبور
می‌شوی

حبیب شاکری - رشت

بیا سپیده من

بیا سپیده من انتظار بد دردی‌ست
و درد عاشق شب زنده‌دار بد دردی‌ست
بیا که بست نشستن در این سیاهی شب
غمین و خسته و چشم انتظار بد دردی‌ست
مرا در این شب برفی رهی به جایی نیست
و انجماد در این گیر و دار بد دردی‌ست
شبانگهان همه تن چشم گشتن و گشتن
پی ستاره‌ی دنباله‌دار بد دردی‌ست
بیا که بی تو مرا از بهار سهمی نیست
و سالهای عبور بی‌بهار بد دردی‌ست
دگر بس است نشستن به سوگ ثانیه‌ها
بیا سپیده من انتظار بد دردی‌ست

نجف امیرعضدی (کازرون)

برای تمام مادران رفته

مرثیه

آی ماه
مگر او را به تو نسپرده بودم
چرا تنها؟
امشب من و ماه و جنگل و خانه
این همه تنهاییم
چرا خدا تو را از عکس کودکی‌ام گرفت
که چهار سالگی‌ام گریه می کند در قاب
بیا، روبان موهایم باز شده
پیراهن صورتم چروک
نه!
این تارهای سپیده را باور نمی کنم
قصه بگو
آخر این سبزه میدان
چقدر دور است که نمی‌آیی
چند هفته
چند ماه؟
می ترسم از تنهایی
پشت شیشه‌ام
برگرد!
کودکی‌ام روی تاقچه توی قاب تنهاست
آغوش تو کجاست؟

گراناز موسوی

چند رباعی از هوشنگ بهداروند

بی‌چتر

بی چتر بیا که خیس باران بشویم
مانند دو گنجشک پریشان بشویم
یک عمر من و تو مثل انسان بودیم
وقت است که بی‌خیال انسان بشویم

غزل

رخسار تو را دیده و دل داده غزل
افسار دلش را به شما داده غزل
یا قائم آل مصطفی «ص» می‌دانم
بر پای شما به سجده افتاده غزل

پیر شدم

من پشت حصار لحظه‌ها پیر شدم
با رشته اشک خویش زنجیر شدم
کاری به سرم زمانه آورد که من
با سایه خویش نیز درگیر شدم

بهار

نزدیک‌تر از من به من از جان شده بود
چون سوره مومنون قرآن شده بود
می‌شد ز نگاهش دو–سه دامن گل چید
در چشم دلش بهار مهمان شده بود

نجوا با جبروتی جادویی

شاید باور نکنی
همیشه پشت نگاه تو
سنگر گرفته‌ام
و جبهه‌ام
جز با جبروت مادرانه‌ات
نجوا نکرده است
بوسه‌ات
پلی است
که غنچه‌ها مرا
تا قلمرو گل
رهنمون می‌شود
و سایه‌ات
آفتاب را در دامن می‌پرورد
شاید باور نکنی
در هیاهوی من
سکوت تو بال می‌زند
و در سکوتم
ترانه نامت
قد می کشد
سجاده‌ات را
در اتاق تاریک
رو به آفتاب می‌بوسم
و بر مهری که تواش سجده بردی
نام مهر می‌نهم
مهری که چهره در ابری دلنواز
می‌پیچد
و روی سرنوشت من
نام معطر غنچه‌ها را
گلدوزی می کند

*

می خندی - اگرچه به ندرت -
و من
می‌شکفم
و دستم را به پای صبوری‌ات
تکیه می‌دهم

*

شاید باور نکنی
همیشه پشت نگاه تو
سنگر گرفته‌ام
و جبهه‌ام
جز با جبروت مادرانه ات
نجوا نکرده است

سیدحسن حسینی

هر کیفیتی مجموعه‌ای از کمیت‌ها، ز کیف و آرایش آنهاست

دکتر هرمز انصاری

خود را به دست سرنوشت سپردیم!

مینا(گلبرگ)
minagolbarg@yahoo.com

دست و دلم به نوشتن نمی رود. از این موضوع تکراری عید تان را چگونه گذراندید حالم به هم می خورد. یادم نمی آید هیچ نوروزی برای من، مامان و «ترانه»(خواهر کوچکم) به خوبی گذشته باشد. مادر همیشه سعی کرده شادی عید را با تمام وجود به ما هدیه دهد. اما خود همیشه خسته و رنجور بوده است. او خیاط ماهری است، اما مدت هاست که برای خودش چیزی ندوخته است. در عوض وقتی عید می آید، از آنچه دارد برای ما لباس تهیه می کند. گاهی وقتها نیز لباس های نو مانده خودش را برای من و ترانه اندازه می کند. آن وقت دلم می گیرد که ما لباس نو داریم، اما مامان با همان لباس کهنه چند ساله اش سال نو را آغاز می کند. وقتی کوچکتر بودم، نمی دانستم چرا ما تا این اندازه تنگ دست هستیم، اما حال که بزرگتر شده ام، می فهمم. آنقدر که مامان نگران چرخاندن چرخ زندگی است، بابا چندان دل به ما و نیازهایمان نمی دهد. یادم نمی آید هیچ عیدی یا به مناسبتی برای مامان یا من و ترانه چیزی خریده باشد! یا مثل بقیه پدرهای دوستانم یا پدرانی که توی فیلم ها و سریال ها دست پر به خانه شان می آیند، چیزی خریده و به خانه آورده باشد. با این حال مامان هیچ وقت گله ای نکرده است. هیچ کس نمی داند او چه چیزهایی را تحمل می کند. ولی من اشک هایی را که نیمه شب بالای سر من و ترانه می ریزد و ناله هایی را که از سر خستگی، چند دقیقه بعد از به خواب رفتن سر می دهد، می بینم و می شنوم. مخصوصا این شب ها که بابا به خانه نمی آید، مادر بیش از هر زمان دیگری شکسته تر و خسته تر به نظر می رسد. حال مامان اصلاً خوب نیست. هفته ای دوبار مجبور است برای کلیه هایش دیالیز کند و هر دفعه این دیالیز ضعف و ناتوانی اش را بیشتر می کند. ما جز مامان بزرگ، که تازه خودش به خاطر آب مروارید، دید یکی از چشم هایش کمتر شده و با فشار خون و آرتروز دست و پنجه نرم می کند، کسی را نداریم. البته دو تا خاله کوچکترم «لیلا» و «ملیحه» هستند، اما آنها هم به خاطر راه دور و بچه کوچک نمی توانند به دادمان برسند. گاهی دلم می خواهد یک پسر می بودم، آن وقت می توانستم بیشتر به درد مامان بخورم؛ چون می توانستم کمک خرجش باشم. من حالا ۱۴ سال دارم و از وقتی خود را شناخته ام، رنج های زیادی را تحمل کرده ام، اگر چه ظاهرا حالا وضعمان بهتر از گذشته است، اما نمی دانم چرا دلمان بیشتر از گذشته گرفته است؟

هر وقت این حرف را بر زبان می آورم، مامان مرا در آغوش می فشارد و می بوسد و می گوید:

–دختر جون! خدا رو شکر کن، یادت نیست یه غذای درست و حسابی تو سفره مون نبود تا یه شکم سیر بخوریم؟ این همش خواست خداست. اگه زحمت بابا تو قدر ندونیم، خدا از مون ناراحت می شه. اگه قدر نعمت هاشو ندونیم، اون وقت دوباره از دستشون می دیم ها...

او هیچ وقت نمی خواهد زحمات بی دریغ خود را به ما متذکر شود، اما در عوض دائم از تلاش بابا می گوید. درست است که من هنوز برای گفتن این حرف ها بچه ام، اما خوب می فهمم هر چه داریم، اول از خدا و بعد هم از رنج های شبانه روزی مامان است و بس.

آن سالهایی که مامان سوزن می زد، بابا فقط یک کارگر روزمزد کفاشی ها بود. خوب یادم هست که دائم از این مغازه به آن مغازه می رفت. کارش بد نبود و دوختن کفش را خوب یاد گرفته بود، این طور ها که از خودش شنیده ام، از ۱۲، ۱۳ سالگی کارگر همین کفاشی ها بوده، ولی هر چه در می آورد، به قول خودش مجبور بود به آقاش بدهد تا او هم بیشتر آن را پای قرض ها و بعد هم پای منقلش دود کند. در عوض زندگی خانواده شش نفری را مامان بزرگ و خاله ملیحه می چرخاند. مامان بزرگ تا وقتی زنده و سرپا بود، خانه این و آن، رخت می شست و سبزی خرد می کرد و خاله ملیحه هم علاوه بر کار در آرایشگاه محله شان برای خانم های در و همسایه اصلاح و آرایشی انجام می داد و در کنار مادر زندگی خانواده را اداره می کرد.

اغلب وقتی برای خواندن ریاضی به خانه «الهام»(دوستم) می روم، دلم می خواهد من نیز پدری مثل پدر او داشتم. بابای مریم یک رفتگر معمولی و زحمتکش است که یک شیفت اضافه بر رفتگری به عنوان نگهبان یک پاساژ تجاری کار می کند. او سه تا فرزند دارد و پدر و مادر زنش نیز با خانواده اش زندگی می کنند. «آقای حجتی» (بابای الهام) نمونه همان پدر رویایی است که من همیشه آرزوی داشتنش را داشته و دارم.

اغلب بعد از ظهرها من به خانه الهام می روم تا باهم ریاضی بخوانیم. ما هر دو شاگردان ممتاز هستیم. خواهر بزرگتر الهام دانشجوی دندان پزشکی است و برادر او هم جز بچه های تربیت شده برای المپیاد جهانی است. من به آنها غبطه می خورم. با این که خانه شان اجاره ای است و بعضی شب ها هم نان و ماست با پنیر می خورند، اما به نظر من خیلی خوشبختند. یک بار که در خانه شان بودم، مادر الهام گوشه اتاق پشت پرده ای که از کرباس بود، چیزی سرخ می کرد که بوی خوش آن به مشامم رسید. وقتی درسمان تمام شد، مادر الهام موقع رفتن مثل همیشه به من تعارف کرد که برای شام بمانم، اما از آنجا که به مادر قول داده بودم شام به خانه برگردم، قبول نکردم.

با این حال بوی خوشایند آن غذا در مشامم باقی مانده بود. فردا صبح وقتی از الهام پرسیدم دیشب شام چه داشتید که آن طور عطر و بویش در خانه پیچیده بود؟ از جواب او شگفت زده شدم. او با خنده ساده و همیشگی اش گفت:

–تو چقدر ساده ای دختر! یه وقت اگه مامانم تعارفت کرد، نمونی ها... آبرومون می ره. نذار هیچ وقت غرور مامانم پیشت بشکنه. مامانم وقتی مهمونی می رسه، واسه آبروداری یه کم پیاز داغ و نعناع و گاهی هم سیب زمینی سرخ می کنه، تا بوی خوشی بیاد، مردم چه می دونن؟ خیال می کنن چه خبره! نه جونم ما دیشب نون و پیاز داغ و یه کم گوجه فرنگی خوردیم. این همه آدم بودیم و فقط سه تا گوجه فرنگی توی خونه مون بود.

بعدم دوباره خندید. بغض گلویم را فشرد و دلم برای الهام سوخت. او مرا به یاد سالهای کودکی ام می اندازد، همان روزهایی که پدر هنوز یک شاگرد کفاش معمولی بود. همان روزهایی که هنوز بابا بزرگ زنده بود و یواشکی به مامان و ما می رسید. مامان پول توجیبی بابا رو هم می داد. بعد وقتی بابا رو از کار بی کار می کردند، عقده هایش را با فریاد کشیدن و فحش دادن به مامان بزرگ و بابا بزرگ و کتک زدن مامان خالی می کرد.

بابابزرگ خدا بیامرز چون خیلی وقت بود که مریض و زمین گیر توی خانه افتاده بود و زورش به قلدری های بابا نمی رسید، مجبور بود برای آرام کردن او، دائم به عناوین مختلف مستقیم و غیر مستقیم به او و ما برسد و به قول معروف رشوه بدهد تا بچه و نوه هایش آرام زندگی کنند.

اما بابابزرگ بر اثر سکته قلبی از دنیا رفت و هر دو تا شوهر خاله هایم به اتفاق هم با تحت فشار قرار دادن همسرانشان، مامان بزرگ را مجبور کردند تنها خانه قدیمی بابابزرگ را بفروشد و سهم ارث آنها را بدهد. شوهر خاله لیلا با چاپلوسی، مامان بزرگ را متقاعد کرد که بعد از آن، قدم او روی چشم خاله و شوهرش خواهد بود اما مامان بزرگ بعد از فروش خانه و تقسیم ارثیه دو هفته بیشتر میهمان خاله لیلا و شوهرش نبود.

خاله ملیحه هم وضعش بهتر از خاله لیلا نبود. آن موقع من نه سال بیشتر نداشتم که مامان سهمش را گرفت. دلش می خواست خانه ای با آن سهم بخریم، اما بابا او را راضی کرد که پول را به او بدهد تا با صاحب مغازه در کفاشی شریک شود.

هر چه از آن روزها می دانم، چیزهایی است که جسته و گریخته از مامان بزرگ شنیده ام. کار بابا، با همان پول گرفت. دو، سه سالی شریک با «آقای جعفری» کار کرد و بعد خودش مغازه ای خرید. با این حال مامان در تمام این مدت کار می کرد و برای خیاط خانه «گلدیس» سوزن می زد و سفارشها را به موقع به خانم «آتشین رنگ» می رساند، اما با آن که خیلی روی لباس ها زحمت می کشید، آنچه به عنوان دستمزد می گرفت، خوشایند نبود.

مامان زن راضی و قانعی است. او هیچ وقت خود را یک خیاط ماهر و هنرمند نمی داند، اما من مدتی است پی برده ام او حقیقتا یک هنرمند واقعی است. لباس های دوخته شده او اصلا به آن قیمتی که از خیاط خانه دریافت می کند، به مشتری فروخته نمی شود. این موضوع را همین هفت، هشت ماه گذشته به طور تصادفی متوجه شدم؛ چون اتفاقا عروسی خواهر «هنگامه»(یکی از دوستان) بود.

پارچه هنگامه را مادرم دوخت. من پارچه را قبلاً ندیده بودم، اما وقتی مادرم آن را با ظرافت تمام دوخت و سنگ دوزی کرد، دو روز بعد وقتی اوصافش را از هنگامه شنیدم، به شک افتادم. دل توی دلم نبود که مطمئن شوم آیا لباس هنگامه همان لباسی است که مادرم دوخته یا نه. تقریباً وقتی یک ماه بعد هنگامه عکس عروسی خواهرش را به مدرسه آورد و من لباس را بر تنش دیدم، از وحشت جیغ کشیدم. هنگامه با تعجب مرا نگاه کرد و گفت:

–چته دختر...؟ منو ترسوندی! مگه جن دیدی؟

–نه، نه، تو گفتی این لباس رو خانم آتشین رنگ برات دوخته؟ همون خیاط خونه توی میدون اصلی دیگه... گلدیس؟ آره؟

–آره... چطور؟ کارش خیلی عالیه؟

–اون وقت بابت این لباس چقدر ازت گرفت؟

–سی و پنج هزار تومان... آخه لباس شبه... کلی هم سنگ دوزی شده...

ناگهان آهی از ته دل کشیدم... خدای من! مامان بابت اون لباس فقط هفت هزار تومان از خانم آتشین رنگ دستمزد گرفته بود. هیچ وقت یادم نمی رود که آن روز چطور عصبی و کلافه به خانه رفتم و موضوع را برای مامان گفتم، ولی او با تبسم آرام و همیشگی اش سرم را نوازش کرد و چیزی نگفت.

حالا مدتی است که بابا یک طبقه از یک خانه قدیمی را خریده است و خیال دارد یک کارگاه کفاشی دایر کند. با این حال هنوز مامان برای خرجی ما خیاطی می کند و بابا فقط بیست هزار تومن در ماه بابت خرج خانه به او می دهد. من که سر از خرج خانه در نمی آورم، اما وقتی این بار بابا پول خرجی را با هزار جور دعوا و بحث به مامان داد و مامان پول را داخل صندوقچه داخل کمدش گذاشت، من دور از چشم او در صندوقچه را باز کردم و پول ها را شمردم. من خوب می دانم که قیمت یک پیراهن زنانه در بازار به همین اندازه ای است که بابا برای خرجی چهار سر عائله به مامان داده است. نمی دانم چطور وضع بابا بهتر شده، در حالیکه وضع زندگی ما بهتر نشده است؟! نمی دانم پس چه زمانی آسایش مامان فرا می رسد؟!

«فاطمه»... فاطمه... کجایی؟

–بله «آقا هاشم»؟

–بیا اینجا ببینم...

–بله... بله بفرمایین آقا هاشم...

–بچه ها کدوم گوری اند؟

–چیزی شده آقا هاشم؟! دارن توی اون اتاق پشتی درس می خونن.

–درس می خونن؟ دختر رو چه به درس؟ مگه تو خودت چند سالت بود که زن من شدی؟ خیلی درس خوندی؟ از سر کلاس آوردنت پای سفره عقد، کنار دست من؟ بسه دیگه، چقدر این دخترا درس می خونن؟ آخرش خنگ می شن... همین امروز، فردا باید برن خونه شوهر... واسه چی اون قدر خودشونو توی اون اتاق زندونی می کنن...؟ خب خواستم بدونی من... من راستش می خوام زن بگیرم... آره می خوام زن بگیرم.

از لای پرده گلدار دیوار پستو مامان و بابا را می پاییدم. از حرف بابا یکه خوردم.

اولش حالی ام نشد منظورش چیست، ولی بعد ناگهان وقتی چشمم به چهره دردمند مامان افتاد و دیدم که رنگ به صورت ندارد، فهمیدم آنچه شنیده ام درست بوده... آخر چطور ممکن است؟

–شنیدی فاطمه چی گفتم؟ من چیزی واسه زندگی کم نذاشتم، تو که ادعایی نداری هان؟ خونه، مغازه، حالا هم دارم کارگاه می زنم، دیگه میخوام واسه خودم زندگی کنم... اگه رضایت بدی، یعنی اگه پای درخواست رو امضا کنی که من یه زن دیگه بگیرم، ماهی چهل هزار تومن بهت می دم. همین جا هم می تونی با بچه هات بمونی؛ چون... چون اون خانمی که نشون کردم، خودش خونه و زندگی داره. خوبشم داره... خب چیه؟ چرا زبونت بند اومده...؟ حرفت نمی یاد... یا سکوتت علامت رضایته؟!

–بله... نه، یعنی چی بگم...؟ ببخشین آقا هاشم، آخه می تونم بپرسم واسه چی همچین فکری کردین...؟ مگه من براتون کم و کسری گذاشتم... من که هرچی در آوردین، وسط گذاشتمو و بچه هامو...

اما بابا با عصبانیت حرف او را قطع کرد و گفت:

–آه، حرف این ها رو الکی پیش نکش. دو تا آوردی که سر و ته هر دو به تو وابسته ست... چه بهتره... حالا دیگه راحتتر هستن... خب تو هم هر دو شونو مستقل از من بار آوردی، حالا بالاخره چی؟!

–نمی دونم آقا هاشم.. حالیم نمی شه این کار واسه چیه؟! با این حال اگه می خواین این بارم منو امتحان کنین، حرفی ندارم. من هر چی داشتم، وسط گذاشتم. سهمیه ام، جونم، چشمم... واسه خودم هیچ وقت توقعی نداشتم، ولی حالا می خواین همچین کاری بکنین؟ طرفتون رو می شناسین؟ من ممکنه یه بار دیگه برم بیمارستان و از زیر دیالیز بعدی جون سالم به در نبرم، لااقل یه زنی باشه که بچه هامو اذیت نکنه، واسشون مادری کنه، بهشون برسه... البته من خودمم کم کم توی همین فکر بودم که اگه یه بلایی سرم بیاد، بهتره آقا هاشم یه زن دلسوز و مهربون داشته باشه که به بچه هامون برسه.

–قربون آدم چیز فهم...

–یه خواهش دیگه هم دارم. تو رو خدا منو ببخشین، فقط محض فردای بچه هامونه...

–خب چیه؟ بگو؟!

–اگه می شه، دو دانگ از این خونه رو به اسم بچه ها کنین تا یه وقت من اگه مردم و شما زن گرفتین، خدای ناکرده، اون بچه هامون از خونه بیرون نندازه...

–چی؟ از مال بابات می بخشی ضعیفه...!؟ هر چی هیچی نمی گم، هی می تازونی...؟! این فسقلی ها خونه واسه چی شونه...؟! تا وقتی من زنده ام، اینا گرسنه و آواره نمی شن.

–آخه آقا! شما خودتون گفتین وقتی خونه رو به سلامتی خریدین، حتماً یه چیزی برای من در نظر می گیرین... می دونم یادتون نرفته، حالا مال منو به اسم دخترامون کنین، بعدش من با خیال راحت می یام واستون پیش هر کی خواستین خواستگاری؟

–لازم نکرده ضعیفه، اگه خونه ای خریدم، حاصل زحمت خودمه... تو هم بهتره دندون طمع از این خونه بکنی... من خونه رو به اسم کسی نمی کنم...

مامان آرام اشک می ریخت و بابا تند خو و عصبی، این سو و آن سو می دوید و سعی داشت بالاخره حرفش را به کرسی بنشاند. مامان و من می دانستیم این حرفها بهانه است، اگر بابا بخواهد کاری را انجام بدهد، خواهد کرد.

–با زبون خوش گفتم اگه این کار رو کردی، کردی، نکردی طلاقت می دم و با دو تا بچه می فرستمت ور دل ننه ت. تو که هاشم رو می شناسی... حرفش حرفه...

–آره، ولی حرفای این طوری آدم رو خرد می کنه... آقا هاشم! یه عمری سوزن زدم وارث آقام رو دو دستی تقدیمتون کردم، گفتین مغازه مال من، خونه به اسمت می کنم. خونه رو هم بهونه کردین که چون وام گرفتم، باید به اسمم باشه که وامش رو بدم»... تموم عمر با نداری، بعدم کم گذاشتنتون سر کردم، با درد چشم و مریضی کلیه ساختم. شب دیر اومدین، نیومدین، بیکار بودین، باهمش ساختم که حالا با این وضع... با این وضع که مجبورم هفته ای دو بار زیر دستگاه دیالیز بمیرم و زنده بشم، می خواین منو بچه هامونو، آواره کنین؟ آخه آقا هاشم! پس کی نوبت ما می شه که شما بالای سرمون باشین، به خدا اگه سایه تون بالای سرمون باشه و دلتون به زندگی گرم، حرفی ندارم. اگه مشکل شما با این یه کار حل می شه، من می یام رضایت می دم. خودم می آم واستون خواستگاری...

–خیلی خب لازم نکرده، خودم آدمشو دارم... نمی خواد چادر سر کنی و دوره بیفتی... فقط بیا محضر یه اجازه نامه کتبی امضا کن و...

دلم می خواست با تمام وجود جلوی مامان را بگیرم، دلم می خواست با تمام وجود بابا را...

مادر اشک می ریخت و من و ترانه، برای آنکه بدبختی مان بیش از این مادر را نیازارد، بغضمان را فرو خوردیم و خود را به دست سرنوشت سپردیم. ■

• حکمت هندو

تقوی در آن است که عمل نیک را از نتیجه آن والاتر شماریم

در قلمرو داستان

نفرت

مصطفی صابری

نفرت تمام وجودش را گرفته بود. با عجله در خیابان راه می‌رفت. زیرلب می گفت: «آره همه آدمها گرگ هستند، باید مراقب بود». در ایستگاه اتوبوس گوشه‌ای نشست و نگاه نفرت آمیزش را از آنها برنمی داشت. هنگام سوار شدن در اتوبوس مردم را هل می‌داد. یکی گفت: «آقا یک کم برو بالاتر» فریاد زد: «جانیست، می بینی که جانیست، سوار نشو». همینطور نق می زد. در مورد آدمهای اطرافش بی اعتماد شده بود. هنگامی که در ایستگاه آخر پیاده می شد باز هم مردم را هل می‌داد. در پیاده‌رو از همه جلو می زد. با سرعت گام بر می‌داشت و یکریز زیر لبش می گفت: «باید مراقب بود. هیچکس به فکر من نیست، من هم به فکرشان نیستم. کاش به فکرم نبودند، می خواهند سرم کلاه بگذارند، کور خوانده‌اند.» چند وقتی است که به زندگی بدبین و بخصوص به آدمها شکاک شده است. سر چهارراه صدای دلخراشی آمد. همه‌ی آدمها جمع شدند. یکی از آدمها گفت: «مرده». ■

دور دنیا در چند قدم

نوشته: طیبه فرهادی – ۱۹ ساله از قم

دختر کوچک و نازی بود. با موهای بلوند و طلایی، چشمانی همرنگ بی کران آسمانها، لبهایی به وسعت یک غنچه‌ی کوچک و نامش همچون خودش بود، نازنین. چقدر این نام برازنده‌ی او و صورت زیبا و قلب پاکش بود. همگان او را فرشته‌ی ناز خطاب می کردند. اما... اما این فرشته‌ی ناز کوچک تا حدودی همانند کوه پایبند این دنیا بود. او نمی توانست همچون کودکان دیگر بدود و گرگم به هوا بازی کند. یادش نمی‌آید که تاکنون لی لی بازی کرده باشد. یادش نمی آید که تا به حال مانند دیگر کودکان در پارک بدود تا زودتر سوار سرسره شود. آری، آری او فلج بود. از زمانی که به دنیا آمده بود از دو پایش فلج بود. اگر کسی از او می پرسید چه آرزویی داری؟! بی محابا پاسخ می داد: مادرم دنیای من است، می خواهم یک بار، فقط یک بار هم که شده با پاهای خودم دور دنیا بگردم. ■

تصویر

نصیبا مرادی

توی آینه قدی اتاقش، دختر قدبلندی ایستاده بود که موهای براق مشکیش لطافت و سپیدی صورتش را بیشتر نمایان می کرد.

کمی عقب‌تر رفت تا تمام بلندای قدش توی آینه پیدا باشد. چقدر از بلند بودن قدش لذت می برد.

کوچکتر که بود همیشه با حسرت به قد و بالای مادرش نگاه می کرد. توی دنیای بچگیهایش چقدر آرزو می کرد مثل مادر بلندقامت باشد. اما او یک دختربچه کوچولو بود با قدی که به زور به بازوان مادر می رسید.

بزرگ‌تر که می شد هر چند وقت یک بار مادر را مجبور می کرد قدش را با مداد کوچکی روی درخت حیاط علامت بزند و خودش روی صندلی می ایستاد تا بتواند او هم علامت قد مادر را نقش بزند.

یادش می‌آمد که چقدر ذوق می کرد از اینکه می‌دید هر بار فاصله این بلندی کم می‌شود.

حالا سالها از آن روز که هر دو خط یکی شدند، می گذشت. انگار بعد از یکی شدن هر دو خط دیگر شور و شوق این رقابت پنهان هم از بین رفت.

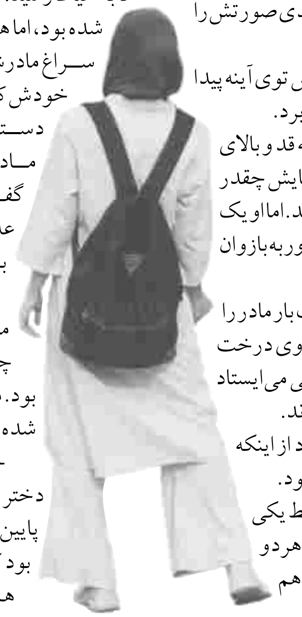

نمی‌دانست چرا دوباره وسوسه شد، نگاهی به خطهای روی درخت بیندازد. پله‌ها را دو تا یکی دوید تا به حیاط رسید. خطوط بر اثر گذشت زمان کمرنگ شده بود، اما هنوز می شد آنها را تشخیص داد. به سراغ مادرش رفت. دست او را گرفت و دنبال خودش کشید. مثل همان دوران مدادی به دستش داد. گفت قدم را علامت بزن.

مادر با مهربانی نگاهی به او انداخت گفت: «باز هم بچه شدی؟» بعد علامت زد. نسبت به بار آخر، باز هم بلندتر شده بود.

«مامان حالا نوبت شماست».

مادر با آرامش به درخت تکیه زد. چشمان دختر از تعجب گرد شده بود. مادر نسبت به آخرین بار کوتاه‌تر شده بود!

حالا روزها می گذشت و اینبار دختر با اضطراب به نموداری که هر روز پایین‌تر می‌رفت می‌نگریست و مطمئن بود که روزی این سراشیبی نصیب او هم خواهد شد. ■

سرود عشق

فاطمه معصومی ورکی از کرج

هنگامی که برای اولین بار نگاهم به روی این دنیای خاکی باز شد، همه چیز برایم عجیب و غریبه بود. دنیای من پر از سکوت بود و در آن صدای جیک جیک گنجشکان در صبح های بهاری، معنایی نداشت.

دنیای شما، صدای من را نمی شنید. گاهی اوقات می خواستم از دست این دنیا و آدمهایش با صدای بلند فریاد بکشم، ولی نمی توانستم. من هیچ وقت آدمهای این دنیا را نفهمیدم و آنها هم مرا نفهمیدن!

دنیای من برای آنها غریبه بود و با دنیای پر هیاهو و پر سر و صدای آنها قابل قیاس نبود. با خودم گفتم: باید خودم را به این دنیا ثابت کنم. اگر دنیا صدای ضعیف من را نمی شنود، من باید راه شنیدن حرفهای آن را یاد بگیرم و گرفتم. حالا من آوای خوش زندگی را بهتر از هر کس می شناسم و با صدای نسیم به زندگی سلام می دهم و سرود عشق می خوانم. ■

پاسخ ما

حمیده یزدی نژاد – کرمان

باریکلا؛ «تا وقتی امید...» را می گویم، احسنت. عجب قصه تاثیر گذار و قشنگی بود؟ تصور می کنم قبلاً هم از شما قصه کار کرده‌ام، اما مطمئن نیستم. با این حال باید بگویم؛ «به عنوان کار اول، قصه‌ات آنقدر خوب هست که حتی دچار تردید بشوم!» و اما چرا با این همه تعریف و تفسیر، بجای چاپ کردنش دارم در «پاسخ ما...» به آن می پردازم؟ اول اینکه؛ همین یکی، دو ماه قبل بود که در این ستون نوشتم از ارسال قصه‌هایی که از ابتدا تا انتهایش به زبان محاوره‌ای – نثر شکسته یا کوچه بازاری – نوشته شده پرهیز کنید، زیرا امکان چاپش وجود ندارد، چرا که در درازمدت تاثیر منفی بر قلم نویسندگان تازه کار می گذارد، منظورم این است که مثل قصه شما نباید تمام کلمات و جملات نثر محاوره‌ای باشد!

و ایراد دوم نیز برمی گردد به پایان قصه؛ خیال داستان می تواند هر طور که نویسنده دوست دارد رقم بخورد، اما نویسنده این حق را ندارد که خواننده را پا در هوا نگه دارد! قصه را بخوان و موقعی که دیدی حق با من است، آن را دوباره نویسی کن و هم نثرش را روایتی کن و هم پایانبندی‌اش را عوض کن و دوباره برایم بفرست تا آن را چاپ کنم.

ایمان مسگرزاده – اهواز

«انکار برادرانه» شما را ملاحظه کردم، اما برخلاف اینکه بالای قصه [که تایپ هم کرده بودید و ایوالله داشت] نوشته بودید «داستان کوتاه» متاسفانه خیلی هم بلند بود، یعنی چیزی حدود ۳ صفحه مجله! در صورتی که برای پرداخت این قصه نیاز به این همه پرگویی وجود نداشت!

حمیدرضا سهرابی – مسجد سلیمان

نه...، نه حمیدرضاخان! بدجوری داری «پسرفت» می کنی! اینطوری ادامه بدهی فقط باید در «پاسخ ما» نامت را بیابی! بهتر نیست یکی، دو ماه بجای نوشتن فقط مطالعه کنی؟!

مهدی یوسفی – انزلی

قصه‌های قشنگتان به دستم رسید، اما چرا ترجمه؟

حامد راستی – نی ریز فارس

از «نثر» و جملات کوتاهت پیداست که قصه را می شناسی، لااقل مطالعه داری اما... اما همانطور که خودت نوشته‌ای، این قصه‌ها مربوط به چند سال قبل است، در صورتی که اگر آنها را با توان و دانش امروزت بازنویسی می کردی، حتماً قابل چاپ بود و... راستی، تولدت مبارک حامد خان.

الهام رضازاده – تهران

آنچه که تحت عنوان قصه برای ما ارسال کرده‌ای، بیشتر یک مقاله اجتماعی است؛ یادت باشد قصه یعنی حرکت، هیجان، اضطراب، اتفاق، حادثه و... و تحت عنوان یک کلمه؛ موضوع!

پروین فرجی – اسلامشهر

هم انتقادتان را می پذیرم و هم از لطف شما ممنونم؛ اما چرا کنار نامه‌ات لااقل یک قصه نفرستادی؟

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۲۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

ازبین بردن
حکومت دینی
پژواک صدا
هوس حامله
نت چهارم
سرمایه
پیش پرداخت
سنه
یکصد و یازده
نفی عرب
مرتبه‌ها
شفقت
فلز چهره

خواهش شیطانی
حکومت

بلیغ
ارزش
دلیرمردان
بلی
جانب
مدخل

سردار
واحدی معادل ده
دانشمند
جزء سوره

عملکرد
سه کیلو
جمع نمر
از مزه‌ها
جارو جنجال

قالبی
از گلها
از فلزات
یک چهلم من

سخن
خانه
بالش
پنهانی
پیروان پیامبر
حشره‌ای اجتماعی

گذراندن
انجام کار
سهم‌ها
جزوه‌دان

راهنمایی کردن
طریقه
فرشینه
آنتیک ناتمام
خدا
درمانده

آسان‌گر
روز آتی

جای انباشتن
خداشناسی
پرمنفعت
نیرو
عقیم
رنگ

ازورزش‌ها
کیمیایی
آفت
حرف درد

یازده
بسته شدن
جهان
جمع در
واژگون

مکانی ورزشی
شهروبتنامی

هوش
لنگه
کشیده
خیرات

نظیر
کودک تازه راه‌افتاده
از درختان همیشه سبز

شهر آذری
خصم
دریا
تمامتر

نوعی خوراک
رفوزه

کارور
مخلص

جدول سودوکو ۳۳۲۷

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یکبار درج شود.

۲		۱	۷			۳		۵
	۸			۵			۹	
۳			۱		۲	۶		
	۷	۴			۱			۴
	۱			۷	۵		۲	
۵			۹			۴	۱	
		۷		۴	۹			۱
	۵	۹		۲			۶	
۴			۶			۸		۹

تصفیه و تهذیب اخلاق یک ملت کهنسال به همان اندازه دشوار است که سفید کردن چوب آبنوس

● پیتار گور

طراح جداول: داود بازخو

جدول

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

طراح:داودبازخو www.BAZKHOO_Jadval@ yahoo.com

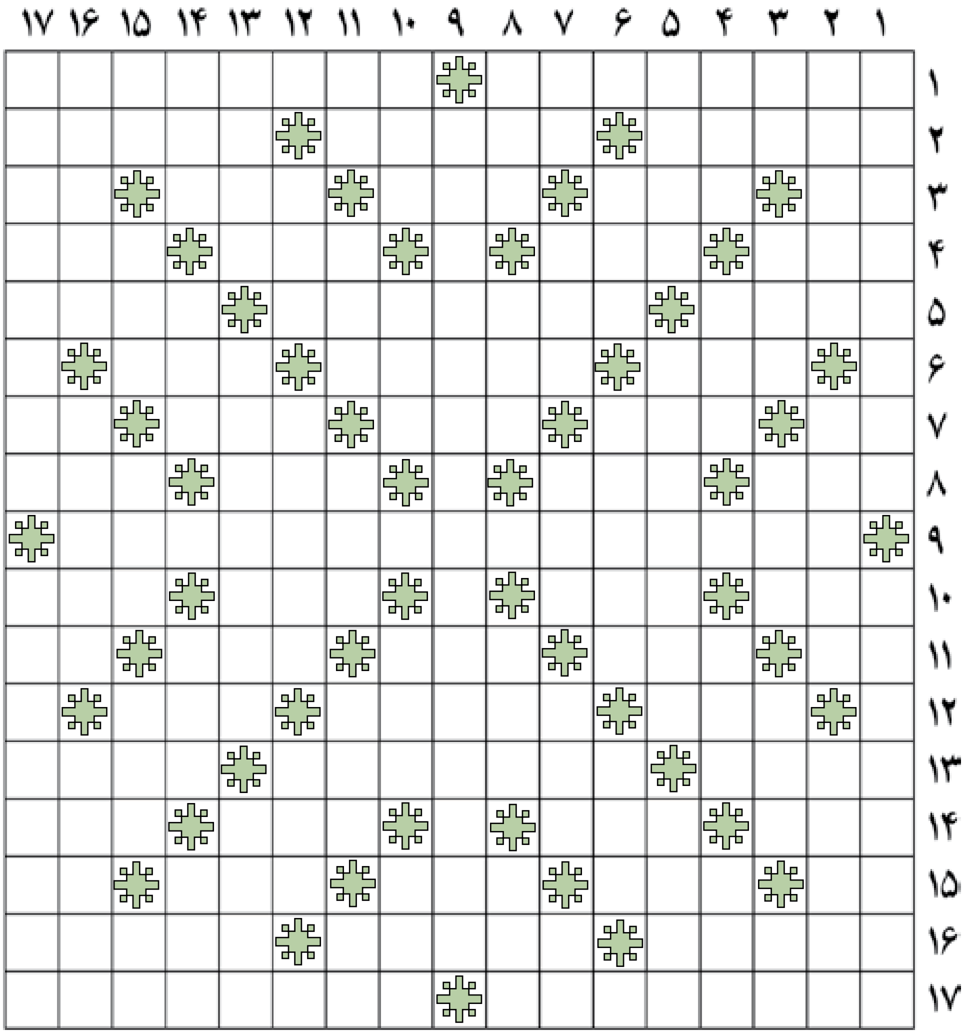

افقی:

۱– همه موجودی و دارایی – محل طبخ غذا **۲**– از مشتقات نفتی – خوشحال و شادمان – جمع صنف **۳**– واریته – زبان‌دار بی زبان – راهرو و سرسرا – بت – هواپیمای عجول **۴**– نشانه – بخشش و کرم – نابود کردن – جایز و سزاوار **۵**– آسیب و صدمه – سخن بسیار گفتن برای پایین آوردن قیمت چیزی – دزد **۶**– مایه شفا – دینداری – باغ شداد پسر عاد **۷**– تصدیق روسی – خرمای تازه – شن – شیر عرب – ام‌الخبائث **۸**– درخت تسبیح – خزنده گزنده – فوری – منطقه‌ای خوش آب و هوا در اطراف تهران **۹**– نام دیگر تاریخ طبری نوشته ابوجعفر محمد بن جریر طبری **۱۰**– اشاره به نزدیک – پیامبر و رسول – قمر زمین – پرچم **۱۱**– پایتخت ریشه – پرنده آش سردکن – نوعی گیاه خاردار که بیشتر در کوهستانها می روید – درس کشیدنی – محصول صابون **۱۲**– معدن – پرنده ترازونشین – سازجاری **۱۳**– جوانمرد و بخشنده – عایق صوتی مورد مصرف در ساختمانها – ستاره **۱۴**– ماه خارج – از شهرهای آذری – درس خوانده و باسواد – راه باریک در زیر زمین **۱۵**– ویتامین جدولی – در بازار بورس بجوییدش – ابریشم مصنوعی – خراسان قدیم – تخم مرغ انگلیسی **۱۶**– بیماری زردی – در آسمان بجوییدش – نوعی صدای مخصوص در سالن نمایش فیلم **۱۷**– پیشرو و پیشتاز – بالگرد

عمودی:

۱– همکلاسی – عنکبوت و تار عنکبوت **۲**– نیکخوی – قسمتی از جامه – کثرت آمد و شد **۳**– پایان‌نامه تحصیلی در دانشگاه – سریع – قسمتی از پا – بستر یا مجموعه‌ای از ادوات الکترونیکی را گویند – قامت دو نیم شده **۴**– حرکت به شیوه کرم – فاصله‌اش زیاد است – جد رستم – دیدنی نظامی **۵**– بچه چهارپایان – آرامش خاطر یافتن – قصد و عزم **۶**– دو بین – مطلع و آگاه – واحد مقاومت الکتریکی **۷**– از چاشنی های غذا – عدالت و انصاف – دادنی سرنوشت‌ساز – محصول نی شکر – تن پوش پرنده **۸**– از سبزی های خوردنی – نوردهنده و منور – حیوان مفید – عنوانی اشرافی در انگلستان **۹**– اثر معروف ارسکین کالدول آمریکایی **۱۰**– نخست – اکسید آهن – مقصود و مراد – نام جشنی منسوب به هوشنگ **۱۱**– عدد نفس کش – زمان معینی – درد و رنج – نصف – دانه خوشبو **۱۲**– وسط حیات – روشنایی ها – از سبزی های سالادی **۱۳**– لولای پا – شتابزده و پریشان – از ماکیان **۱۴**– دشمن – ضد گرم – مرگ – سی امین حرف از حروف الفبای فارسی **۱۵**– اشاره به دور – اهلی و مطیع – خطای ورزشی – درجه‌ای در ورزش های رزمی – گونه **۱۶**– نامناسب و ناهماهنگ – آنچه مورد شک باشد – چشم و هم چشمی **۱۷**– کنایه از تمام کشورهای روی زمین – سایبان.

حل جداول شماره ۳۳۱۹

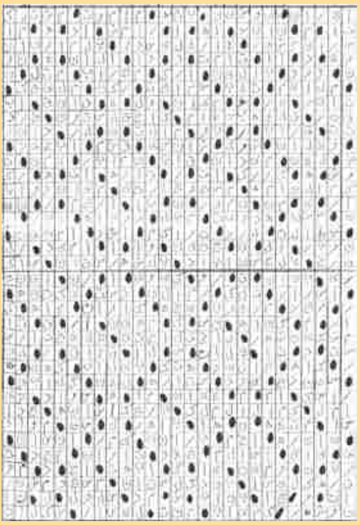

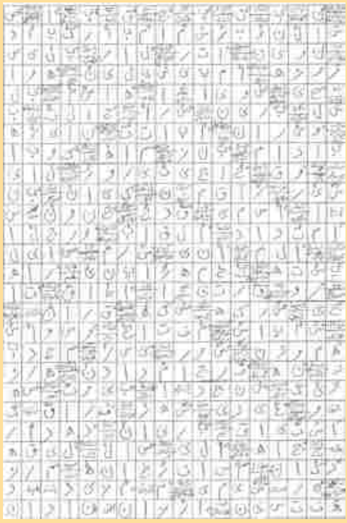

اسامی برندگان جدول شماره ۳۳۱۹ ویژه نوروز ۱۳۸۷

برنده اول متقاطع: سالومه صائب از تنکابن
برنده دوم متقاطع: ژاسمن درگورگیان از تهران
برنده سوم متقاطع: فاطمه حسین زاده از خراسان رضوی

شرح درمتن: دکتر پریرخ یزدانیان از قزوین
کاکورو: صدیقه شهبازی علوی از کاشان
سودوکو: شهناز منشی باشی از زنجان

با هوش خود کلنجار بروید

زیرنظر: سیروس گنجوی

نقطه به نقطه

در پشت این نقطه‌ها، اندازه یک کالای پرارزش به گرم پنهان شده است. برای آنکه کشف کنید این چه شماره همراه با یک حرف لاتین است، نقطه‌ها را از شماره یک تا ۳۵ به یکدیگر وصل کنید تا این تصویر جالب در برابر چشمانتان ظاهر شود.

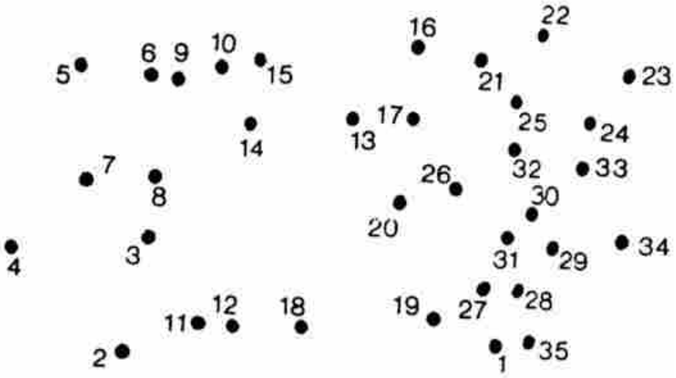

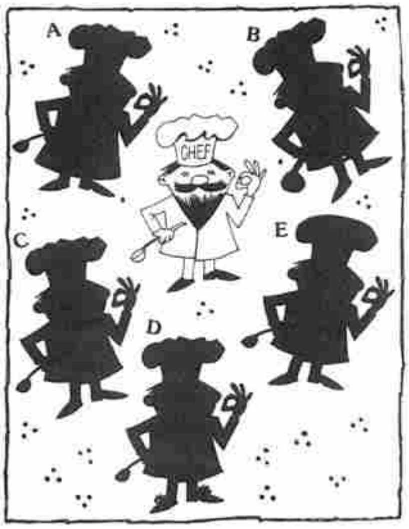

سایه‌شناسی!

آیا می‌توانید بگویید کدام یک از این پنج سایه که با حروف لاتین مشخص شده‌اند، متعلق به آشپزباشی است؟

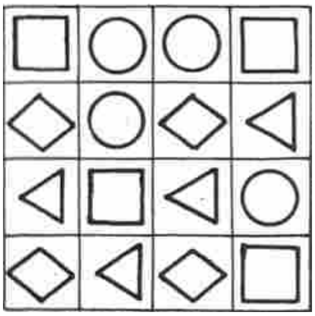

چهار شکل و چهار قسمت!

آیا می‌توانید این تصویر را به گونه‌ای به چهار قسمت مساوی تقسیم کنید که در هر قسمت، چهار شکل مربع، دایره، لوزی و مثلث – از هر کدام یکی – قرار بگیرد؟

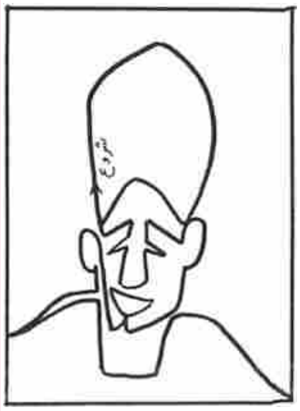

با یک خط رسم کنید

آیا می‌توانید بی‌آنکه مداد را از روی کاغذ بردارید این تصویر را با یک خط رسم کنید؟ توجه داشته باشید که خطوط نباید یکدیگر را قطع کنند و همینطور از روی یک خط نمی‌توان دو بار عبور کرد. برای آسانی کار، نقطه شروع را برایتان مشخص کرده‌ایم.

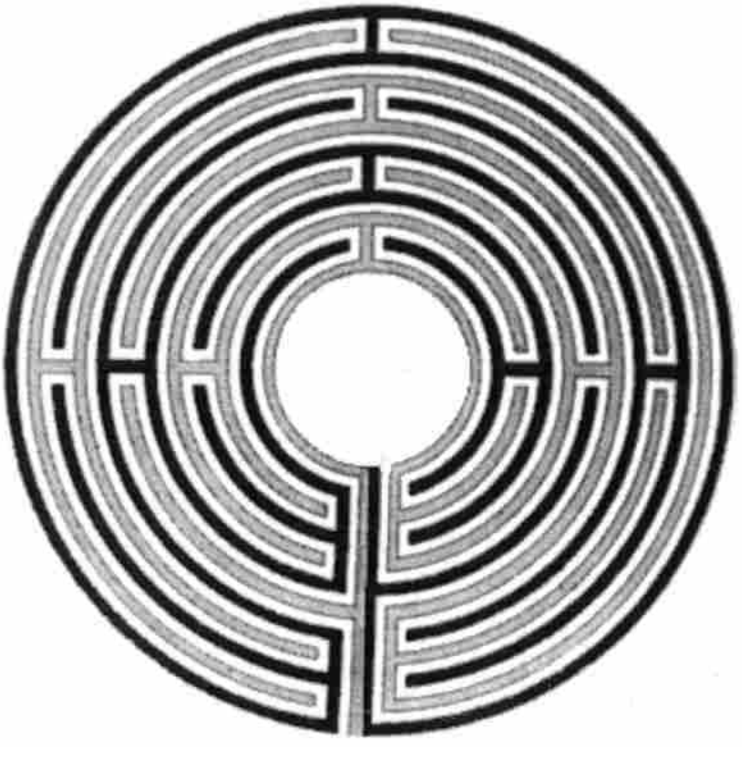

گردش در میدان!

آیا می‌توانید از ورودی سفید پایین این تصویر، وارد ماز شده و پس از پیمودن این مسیر پرپیچ و خم، خود را به حوضچه وسط میدان برسانید؟

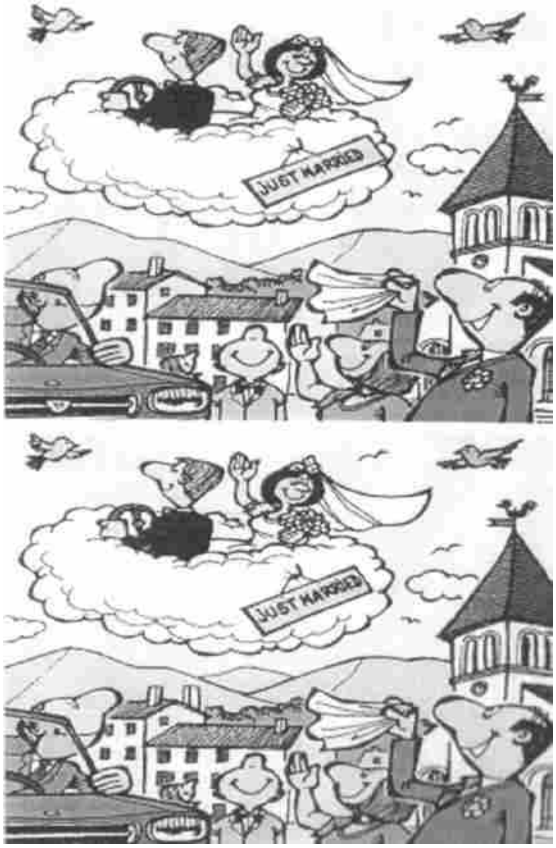

پرواز در آسمانها با (۸) اختلاف!

این عروس و داماد که تازه ازدواج کرده‌اند، در آسمانها به پرواز در آمده‌اند! این دو تصویر در نگاه اول، ظاهراً کاملاً شبیه به نظر می‌رسند، اما اگر کمی دقت کنید می‌بینید در ۸ مورد با هم اختلاف دارند. آیا می‌توانید این تفاوتها را پیدا کنید؟

سعادت یک مملکت نه مربوط به ازدیاد عواید و نه مربوط به قشنگی ابنیه آن، بلکه عبارت است از تربیت عده مردمان تربیت شده است

● مارتین لوتر

زیر نظر: جعفر گودرزی
j.goodarzi@yahoo.com

مهدی مقدم خواننده جوان موسیقی پاپ

بلد نیستم زرنگی کنم

کلیپ‌های متعددی از مهدی مقدم خواننده جوان موسیقی پاپ از شبکه‌های مختلف ماهواره‌ای پخش می‌شود، همین امر باعث شده کارهای او مجوز پخش از صدا و سیما را نداشته باشد. مهدی متولد سوم آبان ۱۳۶۰ است. گرافیک خوانده و بازیگری را هم تجربه کرده است.
با او گپی خودمانی زده‌ایم که می‌خوانید.

گفت‌وگو از: سیما و سیمین حسنی

★ ***اولین پیشنهاد کاری که قبول کردید، در چه زمینه‌ای بود؟***

★★ رشته تحصیلی‌ام گرافیک بود، اما کار تئاتر و بازیگری هم انجام می‌دادم. به موسیقی نیز علاقه داشتم، تا اینکه سال ۱۳۸۷ کاری مشترک با محسن فرحی به آهنگسازی فریبرز لاچینی انجام دادم و کم و بیش در عرصه موسیقی فعالیت کردم. چند مورد از کارهای مناسبتی من در رادیو و تلویزیون پخش شد. سال ۱۳۸۰ بود که محسن فرحی پیشنهاد داد آلبومی را جمع‌آوری کنیم. با کمک خانم مریم کاوه و هوشمندی پیام شمس به عنوان آهنگساز و تنظیم کننده، آلبوم «خونسرد» جمع‌آوری و به ارشاد ارائه شد که اواخر سال ۱۳۸۳ به بازار آمد و مورد توجه هم قرار گرفت.

★ ***در انتخاب کار، ترانه مهم است یا آهنگ؟***

★★ برای انتخاب هر کاری در زمینه خواندن و موسیقی، ملودی زیبا و شعر خوب مهم است. البته فقط نباید به این دو مورد بسنده کرد، چون احساس خواننده، همکاری بچه‌ها در حین کار و مراحل تنظیم آهنگ در شکل گیری کار اهمیت بسزایی دارد.

★ ***موسیقی را به چه چیز تشبیه می‌کنید؟***

★★ به یک نوع خاطره که در ذهن ضبط می‌شود و وقتی در آینده به آن گوش می‌کنی، برایت همه چیز زنده می‌شود و ناخواسته به گذشته برمی‌گردی.

★ ***کارهای خودتان را هم گوش می‌کنید؟***

★★ من فقط کارهایی که در استودیو ضبط می‌کنم گوش می‌کنم. وقتی که بازار می‌آید دیگر کار خودم را هم گوش نمی‌کنم و منتظر عکس‌العمل مردم می‌مانم.

★ ***بیشتر جوانانی که می‌خواهند وارد عرصه موسیقی شوند، می‌گویند این حرفه عرصه پولسازی است. آیا این درست است؟***

★★ بله هست، اما شرایط دارد، باید به موسیقی به عنوان صنعت نگاه کرد و در کنار احترام به مخاطب به جوهره و سرشت هنر موسیقی هم توجه کرد.

★ ***چرا بعضی از کارهایی که استقبال زیادی از آنها می‌شود، فراموش می‌شوند؟***

★★ در حال حاضر خواننده و تنوع زیاد شده است و همین موضوع باعث می‌شود مردم چیزهایی را که ساده‌تر به دست می‌آید راحت‌تر بپذیرند. هر چند که نباید این طور باشد. خواننده‌ای که مخاطب خاص خود را پیدا کرده، گاهی اوقات به خاطر پخش نشدن کلیپ و نداشتن سکوی مناسب برای نشان دادن کارهایش با شکست مواجه می‌شود و این ضربه سنگینی است برای خواننده، چون هم دچار شکست مالی و هم شکست روحی می‌شود.

★ ***پیشنهاد شما برای آنان که می‌خواهند وارد این دنیای بزرگ شوند چیست؟***

★★ باید با فکر و دید باز و کامل گام بردارند، دچار غرور نشوند و در مسیر تعالی شدن قدم بردارند.

★ ***خواننده‌هایی که از درصد مخاطبانشان کاسته می‌شود، چه باید بکنند؟***

★★ باید منزلت خودشان را حفظ کرده و در اوج خداحافظی کنند!

★ ***در آثار موسیقی ما جای چه چیزی کم است؟***

★★ جای یک شبکه داخلی موسیقی و چند استاد و کارشناس که بر پخش موسیقی و کلیپ نظارت کامل داشته باشند. شاید از این طریق بتوانیم ماهواره‌ها را و حداقل شبکه‌های بدون هدف و وقت گیر آنها را از بین ببرم.

★ ***تقلید از آهنگ‌های غربی خیلی زیاد شده، نظر شما راجع به این موضوع چیست؟***

★★ کار زشت و بسیار مسخره‌ای است. چون این نوع موسیقی یک کار مصرفی است، البته در برهه‌ای می‌تواند آدم را نگه دارد، اما بعد از مدتی آب و تاب آن تمام می‌شود.

★ ***پخش کلیپ از ماهواره برای شما مشکلی ایجاد نمی‌کند؟***

★★ طبق قوانین، پخش هر کاری در ماهواره باعث ممنوع‌الفعالیت شدن هنرمند در رادیو و تلویزیون می‌شود که این مورد شامل حال من نیز شده است.

★ ***کلیپ‌ها چطور کارگردانی می‌شوند؟***

★★ اوایل کارگردانی کار توسط مهدی رحیم‌نژاد و حامد محمودی که انشاءالله روحش شاد باشد انجام می‌گرفت، اما رفته رفته در اغلب کلیپ‌های اخیر، سعی کردم خودم این وظیفه را بر عهده بگیرم. حتی برای دیگر خواننده‌ها هم مانند مهران احراری، مهدی مدرس، نریمان و حمید اصغری کارگردانی کردم که امیدوارم از کار من رضایت کامل داشته باشند.

★ ***شما در کنار خوانندگی بازی هم کرده‌اید؟***

★★ بله، پیشنهاد اصغر نصیری بود که از او بسیار تشکر می‌کنم. من در کار او نقش یک خواننده را بازی کردم، خواننده‌ای که دچار معضلات می‌شود و...

★ ***اعتراض هم می‌کنید؟ به چه کسی و کجا؟***

★★ اگر خواسته‌هایم را بتوانم اجرا کنم، هیچوقت اعتراض نمی‌کنم، البته اگر با هر کسی یا هر موسیقی

طبق خواسته‌های او و آنطور که تعریف شده پیش برویم، هیچ وقت اعتراض پیش نمی آید، اما همیشه که اینگونه نیست. گاهی اوقات آدمها به خودشان هم رحم نمی کنند، چه برسد به قوانینی که دیگران برایشان تعریف کرده‌اند! پس به خودم اعتراض می کنم که به علت عدم آگاهی در خیلی از مسائل تعریف شده به کسان دیگر رحم نمی کنم!

★ حرفه شما چه کمکی به زندگی شما می کند؟

★★ مشکلاتم را بیشتر کرده و در ضمن درآمدزا هم نیست.

★ زیباترین لحظه‌ای که از یاد نمی برید؟

★★ مجوز گرفتن آلبوم خونسرد و بعد هم سونامی.

★ ویژگی بارز شخصیت شما؟

★★ عجولم، کمی هم بدقولی می کنم و استرس زیادی دارم.

★ چه کاری را بلد نیستید انجام بدهید؟

★★ بلد نیستم زرنگی کنم.

★ اگر یک تریبون آزاد به شما بدهند، چه می گویید؟

★★ می گویم همیشه اولین تجربه‌ها دوست داشتنی اند، قدرشان را بدانیم و چیزهایی که به سختی به دست می آیند، نتیجه شیرین دارند، آنها را از یاد نبریم. امیدوارم به جوانان اهمیت بیشتری بدهند، وضع موسیقی ما بهتر شود و در برگزاری کنسرت ها اتفاقی بیفتد.

★ یک جمله یادگاری از مهدی مقدم؟

★★ خدایا، اگر من برای کسی به عنوان یک وسیله کاری کردم خودت هم وسیله‌ای برای من فراهم کن تا بتوانم پیشرفت کنم.

★ حرف آخر؟

★★ برای موفقیت شما و همه کارکنان اطلاعات هفتگی دعا می کنم.

■

گفتگو با قدرت‌الله ایزدی؛ آقارشید

حالش بد است خودتان را برسانید

◇ ایزدی اهل کجاست و در چه سالی به دنیا آمده؟

◇◇ من اهل گز و خوار اصفهان هستم، در تیر ماه سال ۱۳۳۵ به دنیا آمدم و درحال حاضر هم ساکن اصفهان هستم.

◇ شنیده‌ایم پدرتان بازیگر بوده؟

◇◇ نه، پدرم سنگبری می کرد. نه برادران من و نه دو خواهرم، هیچ کدام بازیگر نیستند!

◇ آقارشید از اینکه قد کوتاهی داری ناراحت نیستی؟

◇◇ تا قبل از اینکه پایم به صحنه تئاتر و صفحه تلویزیون باز شود، از قد کوتاه خودم ناراحت بودم، ولی حالا که با این قد کوتاه نان‌آور خانه شدم، خوشحال هستم!

◇ همه می گویند آقارشید لیسانس دارد؟

◇◇ تحصیلات خودم را تا مقطع دیپلم و در رشته ادبیات ادامه داده‌ام و در سال ۵۸ به استخدام آموزش و پرورش درآمدم.

◇ آقارشید در آموزش و پرورش چه سمتی دارید؟

◇◇ من ۱۰ سال معلم کلاس اول بودم و بعدها معاون دبستان شدم و در سال ۱۳۶۱ پایم به صحنه تئاتر باز شد.

◇ چگونه پای شما به صحنه باز شد؟

◇◇ در سال ۱۳۶۱ با یک میان پرده به کمک دوست عزیزم غفور نصوحی وارد صحنه شدم!

◇ آقای ایزدی چه شد که نمایش و سریال‌های شما از تلویزیون هم پخش شد؟

◇◇ مسوولان صدا و سیمای مرکز اصفهان، وقتی این برنامه‌ها را دیدند به مدیران شبکه تهران پیشنهاد کردند که از شبکه تهران هم پخش شود و آنها هم پذیرفتند.

◇ برای شما اجرای نقش طنز راحت تراست یا جدی؟

◇◇ برای من بازی نقش جدی سخت است و نقش‌های طنز را بهتر بازی می کنم.

◇ بهترین دوست شما در زندگی کیست؟

◇◇ بهترین دوستم در زندگی همسرم است.

◇ به فوتبال علاقه دارید و طرفدار کدام تیم هستید؟

◇◇ به تیم استقلال علاقه دارم و یک استقلالی دوآتشه‌ام.

◇ چرا در تمام نمایش‌ها و فیلم‌ها نام شما را آقارشید می گذارند؟

◇◇ ما چون برای شبکه اصفهان کار می کردیم در تمام برنامه‌ها خودم نویسنده بودم و به دنبال یک اسم بودم که در ذهن مردم ماندگار شود.

◇ شما به جز ورزش و هنر بازیگری به چه کارهای دیگری علاقه دارید؟

◇◇ به کتاب خواندن، به ویژه کتابهای روان‌شناسی.

◇ آقای ایزدی مثل رشید شوخ طبع است؟

◇◇ الان نه، چون مشغله‌های زیادی دارم و کمتر مجال شوخی پیدا می کنم.

◇ یک خاطره برای خوانندگان مجله تعریف کنید.

◇◇ در سینما – تئاتر خانواده، نمایشی را با عنوان «یک درد و هزار درد» روی صحنه برده بودیم، در حین اجرای نمایش متوجه شدم که بچه‌ها گوشی تلفن را فراموش کرده بودند روی میز صحنه بگذارند، به طوری که تماشاگر متوجه نشود، از صحنه بیرون رفتم و گوشی موبایل صدابردار را برداشتم و سریع در جیبم گذاشتم. در متن نمایش، بازیگر مقابل من دچار حمله قلبی می‌شود و من می‌بایست گوشی را برداشته و به دکتر زنگ بزنم. همزمان موبایل زنگ خورد و من غافل از اینکه همسر آقای صدابردار پشت خط است، این دیالوگ را گفتم «حالش خیلی بده، سریع بیایید» و گوشی را قطع کردم. حدود یک ربع بعد متوجه شدم همسر صدابردار ناراحت و دستپاچه با فک و فامیل به همراه اورژانس و دکتر به سینما آمدند. بعد که متوجه قضیه شدند، از خنده روده‌بر شدند.

■

اندیشه پر توان ریشه در زبان غنی دارد و زبان غنی ریشه در اندیشه‌ای پر توان

● دکتر هرمز انصاری

تاریخچه سینما

هیچکاک و ربه کا

قسمت پنجم

محمدرضا لطفی

در چهار قسمت گذشته، دو فصل از تاریخ سینمای جهان یعنی عصر فیلم‌های صامت و عصر فیلم‌های کلاسیک استودیوهای هالیوود را شرح دادیم.

اکنون وارد فصل سوم سینما، یعنی فصل فیلم‌های کلاسیک بین‌المللی می‌شویم، دوره‌ای که سینمای روشنفکر اروپا و بعضی از کشورهای آسیایی نظیر ژاپن در مقابل قطب سینما یعنی آمریکا قدعلم کرده و ثابت کردند که سینما و فیلمسازی فقط متعلق به هالیوود و آمریکا نیست و به تمام دنیا و مردمان آن تعلق دارد.

فیلم های خارجی

جک پالرمن، مدرس و تئوریسین بزرگ و معروف سینما و استاد دانشگاه تگزاس درباره عصر فیلم‌های کلاسیک بین‌المللی این چنین می گوید: «من تا زمانی که شروع به تدریس فیلم‌های خارجی - منظور فیلم‌های غیرآمریکایی است - کردم، پی به اهمیت آنها نبرده بودم. به عنوان مثال فیلم‌های برگمن (۱۹۳۶) و یا دسیکا آمبزتو (۱۹۵۲) از نظر ظرافت شخصیت‌ها و اضطرابهای روانی که از میان روابط پیچیده و چندلایه‌ای شکل می گرفت و تضاد رفتارهای آدمی و روابط بین افراد به وفور به چشم می خورد، جای تعمق و تفکر بسیاری را برای من مهیا کرد. تعجبی نیست که من از برخی از این آثار در مقدمه درسی خود در دانشگاهها استفاده کردم. برعکس خط تولید فیلم در آمریکا، در تهیه این فیلم گروه کوچکی از نزدیک با هم همکاری می کنند و نتایجی بسیار درخشان‌تر از تولیدات هالیوود را رقم می‌زنند. از لحاظ برخی جوانب، بسیاری از فیلم‌های جهانی از نظر تولید و مسائل جانبی آن به فیلم‌های مستقلی که در دهه ۱۹۸۰ در سرتاسر دنیا به شهرت رسیدند، شباهت دارند. شاید غیرمتعارف بودن آنها و عدم وابستگی موفقیت فیلم به بازیگر باشد که بخشی از جذابیت آنها را رقم می‌زد. به بیان دیگر، این فیلم‌ها بیشتر شخصیت هنری و تفکر و تعمق کارگردان را منعکس می‌کردند و نشان تماشاگر می‌دادند.»

پایان تک قطبی

لازم به ذکر است که این دوره چیزی حدود ۲۶ سال یعنی حدفاصل ۱۹۳۴ تا ۱۹۶۰ طول کشید و صدالبته اینکه تاریخ شروع و پایان چنین دوره‌هایی تقریبی است و اینگونه نیست که در روز مشخصی آغاز شود و در زمان دیگری پایان پذیرد، بلکه یک امر تدریجی است که در ایام یاد شده به اوج خود رسیده بود.

اما اکنون ببینیم که کدام کشورها و فیلمسازان برای تثبیت این دوره در تاریخ سینما بیشتر از بقیه تلاش و کوشش کردند.

درحقیقت فقط پنج کشور یعنی انگلیس، فرانسه، سوئد، ژاپن، هند و تا حدی هم آلمان در این راه تلاش کردند و فعالیت آنها سینما را از تک قطبی بودن هالیوود در دنیا خارج کرد و به آن اعتباری بین‌المللی بخشید.

هیچکاک که خیلی از مردم گمان می‌کنند یک فیلمساز آمریکایی است، از سردمداران این حرکت بود. درواقع هیچکاک فیلمسازی انگلیسی بود

ربه کا

جالب است بدانید آلفرد هیچکاک که خیلی از مردم گمان می کنند یک فیلمساز آمریکایی است، از سردمداران این حرکت بود. درواقع هیچکاک فیلمسازی انگلیسی بود و هر چند که در نهایت با فیلم ربه‌کا به دام هالیوود و آمریکا افتاد، اما تا پیش از آن آثار مطرحی مانند سی و نهمین قدم، مردی که زیاد می‌دانست، خرابکاری و... را در انگلیس ساخته بود و سهم بزرگی در رشد سینمای این کشور داشت.

در فرانسه هم کارگردانانی مثل ژان رینور، رند کلمنت، ژان لوک گدار، فرانکو یزترافوت و... با ساخت آثار نامتعارفی مانند توهم بزرگ، قواعد بازی، بازی ممنوعه، هیروشیما عشق من و... باعث مطرح شدن سینمای فرانسه در دنیا شدند.

از ایتالیا هم می‌توان به روبرت روسیلنی، ویتوریو دسیکا، فدریکو فلینی اشاره کرد که سردمدار آثار جذاب و نامتعارف بودند.

اما سهم سه کشور سوئد، ژاپن و هند در به دوش کشیدن این بار از هر کشور، فقط یک فیلمساز بود. اینگمار برگمن از سوئد، آکیرو کوروساوا از ژاپن و ساتیا چیت رای از هند. هرچند که نام یاسیجرو ازو از ژاپن با فیلم شاهکار داستان توکیو در سال ۱۹۵۳ را هم نباید نادیده بگیریم و به راحتی از کنارش عبور کنیم. درست مانند افرادی مثل کارول رید و دیوید لین از انگلیس که چشم‌پوشی از نام آنها در اعتبار این نوع سینما گناهی نابخشودنی به حساب می‌آید.

ادامه دارد

کوتاه و بدون تیتر

✓جعفر پناهی درصدد ساخت فیلم سینمایی «بازگشت» است. محمدرضا شرف‌الدین رئیس انجمن سینمای انقلاب و دفاع مقدس در این ارتباط گفت: بازگشت فیلم جدید جعفر پناهی، اتفاقی خاص در سینمای دفاع مقدس خواهد بود.

✓فعالیت‌های سینمایی معاونت امور سینمایی وزارت ارشاد در قالب کتاب کارنامه این وزارتخانه در دولت نهم منتشر شد.

✓دومین جشن انجمن منتقدان و نویسندگان سینمای ایران سیزدهم تیرماه همزمان با ولادت حضرت امام محمدباقر(ع) و روز قلم برگزار می‌شود.

✓مجید باقربیگی بازیگر نقش به یاد ماندنی مجید در مجموعه جذاب قصه‌های مجید، درحال حاضر مشغول بازی در تله فیلم روز از نو است. این تله فیلم را مهرداد پوراحمد می‌سازد.

✓پیمان قاسم خانی فیلمنامه نویس سینما و تلویزیونی، اواخر امسال اولین فیلم بلند سینمایی خود را در قالب یک طنز شهری جلوی دوربین می‌برد.

✓مسعود ده نمکی گفت: برای ساخت «اخراجی ها ۲» از ۴۰ بازیگر حرفه‌ای استفاده می کنیم.

✓بهروز افخمی، پاییز امسال فیلم تنگسیر را می‌سازد. افخمی متذکر شد این فیلم بازسازی فیلم تنگسیر امیر نادری نیست.

✓رئیس سازمان صدا و سیما تغییر در مدیران ارشد این سازمان را شایعه خواند.

✓محسن مخملباف به زودی ساخت فیلم جدید خود با عنوان «مردی که با برف آمد» را آغاز می کند.

✓نخستین فیلم سه بعدی ایران با موضوع جلوه‌های ایران اسلامی توسط یک فیلمساز سوئیسی تولید می‌شود.

✓معاونت امور مطبوعاتی و تبلیغاتی وزارت ارشاد اعلام کرد: فعالیت شبکه‌های ماهواره‌ای فارسی زبان خارج از کشور و به تبع آن تبلیغات آنها غیرقانونی و فاقد اعتبار است.

✓فیلم‌های خارجی «مارادونا» و «غیرقابل انتشار» تابستان در سینماهای تهران به اکران درمی‌آید.

✓سری سوم مجموعه تلویزیونی «کلانتر» به زودی ساخته می‌شود. ایرج نوذری در آن حضور نخواهد داشت.

✓تولید پروژه عظیم تلویزیونی «مختارنامه» که چندی به دلایلی متوقف شده بود، به زودی در شهرک سینمایی دفاع مقدس از سر گرفته می‌شود.

کی مشغوله چه کاریه؟

فتانه را تابستان ببینید

پخش مجموعه تلویزیونی «فتانه» از تابستان آغاز می‌شود.

فتانه که به احتمال زیاد نام آن در پخش تغییر خواهد کرد، با محوریت موضوع انرژی اتمی تولید شده است.

تصویربرداری بخش های خارجی این مجموعه به کارگردانی جواد اردکانی تا اواسط خرداد ماه ادامه دارد.

عاطفه رضوی، صبا کمالی، آزیتا حاجیان، سعید نیکپور، ثریا قاسمی، علی قربان زاده، جمشید شاه محمدی، قاسم زارع، مجید مشیری و... بازیگران این مجموعه هستند که قرار است تابستان به صورت یک شب درمیان از شبکه دوم سیما پخش شود.

نیکی کریمی، پری دریایی می‌شود

گلاب آدینه بانوی هنرمند سینما، تئاتر و تلویزیون درصدد ساخت اولین فیلم بلند سینمایی خود با عنوان «پری دریایی» است.

قصه پری دریایی در دوران قاجار می گذرد و درباره دانش‌آموزان دختر یک مدرسه است که به یک نفر علاقه‌مند می‌شوند.

نیکی کریمی بازیگر اصلی این فیلم است.

ملک سلیمان در تهران

فیلمبرداری فیلم سینمایی «ملک سلیمان» ادامه دارد. تاکنون بیش از ۶۰ درصد از کار جلوی دوربین رفته و فیلمبرداری آن در تهران ادامه دارد.

ملک سلیمان را شهریار بحرانی می‌سازد.

امین زندگانی، محمود پاک نیت، حسین محجوب، مهدی فقیه، علیرضا کمالی نژاد، الهام حمیدی، سیامک اطلسی و... بازیگران این فیلم هستند.

ملک سلیمان به مقطعی از زندگی حضرت سلیمان(ع) می پردازد.

دنده معکوس حسن فتحی

حسن فتحی فیلمساز حرفه‌ای سینما و تلویزیون به زودی ساخت فیلمی با عنوان «دنده معکوس» را آغاز می کند. سیروس گرجستانی و امیر جعفری دو بازیگر اصلی این تله فیلم هستند که از مضمونی کمدی برخوردار است.

در اتاق ممنوع با جیرانی

فریدون جیرانی فیلمساز خوش ذوق و حرفه‌ای سینمای ایران، اواخر خرداد ماه ساخت فیلم جدید خود با عنوان «اتاق ممنوع» را آغاز می کند.

اتاق ممنوع همچون ساخته قبلی جیرانی «پارک‌وی» در ژانر وحشت ساخته مِی‌شود.

سریال سایه تنهایی

مجموعه تلویزیونی «سایه تنهایی» با تعداد زیادی بازیگر حرفه ای و مطرح به زودی از شبکه اول سیما پخش می شود. این مجموعه در ارتباط با موضوعات و مسائل اجتماعی و خانوادگی است.

نویسنده: مینو فرشچی، کارگردان: بیژن شکرریز، مدیر تصویر برداری: مهدی امیری، صدابردار: مهدی آزادی، موسیقی متن: سعید ذهنی، تهیه کننده و مجری طرح: محسن شایانفر

بازیگران: بیژن امکانیان، نسرین مقانلو، پرویز پورحسینی، علی دهکردی، فریبا متخصص، پرستو گلستانی، امیر محمد زند، نادیا گلچین، لیلی تقوی، کتانه افشار نژاد، هرمز سیرتی، افشین هاشمی، زویا امامی و ...

«سایه تنهایی» محصول گروه خانواده شبکه اول سیما است.

عطاران هم بازی می کند و هم می‌سازد

رضا عطاران مجموعه طنز بزنگاه را برای شبکه سوم می سازد. این مجموعه قرار است در ایام ماه مبارک رمضان پخش شود.

حمید لولایی و رضا عطاران دو بازیگر اصلی این مجموعه هستند که در نقش دو برادر ایفای نقش می کنند. بزنگاه اوایل خرداد جلوی دوربین می‌رود.

امین حیایی و شریفی نیا و پسر تهرونی

محمدرضا شریفی نیا و امین حیایی بازی در فیلم سینمایی «پسر تهرونی» را آغاز کردند. سارا خوئینی ها در کنار این دو بازیگر هنرنمایی می کند.

پسر تهرونی را کاظم راست گفتار سازنده فیلم‌های عروس خوش قدم و نقاب می‌سازد.

شنیده های خواندنی

✓مهوش شیخ الاسلامی درباره مستند «به کجا تعلق دارم» گفت: در این فیلم هم شاهد تفاوت مابین زنانی که بعد از ازدواج با افاغنه در ایران مانده‌اند با زنانی که در افغانستان زندگی می کنند هستیم و حال آنکه هر دو گروه از یک طبقه محسوب می‌شوند.

✓پرویز پرستویی بازیگر فیلم کتاب قانون می گوید: من اگر اصولاً کاری را دوست نداشته باشم به هیچ وجه در آن بازی نمی‌کنم ولی کتاب قانون کاری بود که از ابتدای جریان ساخت، به آن علاقه داشتم.

✓«سامان سالور» تنها شرکت کننده ایرانی جشنواره کن: برای فرانسوی‌ها خیلی خوشحال کننده بود که سینمای ایران پس از سه سال دوری دوباره به کن بازگشته است.

✓تهیه‌کننده برنامه «عموپورنگ» درپی پایان گرفتن این برنامه بعد از هفت سال پخش زنده گفت: شاید برنامه «عموپورنگ» دوباره در قالب مسابقه‌ای تلویزیونی ارائه شود.

✓براساس تصمیم واحد بازرگانی سازمان صدا و سیما: هر اتومبیلی که در ایران نمایندگی داشته باشد، نباید در سریال‌ها نشان داده شود! و به همین دلیل در سریال «خط‌شکن» در صحنه‌هایی که شخصیت اصلی سوار بر بنز خود می‌شود، آرم بنز به شکل شگفت‌انگیزی درست وسط تصویر محو شده است.

✓ظاهراً به دلیل اختلاف گروه قبلی با مسولان شبکه، برنامه «صبح بخیر ایران» که از قدیمی ترین برنامه‌های سیما بود تغییر یافته و برنامه‌ای با شکل متفاوت و نام «صبح عالی بخیر» جایگزین آن شد.

✓رضا یزدانی که طی این چند هفته صدایش روی تیتراژ سریال «مرگ تدریجی یک رویا» با استقبال فراوان روبرو شده بود، ناگهان صدایش از روی تیتراژ این سریال برداشته‌اند و اینطور که شنیده شد، بعضی مسولان با سبک خواندن او مشکل داشته‌اند.

✓سعید توکل، از برنامه‌سازان رادیو گفت: جشنواره بین‌المللی رادیو، بیشتر یک میهمانی است و در پاسخ به این سوال که ما به عنوان اهالی رادیو چقدر بازی داده می‌شویم باید با صراحت گفت هیچ!

✓جواد خدادادی بازیگر سریال‌هایی چون آیینه و امام علی(ع) که پس از هشت سال دوری به ایران بازگشته، می گوید: هشت سال پیش برای مداوای بیماری همسرم به آلمان رفته بودم و چند روزی است که به کشور برگشته‌ام.

✓رضا رشیدپور که طی این هفته، بدجوری به دنبال فیروز کریمی مربی کنار رفته استقلال بود، نتوانست او را به دام بیندازد.

شخصی که با هیچ کس صحبت نمی کند، بدبخت‌تر از کسی است که احدی به او علاقه‌مند نیست ● لاروشفوکو

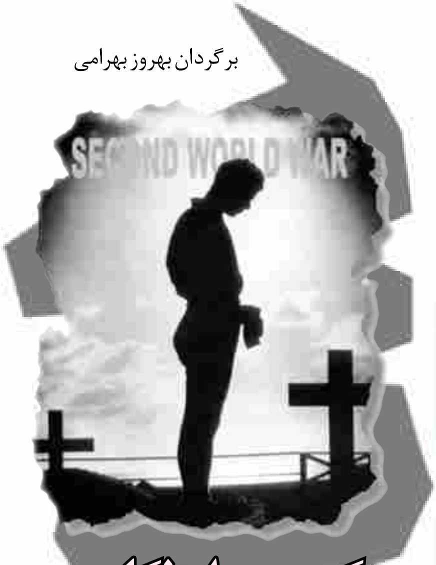

جنگ دوم از نگاه سوم

توفان هیتلر

«چگونه هیتلر از وضعیت اروپای ورشکسته پس از جنگ جهانی اول برای رسیدن به قدرت استفاده کرد»

برگردان بهروز بهرامی

> «او یک سرجوخه اتریشی بود که در جریان جنگ جهانی اول به دلایل نامعلوم به دریافت مدال شجاعت نائل آمد. نقاشی، هنری بود که هیتلر آینده‌ای بزرگ در آن برای خود پیش‌بینی می‌کرد، اما زمانی که اساتید مدرسه نقاشی، استعداد او را برای حضور در آکادمی عالی نقاشی کافی نشناختند، آنگاه عقده‌های بزرگ از دل سرجوخه اتریشی جانی گرفت و چنان شد که طی دوازده سال از زمان به قدرت رسیدن، دنیایی را به آتش و خون کشید.»

در خاکریز

آدولف هیتلر، یک سرجوخه اتریشی بود که طی جنگ جهانی اول (۱۹۱۴-۱۹۱۸) در حالی که تنها ۲۵ سال داشت، به عنوان پیغام‌رسان در میان سنگرها، خدمت می‌کرد. پس از پایان جنگ جهانی اول که شکست آلمان و اتریش و معاهده‌های ننگین بر علیه آنها، بویژه آلمان را به دنبال داشت، هیتلر که یکبار هم مجروح شده بود، به شدت به خشم آمد. او حتی مدالی هم برای شجاعت دریافت کرد، اما شدت خشم او به اندازه‌ای بود که برای فرونشاندن آن به هنر نقاشی روی آورد. نقاشی تنها محملی بود که به او آرامش می‌داد و از آنجا که خودش را در این هنر صاحب استعداد می‌دانست، بر آن شد تا به هر شکلی که شده وارد بهترین آکادمی نقاشی شهر وین مرکز اتریش شود. لیکن اساتید و گردانندگان آکادمی، هنر و استعداد او را ناکافی یافته و از پذیرفتن وی در آکادمی امتناع کردند. این اتفاق به خشم هیتلر بیش از پیش دامن زد و این نکته که سرپرست آکادمی نقاشی وین یک یهودی بود هیتلر را نسبت به پیروان چنین آیینی خشمناک کرد.

انتخاب سیاست

پس از آن بود که هیتلر یکصد و هشتاد درجه تغییر مسیر داد و سیاست را به عنوان راه آینده خود انتخاب کرد. او به اتفاق چند تن از یارانی که عقایدی شبیه به او داشتند، حزب کوچکی موسوم به نازی که به زبان آلمانی مخفف ناسیونال سوسیالیسم بود، راه‌اندازی کرد.

اروپای پس از جنگ جهانی اول یک اروپای ورشکسته بود. بیکاری، تورم و انحطاطهای اخلاقی همه جا نارضایتی ایجاد کرده بود. تظاهرات میلیونی در کشورهای اروپایی، بویژه آنان که در جنگ جهانی اول شکست خورده بودند، بیش از پیش حکومتها را متزلزل ساخته بود.

در چنین فضایی اعضای حزب نازی از نارضایتی‌ها استفاده کرده و وعده‌هایی را به مردم می‌دادند که آنها برایشان جالب جلوه می‌کرد. بدین ترتیب بود که حزب نازی آهسته آهسته قدرت گرفت.

کودتای آبجوفروشی!

نازیها مرکز خود را در شهر مونیخ راه‌اندازی کرده بودند و پس از آنکه تا حدودی مردم را با خود همراه یافتند، ناگهان تصمیم گرفتند که دست به کار شده و با یک کودتا حکومت را در آلمان به دست گیرند. اما این عمل در شرایطی بسیار نارس و ناآماده انجام شد و خیلی زود توسط نیروهای دولتی سرکوب و سرکردگان آن روانه زندان شدند. از جمله هیتلر که به یک سال حبس در زندان محکوم شد. حتی زندان هم مانع از فعالیت‌های هیتلر نشد. او طی یک سالی که در زندان بود، کتاب مشهور خود موسوم به نبرد من (به زبان آلمانی «ماین کمپت») را به اتمام رسانده و منتشر ساخت. کتاب نبرد من در واقع مانیفست هیتلر و حزب نازی بود که بعدها در زمان به قدرت رسیدن هیتلر، حتی در مدارس به عنوان کتاب درسی و اجباری مورد استفاده قرار گرفت!

پس از خروج از زندان، این بار هیتلر درس خود را آموخته بود و آهسته آهسته حرکتش را به سوی قدرت آغاز کرد. مردم ناراضی آلمان که بیکاری و تورم در آنجا حرف اول را می‌زد، توجه خود را به حرفهای تازه و قولهای خوش نقش هیتلر که در دادن چنین وعده‌هایی تبحر خاصی داشت، معطوف ساخته بودند. همین وعده‌ها سبب شد که نام هیتلر آهسته آهسته بر سر زبانها بیفتد تا اینکه سرانجام در رفراندوم عمومی برای انتخاب صدراعظم آلمان در سال ۱۹۳۳، هیتلر که به ظاهر با احزاب دیگر ائتلاف کرده بود، برنده شد و به عنوان صدراعظم آلمان شروع به کار کرد.

به سوی قدرت مطلق

هیتلر هنوز تا قدرت مطلق فاصله فراوان داشت. او باید نشانه‌هایی از دمکراسی بروز می‌داد و هیتلر در نوع خود یک نابغه بود. با این تفاوت که نبوغ خود را در مسیر منفی به کار می‌گرفت. او درست روی مسائلی انگشت می‌گذاشت که اسباب خجالت ملت آلمان را فراهم آورده بود. شکست در جنگ جهانی اول و معاهده ورسای که هیتلرٍ آن را معاهده ننگین خوانده بود، ملت آلمان را که اصولاً ملتی مغرور است به شدت ناراضی ساخته بود و هیتلر هم از همین موضوع بیشترین استفاده را کرد و بدین ترتیب گام به گام قلوب و مغزهای ملت آلمان را تسخیر کرد. در کنار چنین مسیری بود که هیتلر راه خود را به سوی قدرت مطلق گشود و سرانجام با مرگ رئیس جمهور آلمان یعنی هیندنبورگ در سال ۱۹۳۶ بود که هیتلر، پست ریاست جمهوری را ملغی کرده و خود به عنوان صدراعظم و رئیس جمهور قدرت را در دست گرفت. از همان زمان بود که حزب نازی خود را به عنوان تنها حزب قانونی

هیتلر با چمبرلین نخست وزیر انگلستان

توفان هیتلر، ارتش آماده می شود

نابودی کلیسای سن پل در بمباران هوایی لندن

معرفی کرد و به مرور مخالفان یا به شکل مرموزی ناپدید و یا به زندان افکنده شدند. اکثر آنها با اتهامی به نام «خیانت به ملت» مواجه می شدند!

تحرکات بین المللی

پس از آنکه هیتلر و حزب نازی، خود را در داخل آلمان تثبیت کردند و تحرکات بین المللی آنان هم آغاز شد، نخستین هدف هیتلر نابودی معاهده ننگین ورسای بود که او در حضور چمبرلن و دالاویه نخست وزیران انگلستان و فرانسه آن را لغو کرد و پس از آن مدعی سرزمین های اروپایی هم‌مرز آلمان شد.

سردمداران اروپایی با ضعف غیر قابل توجیهی در برابر هیتلر، یک به یک به خواسته های او تن دادند. نازیها حتی کشور چکسلواکی را طی یکسری مانور سیاسی عجیب از صفحه روزگار و نقشه جهان پاک کردند و آن را تماماً به آلمان هدیه نمودند! این موضوع یعنی ضعف سیاسی دول اروپایی بخصوص نخست وزیر بریتانیا یعنی چمبرلن باعث شد که هیتلر در سال ۱۹۳۹ موقعیت را مغتنم شمرده و با حمله به کشور لهستان، جنگ جهانی دوم را آغاز کند. چرا که حمله به لهستان بود که سرانجام دول اروپایی را از همکاری با هیتلر منصرف کرد و نخستین اعلان جنگ به آنان توسط انگلستان و فرانسه داده شد. اما این اعلان جنگ‌ها در واقع به معنای ورود عملی به جنگ نبود، بلکه دول اروپایی بخصوص انگلستان و فرانسه، خود را ناآماده‌تر از آن می دانستند که در برابر ارتش آماده آلمان که هیتلر شش سال تمام به تقویت آن مشغول بود، مقاومت کنند.

در نتیجه، فتوحات آلمان یکی پس از دیگری شکل گرفت. در این میان هیتلر با استالین معاهده‌ای بست که بر طبق آن لهستان را به دو نیم تقسیم کردند و هر نیمه را یکی از دو کشور بلعیدند! جالب اینکه ارتش روسها حتی یک گلوله هم شلیک نکرد و این ارتش آلمان بود که تمام عملیات نظامی را انجام داد. در واقع قصد هیتلر از معامله با استالین کنار نگهداشتن او از پیوستن به متفقین اروپایی بود و استالین هم با همه زرنگی گول خورد، اما ضربه این گول خوردن زمانی بر مغز استالین فرود آمد که بلافاصله پس از پایان کار لهستان و فرانسه و اشغال این دو کشور، هیتلر با دو میلیون سرباز، روسیه استالین را مورد هجوم قرار داد، درحالی که هنوز معاهده را رسماً لغو نکرده بود.

حمله عظیم هیتلر به روسیه و پیشروی های فراوان ارتش آلمان، امید را از متفقین گرفته بود و همه در انتظار این بودند که پس از پایان کار روسیه، هیتلر توجه خود را معطوف آخرین سنگر متفقین در اروپا یعنی انگلستان کند که اکنون چمبرلن را از نخست وزیری برداشته و سیاستمداری کهنه‌کار به نام چرچیل را انتخاب کرده بود.

نبرد بدون پایان

ارتش آلمان هرچه بیشتر در روسیه پیش رفت، متوجه شد که باز هم باید بیشتر حمله کند. تصرف خاکی به وسعت ۲۲ میلیون کیلومتر مربع که در واقع در حدود ۲/۵ برابر قاره اروپا وسعت داشت، نمی توانست کار ساده‌ای برای یک ارتش حتی با چند میلیون سرباز باشد. بخصوص که زمستانهای روسیه پدیده‌ای وحشتناک تلقی می شد. پدیده‌ای که روزی ناپلئون کبیر را به زانو درآورده بود. سرانجام هیتلر در سال ۱۹٤۲ با زمستان روسیه مواجه شد و اینجا بود که حرکت به جلوی او که از شانزده سال پیش پس از آزادی از زندان شروع شده بود، متوقف شد و نخستین شکست‌ها گریبان وی را گرفت. شکست‌هایی که پس از آن تا پایان جنگ ادامه یافت که این خود داستانی هیجان انگیز دارد.

■

نبرد در شهر ولگاگراد در روسیه تن به تن بود

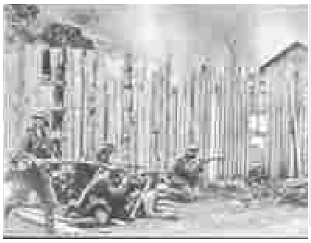

ارتش آلمان در قصبات روسیه در حال نبرد

پیشروی ارتش روسیه در برابر آلمان در نبرد تانکها

نادار باش و خرسند، دارا باش و فروتن ● کنفوسیوس

عکسها و حرفها

باز هم بگید مرغ هلندی
چیزی برای خوردن یا
گفتن نداره!

تقدیم با عشق!

خدا کنه هیچ وقت اتوبانهای ما خلوت نباشه

تنها راه مچ گیری
دزدهای اتومبیل!

آموزش لپ تاپ برای ما هم
لازم و ضروری شده

خدا کنه منو ندیده باشه...

دوره سوم

مسابقه بزرگ داستان‌نویسی

سفرهای دارکوب

بقیه از صفحه ۳۱

صدای خنده‌ی بزرگان خراسانی در کوه و دریا انعکاس دوچندانی داشت.

مهندس خنده بریده‌اش را زودتر از بزرگان خراسانی قطع کرد و گفت:

–من هم از نوجوانی آرزو داشتم هنگامی که جناب فردوسی را زیارت کنم با ایشان یک پرسش به ظاهر ساده را در میان بگذارم...

خیام با خوشحالی نگاهی به جمع شعرا و عرفا کرد و از جانب آنها گفت:

–بپرس پسرم، سالهاست که کسی اینجا نیامده و چشمان ما به هیچ آدمیزاده‌ای جز خودمان نیفتاده؛ خوشحالیم که تو به آرزویت رسیده‌ای... اگر جستجو کنی شاید به حقیقت هم برسی! ما که جز شعر و شطحیات چیزی نگفته‌ایم و کاری نکرده‌ایم...

مهندس گفت:

–نه، شما یکی الحق والانصاف تقویمی تنظیم کرده‌اید که بی‌هیچ حرف و حدیثی دقیق‌ترین تقویم بوده و هست و خواهد بود؛ ولی، می‌دانید که در این تقویم هر سه هزار سال فقط یک روز اختلاف پیش می‌آید؟

حکیم نیشابور جرعه‌ای از کوزه نوشید و سکوت کرد.

حکیم توس از مهندس پرسید:

–راجع به چه چیزی از من پرسش داشتی جوان؟

مهندس گفت:

–در مورد این بیت که سروده‌اید:

چو کودک لب از شیر مادر بشست
ز گهواره محمود گوید نخست!

می‌خواهم بدانم شما خبر ندارید که به اصطلاح راستا حسینی و خداوکیلی، بچه –ولو نابغه!– تا دو سه سالگی جز «مامان» و «بابا» و «آب به» و چند تا کلمه از این دست چیز دیگری هم می‌گوید؟ یعنی به قول معروف، مبالغه تا این حد؟

حکیم توس فکری کرد و پاسخ داد:

–شاهان به کودکان می‌مانند و کودکان به شاهان، آنجا که بخواهید از آنها تعریف کنید!

خیام از جواب حکیمانه‌ی فردوسی خرسند و شادمانه لبخند زد و از مهندس پرسید:

–راستی، تا یادمان نرفته بگو ببینیم تو از کجا می‌آیی؟

مهندس که گذشته‌اش را به سختی به یاد می‌آورد، پاسخ داد:

–درست نمی‌دانم! فکر می‌کنم برای شرکت در مراسمی به خارج از ایران رفته بودم... بگذریم، آیا می‌دانید که در اروپا و آمریکا اشعار شما خوانندگان زیادی دارد؟ حتی در بین سالمندان!

خیام پرسید:

–چه خبر؟ از اینجاها که می‌گویی چه خبر؟

مهندس پاسخ داد:

–ماشین و هواپیما و کامپیوتر و تلفن را آنها اختراع کرده‌اند. کره ماه و مریخ را فتح کرده‌اند. بیشتر بیماریها را هم درمان می‌کنند «خرد» و «وجدان کاری» را راز موفقیت خود می‌دانند... خلاصه، حکیم! می‌توانیم در عرض یکساعت از خراسان به ری برویم کارها خیلی آسان شده...

خیام که واژه‌های غریب و ناآشنایی می‌شنید، پرسید:

–شما با چه وسیله‌ای آمدی اینجا؟

مهندس پاسخ داد:

–با یکی از مرغهای عطار؛ پاهایش را گرفتم و آمدم.

خیام نگاه ملامت‌بار و پرسشگری به مهندس کرد و پرسید:

–دستمال خدمتتان هست؟

مهندس با شگفتی جیبهایش را گشت و گفت:

–نه، ندارم. اما دستمال برای چه می‌خواهید حکیم؟

خیام با چهره‌ای درهم و گرفته گفت:

–می‌خواهم گریه کنم!

***

خنکی دستمال لطیف و نرم «عصمت یولمازگونی» پرستار بیمارستان مرکزی شهر قونیه همراه با نسیم مرطوب و ملایم مدیترانه که با بو و عطر باغهای میوه قونیه درهم آمیخته بود، عوارض بی‌هوشی و داروهای شیمیایی را از تن «مهندس خاوری» پاک می‌کرد. مهندس خاوری یکی از کمپوتهای آناناس را تا ته سر کشید و ظرفی مملو از یکی از غذاهای معروف مدیترانه‌ای را که پرستار بخش روی میز گذاشته بود جلو کشید. «عصمت یولمازگونی» سرپرستار بخش گفت:

–سه روز است چیزی نخورده‌اید، لطفاً غذا را به آرامی خوب بجوید و میل کنید.

مهندس خاوری که هنوز کمی گیج و منگ بود و یک طرف صورتش که به زمین خورده بود درد می‌کرد، پرسید:

–سه روز در خلسه بودم؟

سرپرستار بخش گفت:

–سه روز بیهوش شده بودی. یکی از رگهای مغزتان متورم شده بود که باد ورم برطرف شده. در این حالت بیمار خود را در دنیای دیگری می‌بیند و ممکن است در عوالم بیهوشی و بیخودی، با افراد دلخواه و محبوب خود دیدار کند. «دانته» یکی از این بیماران بود. او به برزخ که هیچ تا بهشت و جهنم هم رفته بود! شگفتا که حتی یکی از موهایش هم نسوخته بود!

مهندس با لبخند پرسید:

–من کجا هستم خانم؟

سرپرستار بخش روی صندلی کنار تخت نشست و گفت:

–در بیمارستان مرکزی قونیه. شانس آوردید که بیهوش شدید یا به قول خودتان در خلسه فرو رفتید. شاید به خاطرتان مانده باشد که در پایان مراسم سماع، افغانها و تاجیکها به جان هم افتادند. چند نفری از آنها هنوز در اتاق بغلی بستری هستند. نمی‌دانم چرا کشورهای دیگر دست روی میراث و افتخارات فرهنگی شما گذاشته‌اند؟! اصلاً همه چیز درهم و برهم شده! «یاشار کمال» جایزه نمی‌گیرد اما به «اورهان پاموک» جایزه‌ی نوبل ادبیات می‌دهند! این موضوع برای شما عجیب نیست؟!

مهندس خاوری بی‌توجه به حرفهای سرپرستار بخش پرسید:

–می‌دانید کی مرخص می‌شوم خانم عزیز؟

سرپرستار جواب داد:

–از بیمارستان همین امروز مرخص می‌شوید، اما می‌توانید تا چند روز دیگر در قونیه بمانید. شهردار قونیه تمام میهمانها را به شام و یک تور سیاحتی دعوت کرده است. در هر حال پاسپورت و پولهایتان در کمد بغل دستتان است، در ضمن یک جلد ترجمه‌ی ترکی «مثنوی معنوی» از طرف شهردار قونیه به شما اهدا شده، همراه با یک بلیت مجانی هواپیما و اقامت سه روزه در شهر «آنتالیا»! سفر خوشی داشته باشید آقای مهندس خاوری.

***

مهندس خاوری با حواس پرتی سه ته بلیت را به متصدی مربوط که یک خانم میانسال بود و داشت چرت می‌زد داد و گفت:

–بفرمایید، فرمودید بار چهارم مجانیه!

زن متصدی با حالتی عبوس قیافه‌ی مهندس خاوری را که وضعی غیرطبیعی داشت برانداز کرد و گفت:

–اشتباه آمده‌اید آقا! این جا هتل بلغاریهاست. تشریف ببرید هتل رومانیاییها، کمی پایین‌تر از کافه‌ی «کنیاآلتی» است... خوش آمدید!

***

دکتر شرقی فهرست مخارج سفر مهندس خاوری را مرور کرد و با انگشت روی سطر شماره سه گذاشت و گفت:

–دفعه بعد یادتان باشد که این مدرک جرم را یا پنهان کنید یا هزینه‌اش را خودتان بپردازید و نگذارید به حساب بیمارستان! حسابداری فقط مخارج سفر قونیه را تقبل می‌کند!

مهندس خاوری خونسرد و مطمئن گفت:

–تمام مخارج جزو سرویس هتل بود آقای دکتر!

دکتر شرقی بدون اینکه توی صورت مهندس خاوری نگاه کند گفت:

–منظورم ته بلیت‌های عیش در طبقه‌ی آخر هتل آنتالیاست. مثل دارکوب نباش که خودش خانه ندارد و با نوک زدن به درختان باغ دیگران خانه‌سازی می‌کند! اگر از ته ریشی که گذاشته‌اید خجالت نمی‌کشید، از زن و دخترتان خجالت بکشید. قباحت دارد آقا!

پانویس:

۱- تنوره: دامن بلند و سفیدی که دراویش مولوی هنگام رقص سماع بر تن می‌کنند.

خانه موی ایران
اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا!
تهران- خیابان ولی عصر- جنب سینما آفریقا- طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۸۹۹۸۲۸ - ۸۸۹۰۸۲۲۳ - ۸۸۸۰۰۲۸۰

ثروت، کلیدی است که هر دروازه بسته‌ای را باز می کند

●دانته آلیگری

گفتگو با محسن خلیلی برترین گلزنان لیگ برتر

چیزهای زیادی از قطبی یاد گرفتم

محمد پورمحمد

◇ **بالاخره پس از کش و قوسهای فراوان، قهرمان لیگ برتر شدید. در این خصوص صحبت کنید.**

◇◇ فصل پرتنشی بود. اقرار می کنم قهرمان شدن همیشه سخت است. باید خیلی از فشارها و سختی ها را متحمل شد تا به هدف رسید. من قهرمانی با سایپا را تجربه کرده‌ام، اما قهرمانی در پرسپولیس بسیار سخت تر بود. فشارها بیش از حد بود. خصوصاً اینکه اکثر این فشارها از بیرون بود و شما بدون هیچگونه تمایلی گرفتارش می شدید. با همت آقای کاشانی و کادر فنی و در نهایت تلاش بازیکنان و حمایت هواداران توانستیم به این مهم نایل شویم.

◇ **اما پرسپولیس با توجه به بازیکنانی که در اختیار داشت، می بایست زودتر از اینها قهرمان می شد!**

◇◇ حرف شما را قبول دارم، اما کسر شش امتیاز و سیر نزولی تیم که در ابتدای نیم فصل دوم آغاز شد، باعث شد ما امتیازات زیادی را از دست بدهیم و سپاهان و صبا را در کنار خود ببینیم. شکست سنگین در اهواز، ضربه روحی بزرگی بر پیکره تیم وارد ساخت، اما پس از آن وضعیت دگرگون شد و با شوکی که مدیریت و افشین قطبی بر تیم وارد ساختند باعث شدند روی ریل قهرمانی قرار بگیریم.

◇ **شوک!؟ مگر کادر فنی دچار تغییرات شد که به شما شوک وارد شد؟**

◇◇ نه، منظورم این نیست. ما دچار سرخوردگی شده بودیم، چرا که سال ۸۷ را بسیار بد شروع کردیم. آقای کاشانی دچار بیماری قلبی شد و افشین قطبی هم با سخنانش بازیکنان را غیرتی کرد. پس از آن ورق برگشت و پرسپولیس مثل نیم فصل اول توفانی شد.

◇ **چرا پرسپولیس دچار افت شد؟**

◇◇ خب این مساله برای بزرگترین تیم های دنیا هم وجود دارد. بچه‌ها به خاطر حرف و حدیث‌ها از نظر روحی و روانی بهم ریخته بودند، اما با جلسات مکرر کاشانی و قطبی، شرایط تغییر کرد و دوباره به وحدت و انسجام تیمی دست پیدا کردیم.

◇ **منظورتان از حرف و حدیثها اختلاف نظر بین قطبی و استیلی بود؟**

◇◇ نه، نه این مسایل نبود. مشکلات جای دیگری بود. تیم ما در بورس بود که به یکباره شش امتیاز از ما کم شد تا ضربه سنگینی بر تیم وارد شود.

◇ **پس مشکل بین بازیکنان بود. به طور مثال قهر و آشتی شما و نیکبخت واحدی. آیا درست است؟**

◇◇ ما هرگز با هم قهر نبودیم که بخواهیم آشتی کنیم. در میدان همیشه بحث بین بازیکنان وجود دارد و اگر دیدید که ما با هم نزاع می کنیم، دلیلش قهر بودنمان نبود. هر دو به تیم تعصب داشتیم و به موفقیت پرسپولیس می اندیشیدیم. ما در خارج از میدان مثل دو دوست واقعی با هم رفت و آمد داشتیم.

◇ **اما قبول کنید او در بازی کمتر به شما پاس می داد و زمانی که در اواخر فصل نیمکت نشین شد و به صورت تعویض به میدان آمد، شما بیشتر گل زدید!**

◇◇ شاید وقتی او بود، من بیشتر از ۱۸ گل می زدم! به هر صورت زمانی که او در میدان نبود، وظیفه‌ام بیشتر می شد و با تلاش بسیار سعی داشتم جای خالی او را هم پر کنم. همه این مسایل دست به دست هم داد تا بتوانم گلهای بیشتری به ثمر برسانم.

◇ **حالا در ابتدای فصل، فکر می کردید که آقای گل لیگ شوید؟**

◇◇ بله، انگیزه زیادی برای رسیدن به این موفقیت داشتم. بگذارید بگویم که با زدن ۱۸ گل آن هم بدون یک ضربه پنالتی، آقای گل واقعی لیگ هستم.

◇ **یعنی از دید شما هادی اصغری آقای گل لیگ نیست؟**

◇◇ من نگفتم که او آقای گل نیست. بلکه گفتم، من بدون زدن ضربه پنالتی آقای گل شدم. اصغری نیمی از گلهایش را از روی نقطه پنالتی به ثمر رسانده است. اگر پنالتی ها را کنار بگذاریم، من با اختلاف زیادی به تنهایی برترین گلزن لیگ می شوم.

◇ **اما باید قبول کنید، پنالتی زدن هم هنری است که در تیم پرسپولیس این وظیفه را به شخص دیگری محول ساخته‌اند!**

◇◇ قبول دارم. من در تمرینات ضعیف‌تر از نیکبخت عمل کردم و کادر فنی او را به عنوان پنالتی زن اول معرفی کرد. شاید هرگز فکر نمی کردم که پنالتی هم

گفت و گو با هادی اصغری مرد اول تیم راه‌آهن

هرگز کم‌فروشی نمی کنم

◇ **بالاخره راه‌آهن در لیگ برتر باقی ماند!**

◇◇ مگر قرار بود سقوط کند! ما تیم خوبی داشتیم و در ابتدای فصل، تیم را برای حضور در نیمه اول جدول بسته بودند. اتفاقاً خوب هم شروع کردیم و با غلبه بر مدافع عنوان قهرمانی (سایپا) با اقتدار به استقبال لیگ رفتیم، اما در اواسط فصل، دچار بدشانسی شدیم.

◇ **منظورم این است که وقتی پرسپولیس را شکست دادید، پس از آن دچار سقوط شدید و به جمع تیم‌های رده پایین ملحق شدید.**

◇◇ منظور من از بدشانسی همین است. وقتی پرسپولیس را شکست می دادیم. پس از آن باید اوج می گرفتیم، اما با بدشانسی در چند بازی نتیجه نگرفتیم.

◇ **به همین دلیل مدیران باشگاه تصمیم گرفتند میثاقیان را برکنار کنند!**

◇◇ بله، به‌رغم اینکه ما هرگز سقوط نمی کردیم، اما نتایج به دست آمده باب میل آقای انصاری‌فرد و سایرین قرار نگرفت و میثاقیان اخراج شد.

◇ **شما هم از این اتفاق خوشحال شدید؟**

◇◇ نه، چرا باید خوشحال شوم. او سرمربی راه‌آهن بود و از وی چیزهای خوبی یاد گرفتم.

◇ **به هر ترتیب او اعتقاد چندانی به شما نداشت و نیمکت نشین بودید!**

◇◇ این بحث‌ها نبود. میثاقیان افکار خاص خودش را داشت. به او حق می دهم، هر مربی‌ای عقاید خودش را برتر می داند و به آن پایبند است. او بیشتر سعی داشت با یک مهاجم بازی کند و به همین دلیل من آن یک مهاجم دلخواه وی نبودم. از همین رو کمتر به بازی گرفته می شدم. اعتقاد دارم اگر او می ماند در لیگ هم باقی می ماندیم، اما تشخیص مدیران باشگاه این بود که او باید می رفت.

◇ **چه اتفاقی افتاد تا هادی اصغری به گلزن اول لیگ برتر تبدیل شد؟**

◇◇ اتفاق خاصی برای من رخ نداد. یک شوک به تیم وارد شد. وقتی داوود مهابادی تیم را در دست گرفت، اوضاع کمی تغییر کرد. او به دلیل اینکه با اکثر بچه‌ها همبازی بود، رفاقت هم با همه داشت. همین مساله باعث شد تا همگان برای مهابادی همه کار انجام بدهند.

◇ **یعنی قبلاً بازیکنان، رفاقتی بازی نمی کردند؟**

◇◇ از حرفهایم جور دیگری برداشت نکنید. منظورم چیز دیگری است. اکبر آقا هم خوب کار کرد و فقط دچار بدشانسی شد. گفتم، مهابادی با بچه‌ها همبازی بود و بهتر می توانست با سایرین ارتباط برقرار کند. بازیکنان هم نمی خواستند دوستشان به راحتی از باشگاه برکنار شود. به همین دلیل با تمام وجود برای او و راه‌آهن بازی کردیم.

◇ **محسن خلیلی معتقد است که آقای گل واقعی خودش است، چرا که در طول فصل حتی یک گل هم با پنالتی به ثمر نرسانده است!**

◇◇ او نظر خودش را گفته است. با تمام احترامی که برای وی قائل هستم، باید متذکر شوم، مگر در قانون فوتبال پنالتی ها جزو گل نیستند!؟ پنالتی زدن هنر می خواهد که من داشتم. همیشه بهترین ها پنالتی زن تیمشان می شوند و من هم به عنوان پنالتی زن راه آهن این حق را داشتم که از این

می توانست آمار گلزنی‌ام را افزایش دهد. خیلی دوست داشتم به تنهایی این عنوان را از آن خود کنم که قسمت نبود.

◇ در دنیا هم آقای گلها پنالتی می‌زنند مثل کریستیانو رونالدو. پس باید این حق را به هادی اصغری داد که در تیمش پنالتی می‌زد.

◇◇ بله، حرف شما را قبول دارم و هرگز هم کاری به هادی اصغری ندارم. درخصوص خودم صحبت می‌کنم. در سالهای گذشته هم مهاجمی به این شکل آقای گل نشده بود.

◇ در فصل های قبل، تعداد بازیها کمتر بود، آقای گل بیشتر از ۱۸ گل زده بود. به طور مثال رضا عنایتی در دوره چهارم و پنجم ۲۰ و ۲۱ گل به ثمر رساند.

◇◇ بله، این آمار را به خوبی می‌دانم. به هر صورت او عنایتی است و من خلیلی. او گلزن ماهری بود و در پنالتی زدن هم تبحر داشت. اگر در پرسپولیس ماندم، قول می‌دهم فصل آتی شمار گلهایم را افزایش بدهم.

◇ یعنی بسان عنایتی می خواهی دو بار پیاپی آقای گل لیگ شوی؟

◇◇ بله، می‌خواهم هر سال بهتر از قبل باشم، این توانایی را دارم و به خودم هم ایمان دارم. فقط باید ببینم فصل آینده کجا هستم.

◇ جدایی خلیلی به پرسپولیس ضربه می‌زند؟

◇◇ نمی‌دانم، بروید از مربیانم بپرسید. من هنوز تصمیمی در این زمینه نگرفته‌ام. طی چند روز آینده با آقای کاشانی صحبت خواهم کرد و سپس تصمیم گیری می‌کنم.

◇ قصد دارید به امارات بروید؟

◇◇ هنوز معلوم نیست. در اواسط فصل یک

پیشنهاد جالب توجه داشتم، اما به خاطر شرایط حساس پرسپولیس جواب منفی دادم، اما به احتمال فراوان راهی اروپا می‌شوم. یک پیشنهاد دارم و خیلی دوست دارم برای پیشرفت فوتبالم راهی اروپا شوم. اگر آنجا نشد، در لیگ امارات به فوتبالم ادامه می‌دهم.

◇ بعضی ها اعتقاد دارند که افشین قطبی شیوه فوتبالت را تغییر داده است. نظرت چیست؟

◇◇ باید اذعان کنم که چیزهای زیادی از قطبی یاد گرفتم. او یک مربی کاربلد و توانا است و وقتی در کنار مربیان بزرگ دنیا حضور داشت، تجربیات زیادی اندوخته کرد. علم او باعث شد تا نوع فوتبال پرسپولیس هم تغییر کند. بازیکنان دیگر هم به تفاوت چیزهای زیادی از وی آموختند. استیلی نیز کمک شایانی به من کرد. من در یک سال اخیر، چیزهای زیادی یاد گرفتم. پس از هر بازی، قطبی ایرادهای مرا می گفت و من سعی داشتم با برطرف کردن آنها به تیم کمک کنم.

◇ پس خلیلی پرسپولیس نسبت به خلیلی سایپا پیشرفت قابل ملاحظه‌ای داشت!

◇◇ از نظر تاکتیکی بله، اما باید اعتراف کنم من در سایپا هم خوب بازی می‌کردم، اما قطبی اندک نقایصی را که داشتم برطرف کرد.

◇ قهرمانی با پیراهن سایپا چه اندازه متفاوت تر از قهرمانی با پیراهن پرسپولیس است؟

◇◇ سال گذشته، وقتی با سایپا قهرمان شدیم ۱۰ هزار هوادار داشتیم، اما امسال یکصد هزار هوادار در استادیوم و میلیونها هواخواه در سراسر کشور خوشحال شدند. قهرمانی در پرسپولیس به دلیل شاد شدن هواداران بی شمار آن جذابیت خاصی داشت.

◇ فرشاد پیوس در مصاحبه‌ای گفته که شما خیلی بهتر از او هستید. نظرتان در این خصوص چیست؟

◇◇ ایشان لطف دارند. او یکی از اسطوره‌های جاودان پرسپولیس است و گلهای زیادی برای این باشگاه به ثمر رسانده و جایگاه ویژه‌ای نزد هواداران دارد. خوشحالم که با عملکردم توانستم نظر یکی از گلزنان بزرگ ایران را به خود جلب کنم. ■

نقطه به گل برسم. مگر من چند گل از روی نقطه پنالتی به ثمر رسانده‌ام؟ از ۱۸ گل فقط ۴ گل آن پنالتی بود. او نباید با این حرفها آقای گلی مرا زیر سوال ببرد. در تمام لیگ‌های دنیا اکثر گلزنان برتر پنالتی زن تیمشان هستند. آیا سایر بازیکنان عنوان آنها را لوث می کنند؟

◇ پس شما معتقدید که خلیلی اشتباه می کند؟

◇◇ بحث اشتباه نیست. او عقیده خودش را گفته است. اگر اینگونه باشد، من دو دلیل محکمتر می‌آورم. من بازیهای کمتری نسبت به خلیلی انجام داده‌ام! چرا که در نیم فصل اول اکثراً نیمکت نشین بودم، درحالی که وی در تمام دیدارهای تیمش به میدان رفته است. ثانیاً او در تیمی بازی می کند که از حمایت هواداران بسیاری برخوردار است و اکثر بازیهای پرسپولیس در استادیوم آزادی برگزار می‌شود و او این مزیت را دارد که در خانه و استادیومی که به آن عادت دارد، مقابل حریفان قرار بگیرد. آیا اینها ملاک نیستند؟ از طرفی من حدود شش پاس گل به همبازیهایم دادم، درحالی که اگر اشتباه نکنم او تنها دو پاس گل داده است. وقتی همه این آمار را در کنار هم بگذارید، متوجه خواهید شد آقای گل کیست!

◇ از این بحث خارج شویم. شما گفتید که با مهابادی پیشرفت خوبی داشتید، اما به یکباره مقابل استقلال در جام حذفی با مشکل مواجه شدید! چرا مقابل تیم بحران زده آبی پوشان خوب نتیجه نگرفتید؟

◇◇ بازی در جام حذفی شرایط خاصی دارد. یک اشتباه یعنی حذف از مسابقات. ما اتفاقاً خوب هم بازی کردیم و دو بار از حریف پیش افتادیم، اما در ضربات پنالتی یک وحید طالب‌لوی آماده مانع صعود ما به مرحله نیمه‌نهایی شد.

◇ اما حرف و حدیث‌های زیادی پیش و پس از بازی در مطبوعات به وجود آمد.

◇◇ حضور فیروز کریمی در تیم حریف باعث شده بود تا حرف و حدیث‌ها زیاد شود. نمی‌دانم بعضی ها از به وجود آوردن این حرفها به چه اهدافی دست پیدا می کنند. این درست است که اکثر بازیکنان راه آهن، فوتبالشان را مدیون فیروزخان هستند، این دلیل نمی‌شود که ما بخواهیم در این بازی کم‌فروشی کنیم. ما بازیکنان راه‌آهن هستیم و از این تیم حقوق می گیریم و مطمئن باشید با تمام وجود مقابل استقلال به میدان رفتیم. خدا را شکر نتیجه بازی، خیلی چیزها را آشکار ساخت. ۱۲۰ دقیقه نبرد سنگین که فقط پنالتی تیم برنده را معرفی کرد.

◇ جایی عنوان شده بود که فیروز کریمی به شما وعده آبی پوش شدن را داده و شما به همین خاطر نخواستید به استقلال گل بزنید؟

◇◇ نه، قسم می خورم هرگز چنین چیزی نبوده. من هرگز شرافت خود را فدای اینگونه مسائل نمی کنم. من اگر به استقلال گل می‌زدم که بیشتر از همیشه مورد توجه آنها قرار می گرفتم. چون به آنها نشان می‌دادم چه مهاجمی هستم!

◇ حالا در فصل نقل و انتقالات مقصدت کجاست؟

◇◇ هنوز در این مورد تصمیمی نگرفته‌ام. به عنوان آقای گل لیگ، پیشنهادات زیادی خواهم داشت، اما باید با تدبیر تیم آینده خود را انتخاب کنم. اولویت اولم تهران است و اگر از شهرستانها هم پیشنهاد قابل توجهی داشته باشم، به آن هم فکر می کنم.

◇ پس به طور صد درصد از راه آهن جدا می‌شوید؟

◇◇ هنوز مشخص نیست. راه‌آهن باشگاهی حرفه‌ای است و من کاملاً به آن خو گرفته‌ام، اما احساس می کنم برای اعتلای فوتبالم باید تیم خود را عوض کنم. قصد دارم با آغاز فصل نقل و انتقالات و دریافت پیشنهادات و با حوصله درخصوص آینده‌ام تصمیم گیری کنم.

◇ از اینکه از سوی علی دایی به تیم ملی دعوت شده‌اید، چه حسی دارید؟

◇◇ مطمئناً خوشحالم. یک سال تمام در لیگ تلاش کردم تا مربیان تیم ملی مرا ببینند. خدا را شکر با کسب آقای گلی لیگ، حقانیتم را ثابت کردم. از حسن ظن آقای دایی هم متشکرم.

◇ آینده راه آهن را چگونه می‌بینی؟

◇◇ بسیار خوب و ایده‌آل. راه آهن یک باشگاه قدیمی و ریشه‌دار است که مدیران کاربلدی در آن مشغول به کار هستند. ■

هر چه وجدان راحت‌تر باشد، نشاط راحت‌تر به دست خواهد آمد

● ژان ژاک روسو

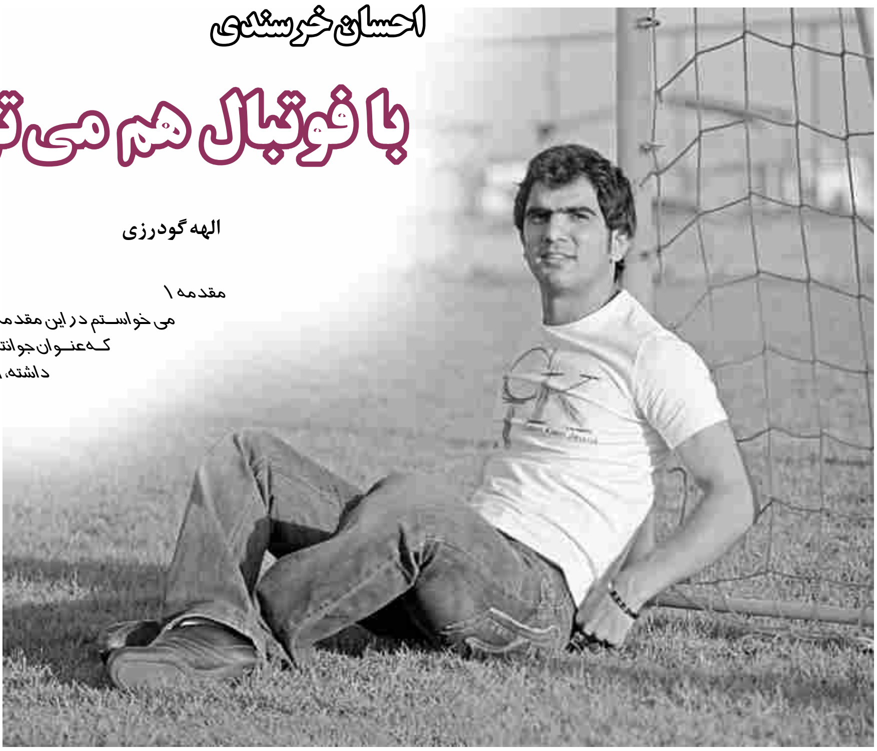

احسان خرسندی

با فوتبال هم می توان به بهشت رفت

الهه گودرزی

عکس:مصطفی حق گو

مقدمه ۱

می خواستم در این مقدمه برایتان بنویسم که گفت و گوی اختصاصی این هفته با فردی است که عنوان جوانترین بازیکن لیگ را یدک می کشد،از ۱۷سالگی در لیگ بر تر حضور داشته،۱۱سال است که در باشگاه پرسپولیس توپ می زند،یکی از دو بازیکن پرسپولیس که در دو قهرمانی پرسپولیس در لیگ برتر حاضر بوده و کاپیتان اسبق تیم ملی امید که به خاطر بی مهری سرمربی از تیم ملی کنار گذاشته شد...

مقدمه ۲

اما از آنجا که ما یک نشریه خانوادگی هستیم بهتر دیدیم که برایتان بنویسیم گفت و گوی اختصاصی با خوش برخوردترین،خوش اخلاق ترین و صمیمی ترین بازیکن جوان ایرانی است که همیشه با آرامش و لبخند پاسخگوی تمام سوال های دوستدارانش است. او فردی است که بر خلاف بسیاری از فوتبالیست ها همیشه تلفنش در دسترس است و سعی دارد در عین حال که به دوستانش کمک می کند خودش هم پیشرفت کند.«احسان خرسندی» در این گفت و گو حرف هایی زده که در هیچ کجای دیگر آنها را نمی توانید بخوانید...

● در ابتدا قهرمانی تیم پرسپولیس را به شما و همه بازیکنان این تیم تبریک می گویم.زمانی که تیم پرسپولیس به قهرمانی لیگ بر تر دست یافت،چه احساسی داشتید؟

اصلاًنمی توانم حس خودم را در آن زمان باز گو کنم.آنقدر خوشحال شده بودم که هر کاری که از دستم بر می آمد در آن لحظه انجام می دادم.

● زمانی که سپهر حیدری گل قهرمانی تیم پرسپولیس را زد،چه عکس العملی نشان دادید؟

یادم نیست در کنارم چه کسانی بودند این را بگویم به اندازه ای خوشحال بودیم که همه ما روی هم می پریدیم و حتی متوجه نشدیم که چه کسی گل را زده است.

● دوست داشتید در آن لحظه جای سپهر حیدری این گل را می زدید؟

گل قهرمانی خیلی شیرین است،همه دوست داشتند به جای سپهر این گل را می زدند اما خدا سپهر را خیلی دوست داشت که او توانست این گل را بزند.

● چرا این اواخر کمتر در ترکیب تیم پرسپولیس حضور پیدا کردید؟

پس از بازی با تیم استقلال اهواز عضله پشت پایم پاره شد،یکی دو تا بازی آخر را می توانستم در ترکیب حضور داشته باشم اما نظر کادر فنی این بود که به دلیل اینکه از شرایط مسابقه دور بودم،بهتر است که بازی نکنم.

● به نظر شما پرسپولیس تا چه اندازه مستحق قهرمانی بود؟

بدون شک تنها تیم ما مستحق این عنوان بود.ما تنها تیمی بودیم که همه تیم های لیگ دوست داشتند که ما را شکست دهند چرا که یک نیم فصل کامل را بدون باخت کار کردیم.چون روند رو به رشد ما خیلی خوب بود،توقع و انتظار از ما بالا رفت و به همین دلیل به طور ناخودآگاه استرس در ما دو چندان شد.نیم فصل دوم نیز خیلی حاشیه داشتیم که جمع کردن آنها واقعاً سخت بود.

● مربیگری افشین قطبی در این فصل چطور بود؟

آقای قطبی فصل فوق العاده ای داشت،با اینکه نیم فصل دوم حواشی زیادی در پرسپولیس به وجود آمد اما آقای قطبی با قهرمان کردن تیم نشان دادند که مربی خوب و فوق العاده بزرگی هستند.

● فکر می کنید که مسوولان باشگاه وی را باید در تیم حفظ کنند؟

بله!افشین قطبی مربی است که در کارش واقعاً نیاز به زمان دارد تا بتواند نتیجه بگیرد.اگر به وی زمان کافی داده شود موفقیت های فراوانی را نصیب پرسپولیس خواهد کرد.

● به نظر شما بهترین بازیکن پرسپولیس در این فصل چه فردی است؟

نمی توان تنها از یک نفر اسم برد اما فکر می کنم که کریم باقری از هر لحاظ که بگوییم بهترین بازیکن این فصل بود.

● طبق یک نظر سنجی محسن خلیلی به عنوان بهترین بازیکن این فصل پرسپولیس انتخاب شد.نظر شما درباره این موضوع چیست؟

بدون شک وی مستحق این عنوان است چون گل های فوق العاده زیبا و حساسی را برای تیم پرسپولیس زده است. محسن یک عامل کاملاً تاثیر گذار در قهرمانی بود.

● از چه زمانی در پرسپولیس حضور داشتید؟

من از سال ۱۳۷۷ در تیم پرسپولیس حضور داشتم و حدود ۱۰ سال است در این تیم توپ می زنم.در سال ۱۳۸۰ در زمان مربیگری علی پروین در پرسپولیس بازی کردم که آن زمان قهرمان اولین دوره لیگ برتر شدیم.در ضمن من کوچکترین بازیکن لیگ برتر هستم.

● قرارداد تان با پرسپولیس چند ساله است؟

یک قرارداد ۲ ساله با باشگاه دارم که هنوز یک سال دیگر آن باقی مانده است.

● پولی که از پرسپولیس دریافت می کنید،چه قدر است؟

معمولاً فوتبالیست ها مبلغ قرارداد خود را نمی گویند اما من نسبت به جوان های هم سن و سال خود پول بهتری می گیرم.

● شنیدم زمانی تصمیم به ترک پرسپولیس گرفته بودید اما به توصیه پدرتان از کار خود منصرف شدید...

درست است اما دوست نداشتم کاملاً از پرسپولیس بروم.زمانی تصمیم گرفتم که به عنوان یک بازیکن قرضی در یک تیم دیگر بازی کنم که این تصمیم صرفاً برای نشان دادن توانایی و استعدادم بود.اعتقاد داشتم با تفکر کادر فنی آن زمان پرسپولیس شانسی برای بازی در پرسپولیس نداشتم.

● پشیمان نیستید که از این تیم نرفته اید؟

خیر چون فکر می کنم که در دو یا سه سال گذشته حضور فوق العاده ای در پرسپولیس داشتم.اما خیلی خوب است که من در یک تیم باشم که بدانم مثلاً در ۵ بازی به صورت ثابت حضور پیدا می کنم که در آن صورت بدون استرس تمرین می کنم و بازی خوبی ارائه خواهم داد.سال های زیادی در تیم های پایه پرسپولیس بازی کرده و در تمام این سال ها بهترین گلزن تیم های پایه پرسپولیس و لیگ تهران بودم.بنابراین وقتی توانسته ام در تیم های پایه حضوری موفق داشته باشم پس به مراتب در تیم بزرگسالان نیز می توانم موفق باشم.

● تا به حال به تیم ملی ایران دعوت شده اید؟

بله،زمان مربیگری امیر قلعه نویی چند نفر از بازیکنان

تیم ملی امید به تیم بزرگسالان دعوت شدند و من یکی از آنها بودم.

به چه دلیل آن زمان به تیم ملی دعوت شدید اما امروز از شما استفاده نمی کنند؟

در آن زمان من به طور ثابت در ترکیب پرسپولیس بازی می کردم و در ۷ بازی ۷ گل زدم اما امروزه چون جایگاه ثابتی در پرسپولیس ندارم طبیعی است که نمی توانم جایگاهی در تیم ملی داشته باشم.

در سال قبل از جمله نفرات ثابت تیم ملی امید بودید، چه شد که به یکباره از تیم ملی کنار گذاشته شدید؟

من کاپیتان تیم ملی امید ایران بودم و در اغلب بازی های تدارکاتی برای تیم ملی گل زدم اما زمانی که بازی های مقدماتی المپیک شروع شد آقای بگوویچ ترجیح دادند که از بازیکنان دیگری استفاده کنند. برای من که در آن زمان در میان تماشاگران پرسپولیس محبوب بودم، نشستن بر روی نیمکت تیم ملی بسیار دشوار بود. به خاطر تیم ملی، پرسپولیس را از دست دادم اما خیلی راحت اسم من را از لیست تیم ملی خط زدند.

به چه دلیل؟

آقای بگوویچ سالها در اهواز حضور داشت و کاملاً اهوازی بود و به بازیکنان شهرستانی به ویژه بچه های اهواز بهای بیشتری می داد.

چرا همیشه اسم شما در آخرین لحظات از تیم ملی خط می خورد؟

نمی دانم، شاید به خاطر اینکه من بچه تهران هستم. زمانی قرار بود که تیم ملی جوانان به سوریه برود. ساکم را بسته بودم و قرار بود که ساعت ۲ شب به سمت سوریه پرواز کنیم. ساعت ۱۰:۳۰ شب بود که یکی از مربیان به من گفت از ما خواسته شده که یک پیشکسوت را با خودمان به سوریه ببریم و ما هم مجبوریم که یکی از بچه ها را همراه خود نبریم. چون بچه ها از شهرستان آمده اند نمی توانیم آنها را خط بزنیم اما چون تو بچه تهران هستی از تیم ملی خط خوردی!

مهرداد اولادی دیرتر از شما به پرسپولیس آمد. چرا وی به یکباره در عرصه فوتبال چهره شد اما شما نتوانستید خود را چهره کنید؟

فکر کنم به خاطر اینکه وی از یک تیم دیگر به پرسپولیس آمده بود نگاه ها نسبت به او فرق می کرد اما من سالها بازیکن پرسپولس بودم. اما مهمترین دلیل این بود که به یکی خیلی میدان دادند اما هنوز این میدان به من داده نشده است.

چرا به تازگی بازیکنان از مصاحبه کردن با خبرنگاران فرار می کنند؟

به دلیل برداشت های نادرست از حرف ها و گفته هایشان! گاهی اوقات بچه ها می گویند که ما حرف دیگری زده ایم اما طور دیگری تعبیر و برداشت شده است و این موضوع برای بسیاری از ما مشکل آفرین است.

بهترین گلی که تا به حال زده اید به چه تیمی و در چه سالی بوده است؟

فصل گذشته و به تیم پیکان. در ایام ماه مبارک رمضان بودیم و حدود ۹۰ هزار نفر به استادیوم آمده بودند. گل بسیار زیبایی زدم که فکر کنم به عنوان سومین گل برتر سال آسیا انتخاب شد.

وعده شما به هواداران پرسپولیس چیست؟

درست در زمانی که پرسپولیس در اوج بحران قرار داشت و اختلافش با صدر جدول زیاد بود در یک برنامه زنده تلویزیونی به هواداران گفتم که مقداری صبر کنند و مطمئن باشند به آن چیزی که استحقاقش را داریم، می رسیم. حال نیز به آنها می گویم صبر کنند چرا که ما می خواهیم قهرمان آسیا بشویم.

صمیمی ترین دوست شما در پرسپولیس چه کسی است؟

زمانی ابراهیم اسدی بود و امروز بهادر عبدی و حسین بادامکی.

کدام مربی در زندگی ورزشی شما، بیشترین تاثیر را داشته است؟

۳ مربی در زندگی من بسیار تاثیر گذار بوده اند: زنده یاد مجید سبزی، مجید پروین و حمید درخشان.

زندگی بدون چه چیزی برای شما معنی ندارد؟

بدون مادرم.

یک جمله زیبا که در ارتباط با فوتبال می توانید بگویید، چیست؟

با فوتبال هم می توان به بهشت رفت. **چون** زمانی که پیروز می شویم، دل چندین میلیون نفر را شاد می کنیم و همین موضوع می تواند عامل بهشت رفتن ما باشد.

نظر خود را درباره این اسامی چیست؟

مجید سبزی: مطمئن باشید اسمش همیشه روی قلبم حک شده و هیچ وقت او را فراموش نمی کنم.

مصطفی دنیزلی: کاش مربی روزهای بزرگ بود.

حمید استیلی: جوانگرا

علی پروین: سلطان

علی کریمی: سلطان دریبل آسیا

راینر سوبل: چیزی ندارم که در موردش بگویم.

وینگو بگوویچ: سیاه باز، نه بهتر است بگویم دروغگو!

لیگ ایران:

چهارمین لیگ آلوده جهان

یک تحلیلگر استرالیایی در گزارش خود که در مورد لیگ های فوتبال در اکثر کشورهاست آورده: لیگ فوتبال یونان در صدر فوتبال غیراخلاقی جهان قرار دارد، ایتالیا و صربستان در رده های دوم و سوم هستند و فوتبال ایران در مکان چهارم جای دارد

این گزارش که در روزنامه «مان لی دلیلی» کشور استرالیا به چاپ رسیده حرکات زشت و ناپسند و همچنین الفاظ رکیک بازیکنان و داوران فوتبال در دنیا را بررسی کرده و متاسفانه در این بین فوتبال ایران هم از نگاه این تحلیل گر دور نمانده است.

این گزارش اشاره می کند رفتار بازیکنان تیم های فوتبال و همچنین داوران مسابقات خصوصاً رفتارهای منفی آنان در جوانان بیننده و علاقمند به فوتبال همچون «سم» اثر گذار است، به طوری که فحاشی ها در فوتبال توسط اعضای خانواده ها لب خوانی می شود. این تحلیلگر حتی فوتبال پرآشوب ترکیه را در جدول آلوده ترین لیگ های جهان بعد از فوتبال ایران توصیف کرده است.

«فین ماس» تحلیل گر لیگ های جهان همچنانکه به نحوه خشونت ها اشاره کرده، این گونه حرکات و رفتارهای ناپسند را مضحک دانسته و به آنالیز کلمات رکیک پرداخته است.

وی در گزارش خود همچنین به درگیری بازیکنان ایرانی در دربی سال ۷۹ و رتبه ششم انگلستان (مهد فوتبال جهان) در جدول آلوده ترین تیم های فوتبال دنیا و همچنین طبیعی جلوه دادن شعارهای یک صدا با الفاظ زشت اشاره و وضع محرومیت ها را آغاز راه مقابله با فوتبال آلوده دانسته است.

*

متاسفانه باید اعتراف کرد که در فوتبال ایران مشکلات اخلاقی فراوانی وجود دارد که ما با نادیده انگاشتن آنها سعی می کنیم که وجود آنها را منکر شویم.

در لیگ هفتم شعارهای نژادپرستانه علیه بازیکنان آفریقایی حاضر در لیگ، درگیری فیزیکی بین بازیکنان و مربیان، خشونت فراوان در بین تماشاگران، پدیده دوپینگ و دلالیسم و رعایت نکردن حرمت و حریم افراد به وضوح دیده شد.

امیدواریم که مسوولان فوتبال، که جدیداً کم طاقت شده و با کوچکترین انتقادی به صورت بی رحمانه ای برخورد می کنند، فکری به حال اخلاقیات از دست رفته در فوتبال ایران بکنند تا لیگ فوتبال ایران دیگر در فهرست لیگ های آلوده جهان جایی نداشته باشد.

اعتماد، اساس دوستی و صداقت است

● هامفری

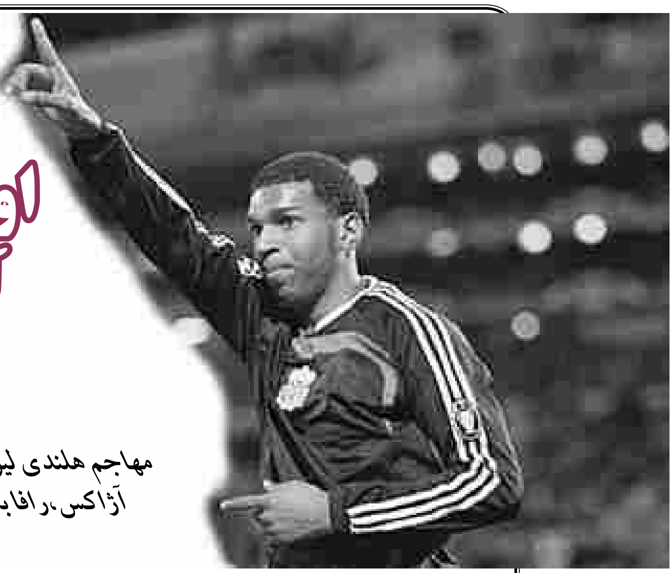

ریان بابل:

اولین گام برای آغاز زندگی مشترک

مهاجم هلندی لیورپول برای ما از زمان حضور در آژاکس، رافابنیتز و حمام یخ سخن می گوید

آیا در لیورپول احساس غربت می کنید؟

در حقیقت خانواده، دوستان و شهر مورد علاقه ام، آمستردام، را از دست داده ام اما این دلیل نمی شود که بخواهم در لیورپول احساس غربت کنم. زندگی جدید من بسیار خوب، مهیج و جذاب است. از لحظه ای که در جولای سال گذشته به همراه نامزد، خانواده و وکیلم، وارد فرودگاه جان لنون شدم و یک راننده را دیدم که تخته ای دستش بود و اسم من را روی آن نوشته بود، احساس کردم که در اینجا چیز ویژه ای وجود دارد. پس از آنکه در محل تمرین تیم لیورپول با رافائل بنیتز صحبت کردم دیگر مطمئن شدم که انتخاب درستی انجام داده ام.

رافابنیتز چه چیزی به شما گفت؟

بنیتز به خاطر اینکه می خواست نفرات خوب زیادی در ترکیب تیمش داشته باشد تا بتواند در مقابل حریفان امتیازات لازم را کسب کند، مرا انتخاب کرده بود. وی به من گفت که این فرصت را در اختیار من قرار داده تا بتوانم در بالاترین سطح فوتبال جهان، یعنی لیگ برتر انگلیس، بازی کنم. این حرف بنیتز برای من خیلی اهمیت داشت چراکه این اطمنیان را به من داد که بتوانم گام اول را بسیار خوب بردارم. البته، من به عنوان یک بازیکن جوان و آینده دار وارد باشگاه لیورپول شده بودم اما آنها مرا به چشم یک الماس خشن می دیدند که نیاز به برش و پرداخت داشت.

به نظر می رسد که همه چیز برای شما به صورت بسیار طبیعی اتفاق افتاده است...

من سعی کردم که آرامش خود را حفظ کنم. مردم فکر می کنند که من انسانی بی عاطفه هستم و هیچ چیزی برای من ارزش ندارد اما دقیقا این چنین نیست. بعد از مدتی مارکو فان باستن مرا برای بازی در جام جهانی ۲۰۰۶ انتخاب کرد. در این زمان فردی به من گفت که باید از خوشحالی پرواز کرده باشم اما من به وی گفتم که این اتفاق نیفتاده است. من بسیار خوشحال بودم اما این خوشحالی من درونی بود و شما نمی توانستید این خوشحالی را متوجه شوید.

از اینکه انتقال شما به لیورپول با سرعت غیر قابل باوری اتفاق افتاد، شگفت زده نشدید؟

من حتی یک لحظه هم فکر نمی کردم که روزی بخواهم آژاکس را ترک کنم و به تیم دیگری بپیوندم. دو سال پیش، زمانی که ۱۹ ساله بودم، لیورپول پیشنهادی به من داد اما آن زمان من احساس خوبی نداشتم و پیشنهاد آنها را رد کردم. آن هنگام من چیزی راجع به لیورپول نمی دانستم. در تابستان گذشته وضعیت فرق کرد، آن زمان تیم لیورپول توانسته بود برای دومین بار در سه سال گذشته در فینال جام باشگاه های اروپا حضور داشته باشد. وکیلم به من گفت که آنها فرناندو تورس را خریده اند و در حال مذاکره با بازیکنان دیگری هستند. حدود یک هفته به همراه نامزدم درباره این پیشنهاد صحبت کردم، آن زمان من و نامزدم در کنار خانواده هایمان زندگی می کردیم و به این نتیجه رسیدیم که انتقال من به لیورپول می تواند اولین گام برای آغاز زندگی مشترک ما می باشد. سرانجام نظر خود را به وکیلم گفتم، سپس بنیتز از من خواست که به صورت خصوصی با وی صحبت کنم و نظرم را به وی بگویم. وکیلم شماره بنیتز را به من داد و پس از چهار بار تلاش موفق شدم که با وی صحبت کنم. مکالمه خوبی بود و از هر دری صحبت کردیم. بنیتز آدم بسیار صادقی است و درباره سیستم و نوع بازی تیمش با من صحبت کرد، من حس کردم که بینتز مطمئن شده است که من به لیورپول خواهم پیوست.

نظر خانواده ات چقدر برای شما ارزشمند بود؟

عقاید پدر و مادر و وکیلم برای من بسیار مهم بود. از زمانی که ۱۴ ساله بودم و برای اولین بار وینی (وینی هاترخت، وکیل ریان بابل) را ملاقات کردم، با یکدیگر تصمیم گرفتیم که اهداف بلند مدتی را برنامه ریزی کنیم. هر دو ماه یکبار یکدیگر را ملاقات کرده و هدفهای جدید که می خواستیم به آنها دست یابیم را بررسی می کردم. پدر و مادرم نیز نتایج تمام مذاکرات ما را یادداشت کرده و در کامپیوتر نگه داشتند.

بسیاری از بازیکنان جوان چنین کاری را انجام نمی دهند، درست است؟

بله! پس از آنکه اولین بازی را برای آژاکس انجام دادم، فهمیدیم که من پیشرفت بسیار زیادی خواهم کرد. در آن زمان هنگامی که تمرین من تمام می شد هر شب به همراه دوستانم تفریح می کردم. پس از چند ماه متوجه شدم که این تفریحات شبانه باعث شده که انرژی من در هنگام تمرین یا مسابقه کم شود و به همین دلیل بازی من دچار نوسان فراوانی شده بود، یک روز خوب بودم و یک روز بسیار بد! والدینم و وینی با من صحبت کردند و به من گفتند که باید زودتر به رختخواب بروم، بیشتر بخوابم، در غذاهایی که می خورم دقت بیشتری داشته باشم مثلاً صبحانه کاملی بخورم و شبها نان نخورم و... برخی مواقع با خودم فکر می کردم که آیا باید تمام این کارها را انجام دهم؟ پدر من آدم منتقدی است مثلاً اگر ما درباره ده موضوع صحبت کنیم که ۸ تای آنها خوب باشد وی سراغ آن دو موضوعی می رود که خوب نبوده است. ما حدود یک سال هر شب بر سر این نوع مسائل بحث می کردیم و سرانجام نتیجه بحث ها این بود که من زندگی بسیار حرفه ای و خوبی داشته باشم. از آخرین فصلی که در آژاکس بودم بسیار لذت بردم و موفقیتی که در آخرین فصل به دست آوردم به خاطر کارهای اضافی و سبک زندگی هوشیارانه ام بود.

و این راه را در لیورپول نیز ادامه دادید؟

بله! در اینجا نیز چیزهای بسیار زیادی یاد گرفتم و متوجه شدم که بسیاری از مواقع جزئیات کوچک باعث به وجود آمدن اختلافات فاحش می شود. بعد از هر بازی به مدت پنج دقیقه درون یک وان یخ می رویم. اینکار باعث می شود که دچار گرفتگی عضلانی نشوید و عضلات شما اسید لاکتیک (که باعث می شود پارگی های کوچکی در عضلات شما به وجود بیاید) نشود. حمام آب سرد باعث می شود تا بسیاری از مصدومیت های شما به سرعت برطرف شود. در تمرینات پیش از فصل، بعد از جلسه تمرین این کار را انجام می دادم. اوایل این کار برای من بسیار سخت و برخی اوقات وحشت آور بود. در ابتدا تنها می توانستم حدود ۳۰ ثانیه در وان آب سرد بروم و برخی مواقع با لباس وارد وان می شدم یا سعی می کردم به نوعی از زیر این حمام رفتن، در بروم. حتی در هنگام تمرین تمام فکر من به حمام آب سرد بعد از تمرین بود اما امروزه من از حمام آب سرد استقبال می کنم. الآن مطمئن شده ام که به واسطه حمام آب سرد کار من بسیار بهتر شده است.

آیا از بازی خود در این فصل راضی هستید؟

من بسیار خوشحال هستم، اما البته به این موضوع هم باید اشاره کنم که دوست دارم بیشتر بازی کنم. باید اعتراف کنم که برخی مواقع ناامید می شوم اما بنیتز برای بازی ندادن من دلایل خاص خود را دارد. وی همیشه از بازی گردشی استفاده می کند و من از قبل این موضوع را می دانستم و با علم به این موضوع به لیورپول پیوستم، پس جای گلایه ای وجود ندارد. ما تنها یک ساعت پیش مانده به بازی از ترکیب اولیه تیم آگاه می شویم. در هنگام تمرین شما نمی توانید متوجه شوید که در بازی بعد چه کسی از ابتدا وارد زمین خواهد شد و من با این تغییرات کنار آمده ام. شاید این حرف های من برای بسیاری از مردم نامفهوم و عجیب باشد اما مربی و مرد بسیار خوبی است. اینکه من نمی توانم ۹۰ دقیقه در زمین باشم موضوع غیر قابل درکی نیست چراکه از نظر بدنی هنوز به مرز آمادگی و حضور ۹۰ دقیقه ای در لیگ انگلیس نرسیده ام. برخی مواقعی بازی برابر تیم های کوچک نیز برای من دشوار است.

پیغامهای روشنایی

از:دکتر نوید خدادوست

فروردین

بهــادادن بیــش از حد و یا کم محلی هیچ کدام نمی تواند شما را به اصل موضوع مورد نظر تان نزدیک کند، چرا که ذات موضوع چیز دیگری است و باید به آن برسید تا سوء تفاهم ها را برطرف ســازید و پرنده آشــنای درخــت وجود تان واژه «چشم» را به شما هدیه دهد. دوست خوبم! به خوبی پیدا است که مرتباً نقشــه می کشــید و برنامه ریزی می کنید و آنها را در ذهنتان پرورش می دهید، ولی نتیجه نمی گیرید و من معتقدم دلیل آن این است که از هوش بی نهایت خود استفاده نمی کنید و نتیجه این می شود که بسیاری از رفتارهای شما با واقعیت و اصل وجودی تان ســازگاری ندارند و توصیه من به شما این است که با تمام وجود و عاشقانه به «او» پناه ببرید و بخواهید آنچه که به صلاح شما می باشد را سر راهتان قرار دهد.

اردیبهشت

اولین مساله‌ای که باید بدانید و به کار بندید این است که به چراها و ســوالهایی که در ذهن دارید پاســخ قانع کننده‌ای بدهیــد و آرام گیریــد تا بتوانید به مســائل بعدی بپردازید و بیندیشید و بخواهید که برای سر و سامان دادن به کارها شیوه جدیــدی را بــه کار ببرید تا بازده کار خود را افزایش دهید و بخواهید که امروز تان مثل دیروز باشــد و از روش همیشگی خــود اســتفاده کنید و در این میــان خلاقیت خاص خود را چاشنی کارها کنید تا به معجزه تلاش دست یابید.

در ضمــن بهتر اســت در مواردی که بــا زندگیتان هیچ سنخیتی ندارد پافشاری نکنید و همچنین نگران مسائل مالی نیز نباشــید کــه همگی آنها طبق روال پیــش خواهد رفت و اوضاع بر وفق مراد خواهد بود.

خرداد

به برقراری ارتباط خانوادگی فکر می کنید که تنها راه آن اســتفاده از محبت بی ریا می باشــد، پس گلایه ها را فراموش کنید و برایش پیشقدم شوید.

دوســت خوبم! با همســفر زندگی خود همراه شوید و اوج لذت و شادمانی را در لحظه ها احساس کنید. در آرزوی چیزی هستید که شاید برآورده نشود و البته امیدوارم که غم بــه دل راه ندهیــد و در مقابل از خود بپرســید که این انتظار منطقی است؟

در ضمــن به هدیه های معنوی بی شــماری که دریافت می کنیــد فکــر کنید تا ببینید که گنجینــه قلبتان پر از هدایای بی شمار است. تغذیه صحیح روح را در نظر داشته باشید که آرامش بیش از حد را به ارمغان می آورد.

تیر

روزهای خاصی را پیش رو دارید و به نظر می رســد که کودک درونتان خوشــحال و بیدار اســت، پس استفاده کنید و امروز را به فردا موکول نســازید که ثانیه ها قابل برگشــت نمی باشــند. در مورد داشته های شما باید بگویم که بسیارند و این شــما هســتید که خودتان را از آنهــا محروم می کنید و نمی دانید ســرکوب کردن این نیازها به شــکل دیگری بروز خواهنــد کــرد و غیرقابل کنترل می شــوند، پس با حضرت دوست خلوت کنید و چاره را در تنهایی با او بجویید.

دوست خوبم! یک لحظه موفقیت جبران سالها شکست اســت، پس نگرانی به دل راه ندهید و با اعتماد به نفس پیش بروید که پایان شب سیه سفید است.

مرداد

موضــوع ســخت و پیچیده‌ای پیــش رو دارید که برای راهبرد امور آن باید از جملات زیبا و آرامش بخش اســتفاده کنید تا بتوانید دری به روی رویای آبی خود باز کنید و در این ارتباط غرور را کنار بگذارید و متواضعانه رفتار کنید و مطمئن باشید که از بزرگی شما کاسته نخواهد شد!

دوست خوبم! آن خستگی که شما آن را با خود به دوش می کشــید مربوط به روح می باشــد نه جســم، پس به دنبال غنی سازی جان بکوشید نه چیز دیگری. در ضمن از تنهابودن نهراسید که هیچ وقت این اتفاق نمی افتد و اگر مدت کوتاهی گریبانگیر شما شد یقین داشته باشید که بسیاری از مسائل را به شما خواهد آموخت که انتظارش را می کشید.

شهریور

دوست خوبم! لازم است بدانید که «جایگاه شما خاص اســت» و هیچ کــس نمی تواند جای کس دیگــری را بگیرد و راهــی را کــه می روید راســد کند و حتــی باعث تاخیر در کارهایتان هم نمی تواند بشــود اگر عاشق کارتان باشید و من با اطمینان می گویم که شما می توانید رهبر خوبی باشید و در جاده منحصر به فرد خود بتازید و پیشــرفت داشــته باشید و تردیدی به دل راه ندهید و محکم تر از گذشــته ادامه دهید، بگذریم از اینکه گاهی اوقات ناخواسته با سوال و جواب های خــود متهم به بازجویی کردن می شــوید که درمان آن یاری گرفتن از کلام ابریشمی ویژه شما می باشد که می تواند دیوار بلند سکوت را درهم بشکند.

مهر

در ایــن روزها دقت کنید که در مورد مســائل مالی روی کسی حساب باز نکنید تا بتوانید اصولی پیش بروید و با کمبود مواجه نشــوید، چون خرج بیهوده یاری خواســتن بیهوده را درپی دارد و این آینده شما را با مانع روبرو می کند. در جمعی حضور می یابید که شــاید هم خیلی رفتار دیگران را نپسندید ولی اگر کســی با فرد روشــن تر از خود بنشیند به یقین روشن خواهد شد و حضور با چشم باز در جمع مسائل تازه‌ای را برای شــما به همراه دارد. مدرکی دریافت می کنید که قبلاً برای آن برنامه‌ریزی کرده بودید که امیدوارم برای شما مبارک باشد.

نکته پایانی این که برای کمک به دیگران حتی افراد غریبه تردید به دل راه ندهید که برکت و گشایش کار می آورد.

آبان

شما نیز چون دیگران مسائل تلخ و شیرین بسیاری دارید، اما واکنش در مقابل آنها بستگی به این دارد که بخواهید کدام را بزرگتــر ببینیــد و یا کدام را تقویت کنید و این بســتگی به خواست شما دارد و بس. البته امیدوارم در این راه دقت کنید تا از سخنان منفی به دور بمانید و مخفی کاری نکنید که بالاخره موضوع زمانی برملا می شود و باعث به‌هم ریختگی زندگی شــیرین شما خواهد شد. در مورد انتظارتان باید بگویم که به سرعت پلک برهم زدنی می گذرد، پس بی تابی برای چیست وقتی همه چیز بر وفق مراد دلتان است.

نکته پایانی هم این که هرگز در مورد مســاله‌ای که حکم عقل است عقب‌نشینی نکنید!

آذر

بحث و مشاجره‌ای پیش رو دارید که بستگی دارد نام آن را شما چه بگذارید و البته می توانید آن را به گفتگوی دوستانه تبدیل کنید و اختلاف نظرها را برطرف ســازید و تمامی اینها بستگی به درایت شما دارد.

در این روزها با مســائل جدیدی روبرو خواهید شــد و بــرای یافتن راهکار آن بــه دنبال چاره خواهید بود که من توصیــه می کنم بــه جای اینها به قانون دلتــان مراجعه کنید کــه هیچ کــس اینچنین نمی تواند واقعیــت را مطرح کند و مهمترین توصیه من به شــما این اســت که «از یاد خدا غافل نشوید».

دی

دوســت خوبم! امیدوارم به این نتیجه رســیده باشید که حتماً نباید ســر کســی به سنگ بخورد تا چیزی را درک کند، بلکه باید از تجربیات خوب خود و دیگران اســتفاده کند تا بتوانــد بدون گذشــت زمان، راه را میان بــر بزند و این همان چیزی است که شما در ذهن فعال خود می پرورانید.

در مــورد مســائل اقتصادی تان هم بایــد بگویم که تنها راه توجــه در خرید و تفکر در مصرف درســت می باشــد، چون برنامه‌هایی که شما دارید به این زودیها تحقق نخواهد یافت.

پــس نبــض امور را به دســت خود بگیریــد که حضور پرانرژی شما بسیاری از مسائل را برطرف می سازد.

بهمن

در زندگی همیشــه باید رقابت کرد و رفاقت و دوســتی را چاشنی آن ساخت تا راه پیشرفت را هموار کرد و البته باید توجه ویژه داشت که توسط زمانه و روزگار غافلگیر نشد چرا که با کمی هوش و توجه می توان این شــرایط غیرقابل تحمل را بالعکــس کــرد و توجه همگان را معطوف خود ســاخت، بخصوص در محل کار که لازم اســت خودی نشــان دهید و اثبات کنید که توانایی خاص و هوش استثنایی دارید.

در مــورد قضاوت عادلانــه پیرامون موضوع پیش آمده باید بگوییم که این کار بســیار حســاس و دشوار است، چون مسائل بسیار ریز و پنهانی دارد که کار را برای هر کسی سخت می کند. پس کاملاً به هوش باشید!

اسفند

دوست خوبم! از شغل تان بدگویی نکنید و با این کار خود را خسته و دلسرد نسازید، که خودتان هم می دانید بسیاری از مردم آرزوی داشتن چنین شرایطی را دارند و بدون این لطف حضرت دوست زندگی شما در بیشتر موارد مختل می شود و جایگزینی برای آن نخواهید داشت.

دوســت خوبم! از غبطه خوردن دوری جویید، چرا که اگر یک تومان با تلاش و زحمت به دســت آورید بهتر از آن است که دهها تومان روی زمین پیدا کنید. در ضمن از باختن ترســی به دل راه ندهید و شــروع کنید و یقین داشته باشید که می توانید تنها پیروز میدان باشید و اگر هم بازنده باشید، بهتر از آن است که با تقلب به جایی برسید!

تاروزی که پایه تمام تغییرات بر اساس فضیلت اخلاقی گذاشته نشود همه اقدامات ما جز تقلید بچگانه چیز دیگری نخواهد شد ● کاظم‌زاده ایرانشهر

در حلقه رندان

حلقه دار: رضا رفیع
rz.rafie@gmail.com

در اشارات و تنبیهات و در آموزش مدارا به فرزند فرماید

ابوالفضل زرویی نصرآباد

پسرم یک کمی رعایت کن
کمتر از این و آن شکایت کن
تا به کی قهر و شکوه پردازی
گله از همکلاس و همبازی
سام و عرفان و پوریا که بدند
مابقی هم که لوس و نابلدند
قاتل و جانی‌اند و خون آشام
نادر و مانی و سعید و پیام
همگی اتحاد پیشه کنند
تا که خون تو را به شیشه کنند
می‌دهندت فشار و زجر و عذاب
هم غیر از «امین» توی کتاب!
همه با تیغ و دشنه‌اند چرا؟
یا به خون تو تشنه‌اند چرا؟
هیچ در خاطر دقیق تو نیست
که چرا یک نفر رفیق تو نیست؟
پس چرا زان همه دراکولا
یک نفر هل نداده است تو را؟
در عوض، از چه گشته هر باره
کت و شلوار دشمنان، پاره؟
یا چرا نیست زان همه ظالم
پک و پهلوی یک نفر سالم؟
تو فقط خوبی ای پدر؟ روراست
مطمئنی که مشکل از آنهاست؟
مطمئنی به نسبه یا مطلق
که تو حقی و مابقی ناحق؟
تو چه کردی که با تو سنگین‌اند
پشت یک میز با تو ننشینند؟
کاشکی چون مدیر، قاضی بود
لااقل ناظم از تو راضی بود
دو وجب طول قد و این همه اثر
واقعاً نوبری تو جان پدر!

پدر شدن من!

علی اصغر نجفی (اغو)

خب، بار دگر «اغو» پدر شد
او صاحب دومین پسر شد
گفتند که دختر است، اما
تقدیر چنین که ماده، نر شد
جمعیت ما هر آنچه می‌بود
یک دانه اضافه بر بشر شد
تخمی که بکاشت، بعد نه ماه
رویید و درخت باثمر شد
زد بوالهوسانه دل به دریا
پس مرتکب چنین خطر شد
پنداشت که شاهکار کرده
پز داده به خلق و مفتخر شد
در هاله‌ی خوش خیالی خود
پنداشت که تلخی‌اش شکر شد
وضعش کمکی اگرچه بد بود
اما کمکی دگر بتر شد
در زور و فشار زندگانی
مازاد دچار دردسر شد
حیرت ز حساب خرج خود کرد
وقتی به چهار، ضربدر شد
هر روز پس دوا و دکتر
با بچه‌ی خوش در، ددر شد
در باب جلوگیری فرزند
بیهوش و هواس و کور و کر شد
هر پند که داد کس به ایشان
در گله‌ی او چه بی‌اثر شد
زشت است، ولی بلا به نسبت(!)
در مورد این قضیه، خر شد
بس کن دِ «اغو» که کل عالم
از زاییدن تو باخبر شد!

رأی دهید

اسدالله فهندژ سعدی - شیراز

بهر حق خودتان بار دگر رأی دهید
محترم هست چنین رأی و نظر رأی دهید
نه به پول و پله و پارتی و یا مرغ و برنج
نه برای کره و قند و شکر رأی دهید
یا به آن آدم پولدار که جیبش شده پر
شکمش هم شده چون طوق قمر رأی دهید
یا به یک گشنه‌ی درمانده و رنجور که خود
دارد از محنت هر گشنه خبر رأی دهید
یا به آن کس که بود سینه او محرم راز
که کند سوی بلا سینه سپر رأی دهید
نه به هر چهره خوشرو و نه اخموی کسی
نه به قد و نه به چشم و نه به سر رأی دهید
نه به شخص متملق که بود چرب زبان
نه به آن کس که زند توپ و تشر رأی دهید
نه به پرحرف که وقت همه را کرده تلف
نه به هر آدم بی‌ذوق و هنر رأی دهید
نه به شخصی که عجولانه شود دست به کار
نه به تنبل که بود خنگ و پکر رأی دهید
نه به آن کس که جسارت ببرد در همه جا
نه به یک بزدل بی‌قلب و جگر رأی دهید
نه به یک آدم خشکی که به بادی شکند
نه به وارفته که باشد شل و تر رأی دهید
نه به آن کس که ندارد کمر همت کار
نه به شخصی که فتاده ز کمر رأی دهید
نه به خودخواه که خواهد همه را بهر خودش
بی‌خبر هست ز انواع بشر رأی دهید
بهتر آن شد که نگردیده «فهندژ» کاندید
ورنه می‌گفت به من جان پدر رأی دهید!

هیزم تر

علی زراعت - مرودشت

برو سرو تناور! مشتری نیست
نکن اینجا به پا شر، مشتری نیست
اگرچه خوشگل و نازی ولی حیف
برای هیزم تر مشتری نیست!

چنگیز

دو چشم مست و شورانگیز داری
دو ابرو چون دو تیغ تیز داری
زدی کشتی مرا، یک نسبت دور
یقین دارم که با چنگیز داری!

نگهبان دروازه

مثال شاخه‌ی گل تازه هستی
بلندی و بلندآوازه هستی
چرا گیری سر راهم، مگر تو
نگهبان در دروازه هستی؟

خشکه

یکی کارش خرید نان خشکه
یکی گیرد به پشت میز خشکه
ولی من مطمئن هستم که یک روز
درشکه‌چی رود زیر درشکه!

شپش و ۲۰۰

نه شیر بز، نه شیر میش میخوام
دلی آرام و بی‌تشویش میخوام
من از این حلقه دار بامحبت
سوئیچ یک ۲۰۶ میخوام!

پیام های رایگان

باز اول خرداد روز تلخ زندگیمان فرا رسید، روزی که همه وجودمان به آرامی نقاب در خاک کشید و دیدار مجدد چهره مهربانش به قیامت، اما «مادر»، یاد تو تا ابد در دل ما زنده است

فرزندانت: اسماعیل، رضا، علی و دخترانت – تهران

آقای مهندس خداپرست، سالروز تولدتان را تبریک می گویم

دوست شما احمدنژاد – تهران

حسین عزیزم، سی و دومین سال از بهار زندگیت را از صمیم قلب تبریک می گویم، امیدوارم همیشه موفق باشی

همسرت پروین – تهران

خاله فخری عزیزم، سالروز تولدت را صمیمانه تبریک می گویم همیشه تو را مثل مادرم دوست دارم. برایت آرزوی سلامتی و تندرستی می نمایم

حمید – تهران

آرزو دارم من و تو گلی بودیم تا در بهاران زودتر از شما می شکفتیم، تا شکفتنتان را ببینم و در خزان زودتر از شما پژمرده می شدیم تا پژمردنتان را نبینیم

ساناز – سارا – مهرداد – اصفهان

با هفت آسمون پر از ستاره، یک دنیا پر از گلهای یاس و میخک، با صدها دریا پر از عشق و اشتیاق، فقط میخوام بگم النازجون تولدت مبارک

زهرا قربانی – اصفهان

نیست بر لوح دلم جز الف قامت دوست – چه کنم حرف دگر یاد نداد استادم.

همسر عزیزم بیست و یکمین بهار زندگیت مبارک باد

مهدی قلیچ خانی – تهران

خواهر عزیز و دلبندم، زهرا جان، سالروز تولدت را با یک عالمه گل سرخ تبریک می گویم و برایت آرزوی موفقیت در همه شئونات زندگی دارم

بتول – رشت

دایی جان، تولدت مبارک امیدوارم همیشه خوب و خوش باشی دوستت دارم

آبجی زهرا، تولدت را با تقدیم هزاران شاخه گل نرگس تبریک می گویم. امیدوارم در کنار پدر و مادر و خواهرانت همیشه شاد و خوش باشی

ایمان کبیری – تهران

میلاد جان تولد و مکلف شدنت را تبریک می گوییم

پسرخاله هایت – تهران

ماهی قرمز کوچولوی من ایمان جان، تولدت مبارک، با آرزوی موفقیت در تمام مراحل زندگیت

مامان – تهران

زهرای عزیز، تولدت مبارک، امیدوارم سالیان سال زیر سایه پدر و مادر، روزهای خوب و خوشی را داشته باشی

دخترعموهایت – تهران

جواد جان برادر باوفایمان، همگی روز تولدت را تبریک می گوییم و خوشبختی تو را آرزومندیم

خواهرانت – تهران

رسول جان، خرداد را دوست داریم چون ماه تولد توست، زیباترین موهبت زندگیم، دوستت دارم عشق من تولدت مبارک

معصومه اشرفی – تهران

گل های باغ زندگیم حمیدرضا و امیررضا و طاهره جان موفقیت و سلامتی شما آرزوی همیشگی من است از صمیم قلب دوستتان دارم

مسعود تمدن – شهرکرد

خواهرزاده عزیزم مرجان، تولدت را تبریک می گویم و برایت در تمامی امور زندگی و تحصیل آرزوی موفقیت روزافزون دارم

معصومه – تهران

داماد گلم نگاهت به بخشندگی گلهای بهاری و کلامت به بزرگی آبشار، حمید عزیزم داماد گلم دوستت دارم

فرشید پورآت – مشهد

روز معلم را به خانم داداشی عزیزم و سرکار خانم مریم مقدم تبریک عرض می نمایم یک سبد گل سرخ تقدیمتان باد

روز معلم را به تمامی معلمان عزیزم مخصوصاً به خانم مریم مقدم تبریک عرض می نمایم

همسر عزیزم معلم زندگیم، چهل و دو سال زندگی با تو بهترین هدیه خدا به من و بچه ها بوده

فروغ الزمان ضرغامی – مشهد

پسر عزیزم و عروس گلم، شما را به اندازه ستاره های آسمان و به اندازه خورشید عالمتاب دوستتان دارم

دختر عزیزم، داماد گرامی و نوه کوچولویم، همیشه در قلب من جای دارید

مسعود ذوالفقاری – قائمشهر

الهه جان، دوستی آغازی است بی سرانجام، خورشیدی بی غروب، دریایی بی ساحل، فریادی بی سکوت و تولدی دوباره، سالروز شکوفایی غنچه زندگیت مبارک

دوستدار تو الهه – نجف آباد

چهل و پنجمین خجسته سالروز پیوندتان که سرآغاز شکوفایی است مبارک باد

خانواده های: سلطانی، نوریان، فدایی و جعفری – اصفهان

محمد عزیزم، تو همانی که در آسمان دلم مثل ستاره ای و در صداقت همچون آیینه پاکی، من به پاکدامنی تو افتخار می کنم

مریم – گرمسار

هرگز ندیدیم به لبی لبخند زیبای تو را، هرگز نمی گیرد کسی در قلب من جای تو را، تولدت مبارک

الهه سلطانی – نجف آباد

یکی یکدونه من طاها جان، تولدت را با آرزوی بهترین ها به تو عزیزم تبریک می گوییم

مامان سمیه و بابا رسول – تهران

حسن جان تولدت بهانه ای برای نوشتن و سرودن بهترین شعرهایم است. چشمهایم همیشه نگران توست، تا واپسین لحظات عمرم دوستت دارم

نامزدت فاطمه آدینه وند

علی آقا، منیره، مبینا و معصوم عزیز، عاشقانه دوستتان دارم و هدیه ام قلبی است که تا ابد برایتان خواهد تپید. تولدتان مبارک

محدثه و مهدیه – خاتم

همسر عزیزم میثم جان، وجود نازنینت هدیه ای از طرف خدا برای من است تولدت مبارک دوستت دارم

فرشته عاشوری – شهرک اندیشه

همسر عزیزم مجید جان در تمام این یکسال به دنبال کوچکترین فرصت بودم تا بزرگترین تبریک را نثار وجود مهربانت کنم، امروز بهترین بهانه بود. تولدت مبارک دوستت دارم

مریم قادری – فردیس کرج

ایلیا جان تولدت مبارک، با تولد تو ما هم متولد شدیم، همه با هم تولدت را جشن می گیریم

مامان زینب و بابا امیر – تهران

امیر جان تولدت مبارک انشاءالله صد سال زنده باشی، آرزویم شادی توست مهربانم همیشه برای من بمان

همسرت زینب و فرزندمان ایلیا – تهران

بابا، مامان، دوستتان دارم، با چه زبانی قدردان محبت های بی دریغتان باشم، به خاطر همه چیز از شما متشکرم

فرزانه – تهران

همسر عزیز و گرامی ام، ملائکه جان، سالروز تولدت را با تقدیم هزاران شاخه گل رز، تبریک می گویم امیدوارم همیشه شاد و سلامت باشی

علی شفایی – رشت

فریبا جان خواهر عزیزم تولدت یادآور بهاری دلنشین همراه با شکوفه هایی خوشرنگ و معطر، برایم زیباست دوستدار همیشگی تو

فریده رهبر – تهران

آدم عزیزش را فراموش نمی کند، بلکه به ندیدنش عادت می کند، تقدیم به کسی که عادت به ندیدنش مثل فراموش کردنش غیر ممکن است

الناز حقی – تهران

اگر شما هم مایل هستید حرف دلتان در مجله خودتان چاپ شود می توانید پیام خود را کلمه به کلمه فقط در فرم اصلی زیر برای ما ارسال کنید و روی پاکت بنویسید مربوط به پیام رایگان البته نوشتن امضا با نام فامیل الزامی است.

مشخصات ارسال کننده پیام ....

هر کسی زبان راستگو داده گردارش پاکیزه خواهد بود

نقاشی های شما

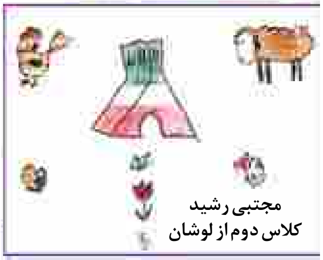
مجتبی رشید
کلاس دوم از لوشان

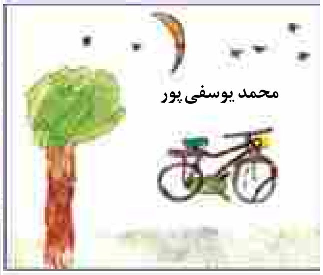
محمد یوسفی پور

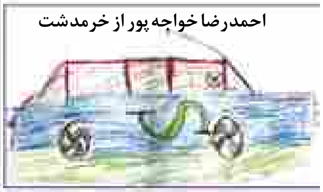
احمدرضا خواجه پور از خرمدشت

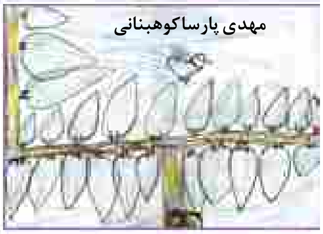
مهدی پارسا کوهبنانی

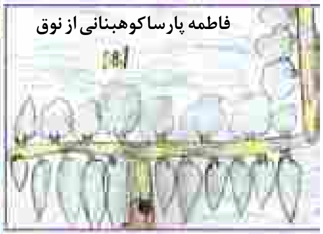
فاطمه پارسا کوهبنانی از نوق

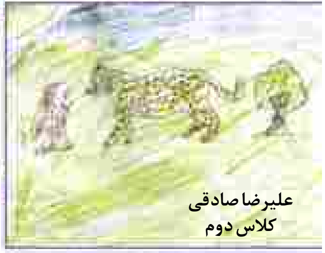
علیرضا صادقی
کلاس دوم

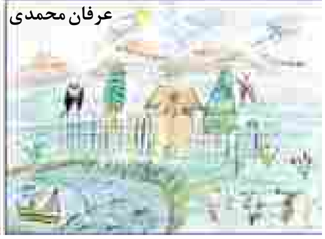
عرفان محمدی

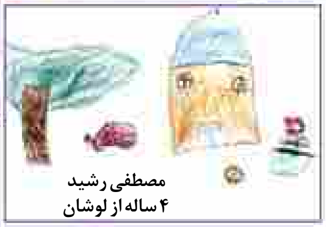
مصطفی رشید
۴ ساله از لوشان

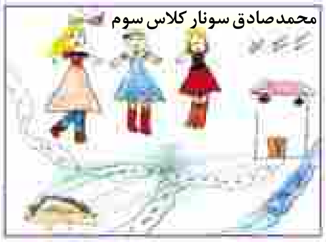
محمدصادق سونار کلاس سوم

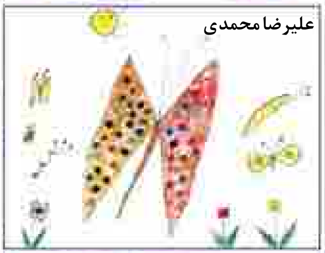
علیرضا محمدی

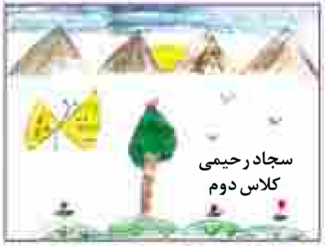
سجاد رحیمی
کلاس دوم

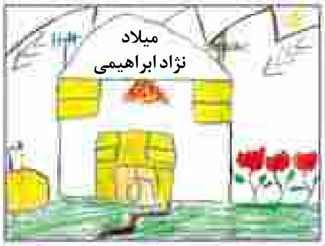
میلاد
نژاد ابراهیمی

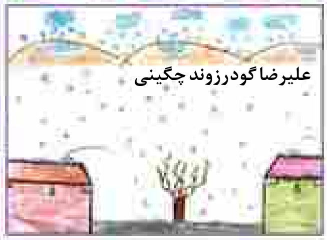
علیرضا گودرزوند چگینی

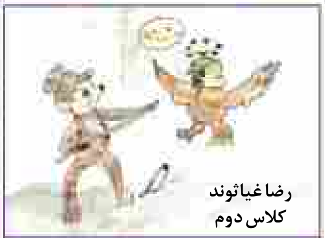
رضا غیاثوند
کلاس دوم

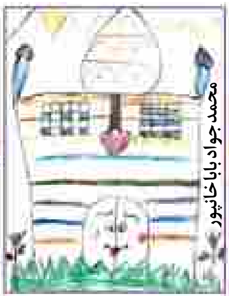
محمد جواد باباخانپور

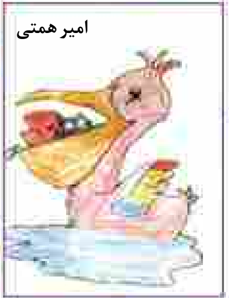
امیر همتی

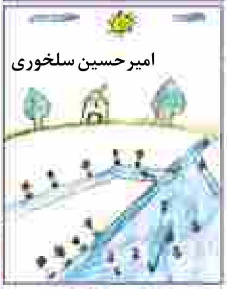
امیرحسین سلخوری

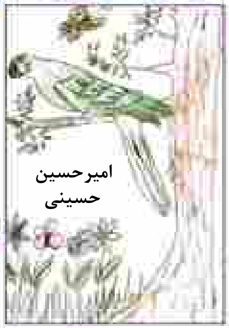
امیرحسین
حسینی

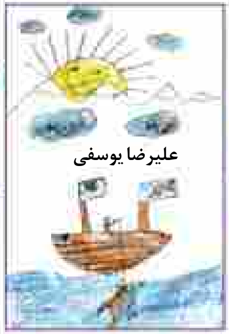
علیرضا یوسفی

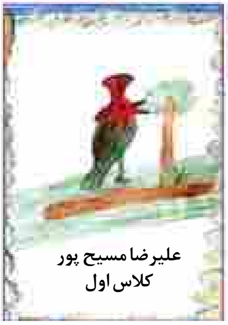
علیرضا مسیح پور
کلاس اول

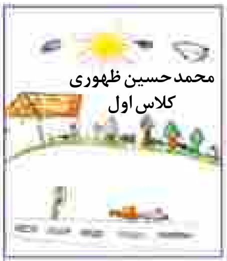
محمدحسین ظهوری
کلاس اول

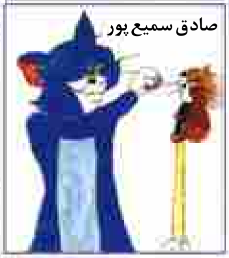
صادق سمیع پور

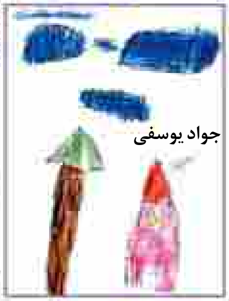
جواد یوسفی

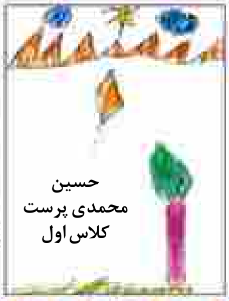
حسین
محمدی پرست
کلاس اول

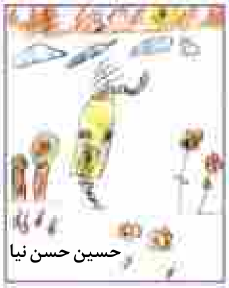
حسین حسن نیا

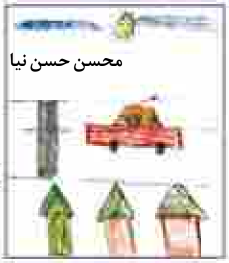
محسن حسن نیا

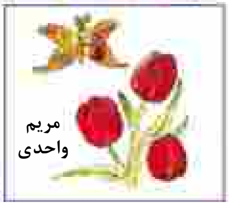
مریم
واحدی

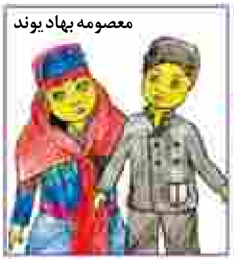
معصومه بهادیوند

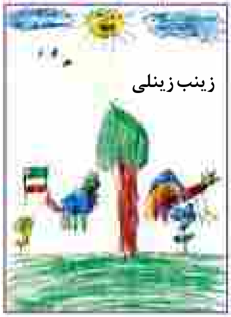
زینب زینلی

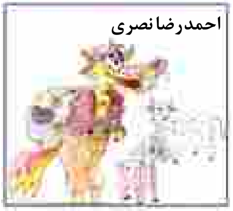
احمدرضا نصری

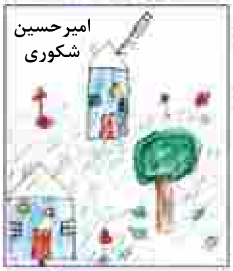
امیرحسین
شکوری

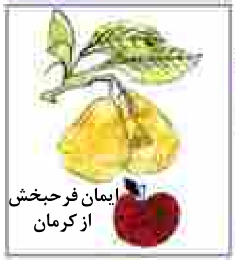
ایمان فرحبخش
از کرمان

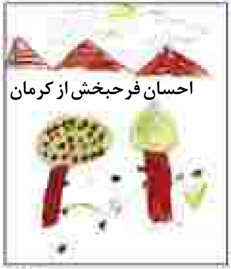
احسان فرحبخش از کرمان

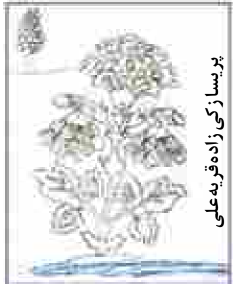
پریسا زکی زاده فریه علی

تصویر برگزیده هفته

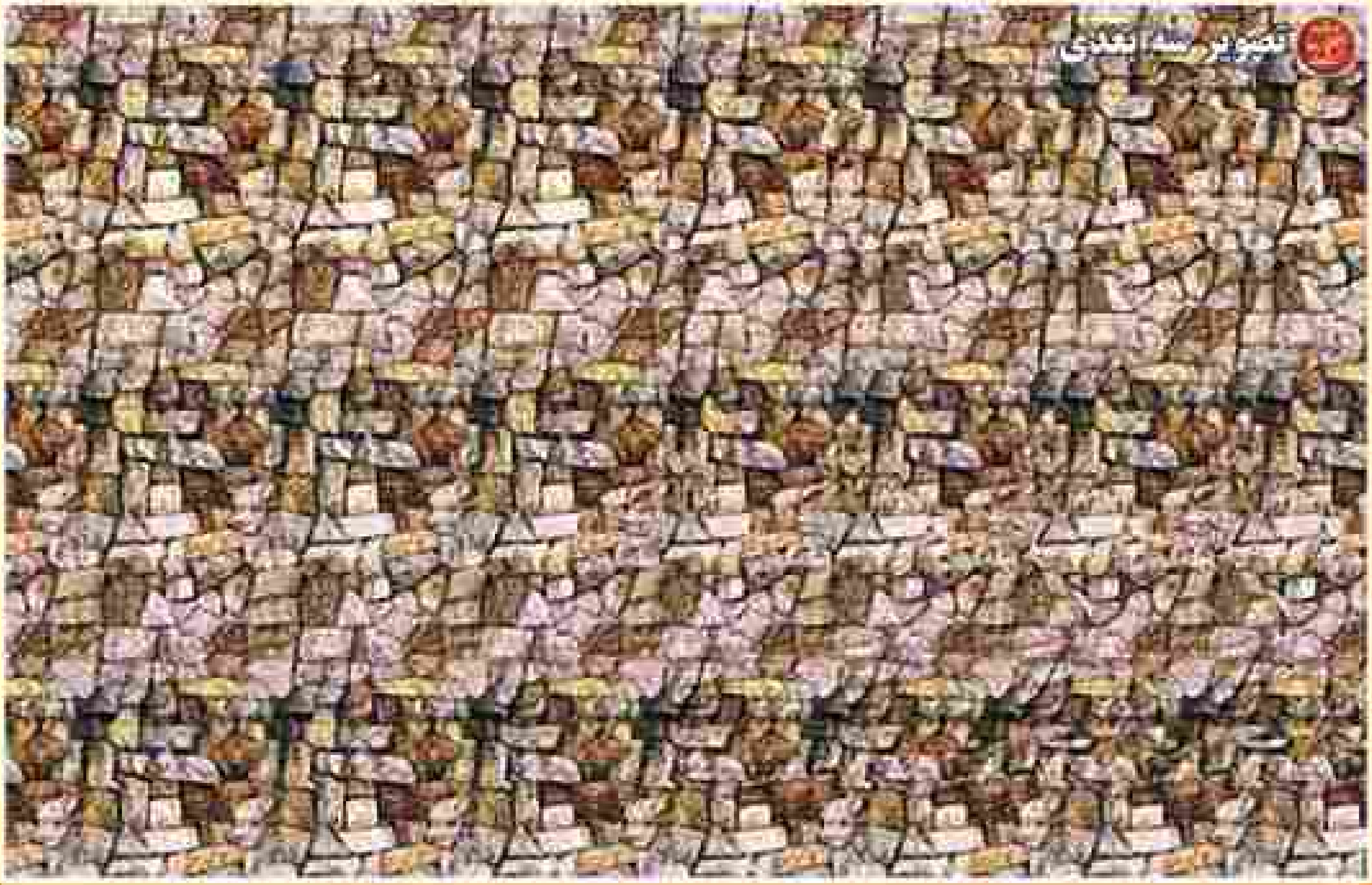

تصویر سه بعدی

LG

به گوش های خود احترام بگذارید !

امروز سیستم های صوتی محصولات جدید سینمای خانگی ، ال سی دی و پلاسمای الجی

توسط متخصص افسانه ای سیستم های صوتی در جهان

مارک لوینسون

در نهایت کیفیت و تخصص ، طراحی و تنظیم می شوند.

مارک لوینسون در دهه ۸۰ میلادی به عنوان تنظیم کننده اصوات در صنعت سیستم های صوتی مطرح شد.

لوینسون با قابلیت تشخیص دقیق و شنیدن مقیاس های بالاتر اصوات به عنوان مردی با گوش های طلایی شهرت دارد.

لوینسون به عنوان یکی از برجسته ترین متخصص های سیستم های صوتی پیشرفته در جهان از سال ۲۰۰۷ مقام مشاور ارشد طراحی و تنظیم علمی این سیستم ها را در شرکت الجی بر عهده گرفته و سیستم های صوتی سینمای خانگی، ال سی دی و پلاسمای الجی را با بالاترین کیفیت صدا، سلامت و دقت طراحی و تنظیم کرده است.

متخصص افسانه ای سیستم های صوتی پیشرفته
مارک لوینسون

محصولات [illegible] سینمای خانگی ، [illegible] پلاسمای الجی
تیون شده توسط مارک لوینسون

گلدیران [illegible]
[illegible]
www.goldiran.ir